بعون صانع بیچون مکان فضل و خلاق زمین و زمان

شرح نثر دلربا عقده کشای مطالب مشکله سه نثر ملا نور الدین ظهوری ترشیزی معروف به

# شرح سه نثر ظهوری

از تصنیفات صاحب طبع موشگاف مجموعهٔ کمالات دستگاه مولوی امام بخش صهبائی دهلوی بار دوم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مشهور جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمدی که صریر قلم از سین ادای آن کوس ان هو الا وحی یوحی بنوازد و بعد از نعتی که
زبان قلم بمیمنت اظهار بعض حرف انا افصح نقش صحیفهٔ بلاغت تواند و سامعه خراشی
نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینهٔ بو الهوسها نیز زند که مدتی تصمیم ارادهٔ صهبائی
بو الفضول عروج مدارج آرزو میداد که بجهت استفادهٔ طالبان صافی نهاد مقامات سه نثر
ملا نور الدین که خزینهٔ نقود فصاحت و نقد گنجینهٔ بلاغت است طراز دامن تحریر ساخته شاهد اشکال
آن را بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا که الامور مرهونة باوقاتها صورت آئینه شهود است
سعی مذکور بجایی نمیرسید و سر آن رشته از هیچ جا بر نمی آمد تا آنکه درین ولا حسن رسوخ بعضی از اخلا
که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحه خاطر است به معرض قبول رسید و بی اختیار
دست و قلم با مور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحه انشای شان بقبول
نقطهٔ خال از دوائر صد گره بر جبین بیفزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشهٔ گلکاری

زرگل خطا می کشد امید که بدیدهٔ انصاف نگریسته وقت فکر ہیچمدان را در تحریر معانی آن کم از صعف خیال نکرده اندیشه را در ہمدمی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که تبعدی کور سواد بہای کاتبان ہیچنان تا غایت به شکنجهٔ نامربوطی درمانده بود چه قدر خون جگر در کاسهٔ خود نموده و چها از پہلوی دل غذای چاشت و عشا فرموده استغفر اللہ غلط کردم سقم سوادے که درین صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطاها ہی که از گریبان بی استعدادی برآمده در آغوش شفقت در آرند که بفحوای اذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم دارد و حرف ثوابی فخیم می نگارد

## دیباچه نورس

ھم سرو سرایان عشرتکدۂ قال که بنورس سرائیستان حال کارکام وزبان ساخته بشہد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمہای شکرین در رگ و پی نی دوانیده ش سرود بضم اول و واو ہم مجہول وہم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمه کردن و حاصل بالمصدر نیز و بمجاز بمعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید بیت بدری سفالینه را سفته گیر سرودی به گرمابه در گفته گیر و بمعنی سخن مجاز در مجاز و سرود سرا بمعنی نغمه سرا چه سرا از سرائیدن بنا بر ضابطه مقرره فارسیان که واو مصدر در امر و مضارع بالف بدل شود چون فرمودن و فرماید و ربودن و رباید و نمودن و نماید و امثال آن مگر در بعض مقام چون بودن و بود و درودن و درود و لفظ شنودن و شنود ازین عالم نیست که اصل آن شنفتن است کما سیجیٔ من بعده فی قوله اما بعد فرده شنیدن را گفتن الخ عشرت بکسر در اصل بمعنی صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش و نشاط

استعمال فارسیان است و عشرتکده جائی که دران عیش و نشاط کنند چه کده کلمه ایست از
کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه دیگر آنست که این لفظ بدون
ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب در زند گور بسیار جا می آرد که دران
نزدیکی کده ایست و امثال آن بخلاف آنها چه لفظ دان مثلاً مفید ظرفیت بعد از ترکیب است
چون قلمدان و امثال آن تنها قال گفتار کمالی بالکشف نورس در اصل بمعنی نو رسیده
است و آنچه بر میوه تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند مجاز است و در چراغ هدایت
آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید بیت زلف نورس از بناگوشت
می آید فرود * خود بده انصاف از سبزه خط چون تا بگذرد * و برین تقدیر بضم راے
مهمله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گویم که درینجا نیز بمعنی نو رسیده چه قباحت
دارد که بمعنی نورسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز
استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده و رسانیدن سعدی آن کذلک مصنف در گلزار ابراهیم
گوید نثر گلزار ابراهیم در خساره یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده و هم در مینا بازار
در دکان تنباکو فروش گوید نثر دودش در کوچه‌ها چه سنبلستانها رسانیده سر آستانها
ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سرا باضافت که بنا بر کثرت استعمال
مقطوع الاضافت مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا و خانه سازند
و بمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که دران باغ سازند سعدی در گلستان نثر بستانسرای
ملک بومی پرداختند و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه درهمین مقام و آینده
نیز بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصوفه آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وهاب
و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن

او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله وقیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید بغیر کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس واگر دائم باشد ویرا مقام گویند کما فی الکشف وچون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال گویند وصوفیه را اهل حال نامند نصیرا همدانی قال و حال بمعنی مذکور آورده نثر از انجمن قال به نهانخانهٔ حال رفت و درمانحن فیه باینمعنی است وگاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود وآنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصهٔ موسی علیه السلام وشبان میگوید بیت ما درون را بنگریم و حال را * ما برون را ننگریم و قال را * ونورس سرابستان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی رعد که همان نقارچی است وهمان نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل ست یکی کار کسی کردن ویا کار چیزی کردن دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی چه اول بتقدیر نخستین یعنی در صورت اضافت بطرف کسی بمعنی حرفه وپیشه کسی اختیار کردن و بمعنی کشش و بدینمعنی با لفظ تمام نیز مستعمل است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه مکن * در زمین دیگران خانه مکن * شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است * صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم * شانی تکلو ــه از یک نگاه یار بعهد عاشقی ابت * کارم تمام کرده و من غافلم هنوز * و بمعنی کار سازی و فائده مند ساختن کسی را وبمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی کاریکه از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب نشود کما یجیء بیانه وبتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزی بمعنی پیشهٔ آنچیز کردن چون کار شانه یعنی پیشهٔ شانه تراشی واین مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم جامد کردن مناسب نیست

بل بر فعل می باید و این مثل پیشه گرد است بمعنی پیشه گرد شدن و در شعر نظامی بیت
گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد در خاک را پیشه نیست * ازین قبیل است
کار گل که در گلستان واقع است با چهو دانم در کار گل و اشتنه ای در کار گل کردن
یا برداشتن بداشتند و دشنه کاری در فقرهٔ ملا طغرای مشهدی که در رسالهٔ تاج الداج گفته
نثر از اهلیت آسمان بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار دشنه سازی
هلال الخ و احتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع است چه
هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سوء ظن باشد و کسی ازان در شک بیفتد گویند فلان
سینه صاف است فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته بیت
ساخت کار آن کسی که با او ساخت * برد در عشقش آنکه خود را باخت * و اثر کردن نیز
نظامی بیت جهان خسرو آهنگ پیکار کرد * به بدخواه بر چشم بد کار کرد * و بعد از تامل
معلوم می شود که درینصورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست که
کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد تباهی آوردن است فافهم
و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون بمعنی
کارسازی و فائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون نورس از
باغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را استعاره
کرده بشخص اول استعاره بالتصریح و دوم بالکنایة و اینمعنی را جز بدقت فکر نتوان فهمید
و شاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است بشرط اضافت
آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است یعنی نورس
مذکور را خورده اند و ازان لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد و این نیز

از جمله صور وجه اول است کما لا یخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم و سکون دوم آب خوش کما فی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و آنکه در صفت بیان واقع شده مجاز است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق موصوف است چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند و در بهار عجم گوید که بمعنی صفت و مزه از آن جهت است که اندکی از آن در شخص باشد چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائده علیحده گفته که چشیدن که بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد و چشیدن مخفف آن انتهی کلامه میگوییم ممکن که چاشنیدن بالف بدون نون بود و چشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی گوید بیت درین ره چو من خوابنیده بسی است ٭ نگه دار کسی یاد کاینجا کسی است ٭ و باشد که چاش از چاشیدن نوات الالف و مرکب با کلمهٔ ین که برای نسبت است از عالم نازنین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال محذوف شده درینصورت ین کلمهٔ علیحده باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یای نسبت و نون زائده بود و نون زائده در کلمات فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنی رمان ای رمندهٔ دشمنان و زلیف بزای تازی بمعنی ترس و بیم زلیفن و شاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش هم گان باشد جمع لفظ همه و کاف بدل از های مختفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی کما لا یخفی و احتمالات دیگر در شرح ظهیرای تفرشی بتفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر آنکه نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین و سیمین و امثال آن پس چاشنی از عالم

کلاقی باشد که بدون نون غنه مستعمل است والله اعلم بالصواب و چاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل
شده که آنرا برای ساختن شیرینی بالقوام آرند وفی مانحن فیه بهمین معنی است که ستقف علیه
بهر کیف چاشنی بهمه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی یعنی خود نغمه در نی آورده دوم
آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد درینصورت نی عبارت بود از نی که از آن شکر حاصل شود
ای نیشکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی در نیشکر شیرینی نهاده است چنانکه در نغمه پس نی از مناسبات
باشد اما رکاکت این توجیه سبر از بیانست و مخفی نماند که نی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایه
تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد میده مثل خرما و جلیبیها پخته بعد از آن در
شیره اندازند تا چاشنی مذکور دروی نفوذ کند شکرین مرکب از شکر و یای نسبت و نون
غنه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته
که نسبت بیا وقتی باشد که شئ منسوب الیه هیولی و ماده شئ منسوب بود مثلا زرین انچه از زر
سازند و همچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق آنست
که قیاس همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار درینصورت بر همان قدر
مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمردین انتهی کلامه و میگوییم
که تفصیل این مقام اینست که استعمال یا بنون غنه در جای است که منسوب الیه ماده منسوب
بود چون انگشتر زرین یا سیمین و ساعد سیمین بادعای بودن آنست از سیم و حلقه
آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش
در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و جامه رنگین
چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامه وغیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن
بسهولت صورت نمی بندد و یای تحتانی فقط در غیر جای مذکوره چون دهلوی و سامانوی

وایرانی وتورانی وامثال آن وازینجاست که هرگاه قاتل مراد بود خونی بدون نون گویند وهرگاه
صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند لیکن لفظی چند مثل کهین ومهین وکمترین
وخوبترین وخوشترین وبدترین وبالائین وپائین وزیرین وفرودین ظاهراً ازین عالم نیست
پس باید گفت که لزوم از یکجانب است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه مادهٔ منسوب باشد
البته بنون خواهد بود وچنان نیست که نون غنه را بودن صورتهای مذکوره لازم است پس
عموم وخصوص مطلق بود پس در غیر صور مذکوره ازدیاد نون از قبیل نونی باشد که بعد از حرف
مده زائده محض آید چون اسپان بنون مزید آسیا سنگی که بآن غله آرد کنند وسون بمعنی طرف
ودر الفاظی که مخالف صورتهای مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبهٔ منسوب الیه
بر منسوب است چه در جائی که تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است
وتوضیحش آنکه کهین وکمترین وغیرهما کسی که یکه وکمتر وامثال این مشابه باشد ومشابهت
بدان گونه غالب آمده که گویا مشبه عین مشبه به محسوس شده وحال این لغت حال لباط
گوهرین است ولهذا کهین وامثال آن بدون نون نیامده مگر بر سبیل شذوذ چون زمین
وزمی نظامی گوید بیت اساسی که در آسمان وزمی است * باندازهٔ فکرت آدمی است
درینصورت لزوم از طرفین متحقق شد بهر کیف شکرین چیزی که از شکر سازند وچون آن چیز
حلو بود نغمه را نیز بسبب حلاوت ولذت آن شکرین گفت والله اعلم بالصواب وچون از
تحریر معانی لغت ومحاوره باز پرداختم بدانکه سر و سرایان الخ مبتدا است وقوله که بنورس الخ
صفت سر و سرایان وقوله عذب البیان اند خبر آن مبتدا وعبارت بتشنه الخ متعلق بخبر
وقوله چاشنی الخ صفت صانع وجمله که در صفت سر و سرایان واقع شده برای
افادهٔ ترقی است یعنی از قال بحال ترقی کرده اند وچون حاصل فقره از غایت وضوح

شایستگی بیان ندارد و قلم را در تحریر لطائفش می فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن وسخن کردن و دوم بمعنے نغمه کردن کما مرو قال نیز بدو معنے آمده اول گفتار و دوم سرائیدگی چنانچه سرائیدگان را قوال و نوعی از سرائیدگی قول گویند ولهذا گفتن نیز که در فارسی ترجمهٔ آنست بهر دو معنے استعمال دارد سعدی گوید بیت یکے پنج بیتم خوش آمد بگوش که میگفت گویندهٔ خوب دوش * پس هر دو معنی سرائیدن مناسب هر دو معنے قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقه هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهرا در لفظ کام ایهام باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کارروائی و کامروائی هر دو آمده و درین فقرهٔ تعبیر از واجب تعالے صانع و در فقرهٔ لاحق بلفظ خالق بنابر نکته ایست چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزے چنانکه سابق دریافتے صنعت است و دمانیدن گل از شاخسار خالقیت هم وخوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانهای تر بر شاخسار صوت وصدا دمانیده بشش خوش بواو معدوله است و معدوله واویست که ماقبل آن خائے مفتوحه و مابعد آن حرفے از حروف دهگانه بود که آن الف و دال و رائے مهمله و زائے معجمه و سین مهمله و نون و شین و هائے هوز و یائے تحتانی و یائے فارسے باشد مثل خواجه و خود و خوره بفتح اول و ثالث که نوریست از جانب خدائتعالے که بر خلائق فائز شود و بوسیلهٔ آن قادر میشوند بریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور انچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است آخور جاے علف خوردن دواب پس انچه برهان بضم نوشته خطا کرده و خوزم بزای

معجمه بوزن بزم بمعنے بخار باشد عموماً و نزم را گویند عموماً و نزم بنون مکسور و سکون زاے معجمه تازی بخاری باشد که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بزای فارسی هم آمده کما فی برهان و خوست کوفته شده و ازین مرکب است چنگا لخوست و آن نان گرم در روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد و آنرا چنگال و چنگالی نیز گویند و بمعنے هر چیز در هم مالیده نیز آمده و خوند بمعنے تند و تیز و مثال سشین همین لفظ خوش که ما نحن فیه است و خو باه بمعنے کج وفا است و خوی عرق اما بواو مجهول نیز لغتے است و دران ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید شعر گر چشم مست یار به بیند غزال چین ٭ خوے خجالت از بن هر موے او چکد ٭ و خو پله بیاے فارسی بمعنے ابله و نادان و هر گاه یای تحتانی معروفه بعد از واو بود دران وقت خای آن مکسور باشد مثل خویشتن و خوید گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد لیکن بروزن دوید هم نوشته اند و نیز درین شعر سعدی شعر هر که مزروع خود بخورد خوید ٭ وقت خرمنش خوشه باید چید ٭ خان آرزو بخوید بباے موحده درین شعر گرفته اند و لفظ چاکوج در جهانگیری با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پور بهاے جامی گفته شعر بر دیده زد بچاکوج دشنام و میخ چوب ٭ اهل جوین را زمین و بیسار لعل ٭ ازینجا معلوم میشود که هر واو تلفظ نیاید گو که بعد از خاے مفتوحه و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع نشود آنرا نیز معدوله خواندن درست است و از استعمال بعضے معلوم میشود که واو مجهوله مثل دو و تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله واویست که از و عدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا حرف ثانیش خود نیست و بلکه خودش تکلم مے کنند اما این قدر هست که نیک تلفظ در نمی آید

والله اعلم بالصواب و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است
یعنی شخصی که کلام و سخنش نغز و خوب باشد صائب **شعر** سبزهٔ خط صفحهٔ رخسار جا تا زما
گرفت ✤ طوطی خوشحرف از آئینه بیدان را گرفت ✤ تاثیر ✤ بی خندهٔ تو از مزه خالی
است بزم می ✤ نقل تبسمی ز لب خوش سخن بریز ✤ چمن یعنی باغ و زمین سبز و خرم
و صحن باغ از خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که درمیان فراخی آن چیزی کاشته باشند
کما فی برهان ـ بسط بالفتح فراخی و گستردن کما فی منتخب و اینجا مراد بمعنی بسین است بساط
بالکسر گستردنی چون حصیر و قال و بستر از منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب و در زبان ملتفا
صفت می نیز آمده **شعر** دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن ✤ برگ گل است جلوه
کند در می زلال ✤ رطب بالفتح و سکون طای مهمله تر و رطب اللسان بمعنی تر زبان و
این بمعنی کسی است که از زبان او سخنهای سیراب و با آب و تاب برآید و صاحب بهار عجم
تر زبان را از عالم تر دست نوشته و گفته که تر درینجا بمعنی چست و چالاک است و بعض آورده که
غایتش اینکه اول یعنی تر دست کسیکه عمل بدست کند چون نقاش و مصور و دوم اسی
تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب و تاب گویدا ستفتی اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاهر
دارد که تر زبان ترجمه این است نه از عالم تر دست و بعد از تامل دریافت میشود
که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمعنی چست و چالاک چه هرگاه زبان خشک گردد
سخن ادا نشود و همچنین هرگاه در دست یا عضوی دیگر خشکی غالب شود فعل از و صادر نگردد
و غایتش از روی مجاز بمعنی مذکور استعمال یافته و این که جز زبان و دست بعضوی
دیگر تر لاحق نمیشود و مقتضای استعمال و روزمره است قیاس را درین مدخل نیست
چنانکه بمعنی چست و چالاک نیز بنا بر مذهب صاحب بهار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظی

دیگر نیامده ترانه بمعنے ترانهٔ تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه ها جمع آن و اضافت گل که
مفرد است بطرف ترانه ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور در فارسی کثیر الوقوع
است مثل قلم امواج و چنگ زبانها و امثال آن و گاہے اضافت جمع بطرف مفرد نیز
بهمین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه هر دو اسم جنس
اند شاخسار از عالم کوهسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ از حروف زوائد
باشد چه اگر بمعنے جاے گفته شود که دران شاخ بسیار بود راست نمے آید و ممکن است
که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و ارادهٔ مظروف و بعد از تامل درین تحقیق بر روے خاطرم
گشودند که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ و غیره
و سار بمعنے سر چون سپهسار که در اصل بمعنے سپه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوب است
پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنے سرِ شاخ و سرِ کوه و سرِ رخ و سرِ چشمه و
سرِ چاه باشد و رخسار بمعنے خدست و خد طرف و سرِ چهرهٔ خود هست چه رخ بمعنے روے
و چهره است و لهذا تصویر یکچشمے را نیمرخ گویند و اینکه رخ بمعنے رخسار نیز آمده مجاز است
و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ و غیره استعمالی هست بطریق
مجاز و استعمال لفظ سرچشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسرهٔ اضافت
و فک آن هر دو مستعمل است کما لا یخفیٰ علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
کما فی الکشف صدا در اصل بمعنے آوازیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچیده باز همان
شنیده مے شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله
است و بصاد معرب آن لهذا در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنے فقره بر اهل فهم از غایت
وضوح پوشیده نیست و لطفے که در تعبیر او تعالے بلفظ خالق است در فقرهٔ سابق گذشت

هم محمل شوق حجازیانش بصداے تال هندیان زنگله بندش محمل و نتخب بارگیر
و هودج مقابل تخ و این را در فارسی کجاوه بکاف وجیم تازی وکجابه بباے ابجد بعد
از الف وکژاوه وکژابه هر دو بزای تازی واول بواو وثانی بباے ابجد گویند
و هر دو بمعنی مبدل آن هر دو است حجاز بالکسر مکه ونام مقامے از مقامات دوازده گانه
از موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده وحجازی منسوب بحجاز تال ذو شانه کوچک
باشد از برنج که غنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا بهم زنند و بصداے آن
اصول نگاهدارند و رقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله و زنگوله جلاجل ونیز نام مقامیست
از دوازده مقامات موسیقی و بعضے اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست وحاصل معنی فقره
اینکه هرکه از حجازیان او تعالی شانه است محمل شوق او بصداے که از تال هندیان حاصل
میشود زنگوله بندوای تخالف وتباینی که هست درمیان اهل هند وحجازیان کعبه
اینست که [illegible] واهل اسلام است که مطیع ظاهر اند وحجازیان خاص او یعنی عشاق
او تعالی که جلوه او در همه چیزها هر دو با هم بیابند بر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله بسته میشود یعنی از آن آواز ذوق وشوق شان افزون میگردد وچه ازین آواز
ترا معرفت او متحقق میباید وظاهر آن آنست که بای موحده در صدر لفظ صدا بمعنی از بیانیه
است فتامل پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از روی مجاز است از قبیل ذکر
شیء واراده ذی شیء پس مراد از آن شتر است که ذی محمل است عرفی گوید شعر
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل ۰ سلماے حدوث تو ولیلاے قدم را ۰ است صاحب
دو محمل را که عبارت از سلمی ولیلی است نصیراے همدانی در دیباچه که برانتخاب مکاتیب محمد جعفر
نوشته گوید شتر محمل سلماے معنی بهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بستن بر شتر بلند شدن

صداست لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس شبیه بصدایی باشد که از زنگوله
حاصل میگردد هم و زخم جگر عراقیانش بیک طنبور ترکان در شکرخنده منش
زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق در دل و جگر حاصل شود و عراق بکسر
ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض
زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کما فی المنتخب و در
کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب دوم عراق عجم و نیز نام پرده
و سرود و بنک طنبور عبارت از اثریست که از نغمه طنبور حاصل شود و طنبور در اصل
نام سازی فوقانی است بروزن زنبور اهل عرب بالضم و بطای حطی معرب آن نموده و انرا طنبا
بکسر اول و الف بجای واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دنبه بره یعنی
دنب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بالضم معرب یا طنبوره
بوا و طنبار بکسر معرب تونبره مینه کرده و کلمه لفت هندیست نوشته و گفته که چون این ساز
از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیه الشی باسم مادته مولف گوید ظاهر
همینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که معرب آن تنبور تبار بود و بطا
معرب طنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهل است
بمعنی سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تاجیک است چنانکه
که مبدل تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک
گویند بهرحال چون ترکان طنبور و نی خوب نوازند لهذا این ساز را بقوم مذکور با ایشان
نسبت کنند و گویند نام ترکی شکرخنده به تشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خنده شکر پاره
و شکرخنده بهاء مختفی نیز آمده و شکرخنده بمعنی صاحب خنده شکرین هم آمده ان

وبجای سبحه هم آمده وجامی گوید بیت * گفت ای شکر شرمنده تو * چه موجب
داشت شکرخنده تو * عرفی گوید * بیا که تلخ بزن شکرخندها * که اشک پرده سیل
ران شود شیرین * سعدی فرماید * شکرخنده انگبین میفروخت * که دلها ز شیرینیش
می بسوخت * مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقره سابق گذشت لفظ عراقیان نیز
کنایه از عشاق او تعالی ست وحاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان او تعالی
دارند از نمک نغمه طنبور ترکان متضرر نیست بلکه در شکرخنده است با وصف که زخم از نمک
بتاذی شود و دوری گزیند وشکرخند زخم از نمک عبارت از ترکیدن ونیا وصف زخم
نیز است کما هو ظاهر و چون در فقره اول مقابله حجازیان با اهل هند است و نسبت اهل هند
با کفر ظاهر است بنابران درین فقره نیز توان گفت که مقابله عراقیان با ترکان ازین جهت
است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست که کفر
ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع است و
ازینجا ترک و تاز گویند ای تاختن ترکانه هم جلاجل اوراق درختان هوا ست او ترانه پرور
شش جلاجل زنگهای خورد که بر چیزی بوزند و در گردن اسپ وغیره آن کنند جمع
جلجل بفتح هر دو جیم کما فی المنتخب هوا بالفتح معروف و آرزوی نفس و بمعنی محبت و آرزوی
چیزی کما فی ما نحن فیه و درینجا بمعنی اول در مقام ایهام است و معنی فقره ظاهر است
هم و لبان منقار بلبلان نوای او نغمه خیز شش لبان بالترکیب نام سازی که بلب
نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین غم * هر گه بلبان ز لبانست بر سازی *
ترکیب نغمه خیز مفید معنی ظرفیت است وکذالک حسن خیز وموج خیز چه خاستن لازم است
نه متعدی واین طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه شه نشین ومردم نشین اینجا بکلیه

شده و مردم نشیند اول مشهور است و دوم در انشاء طاهر وحید نثر بناء کاخ مردم نشین هستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند وطغرا گوید نثر فلک بذوق مردم نشینی غرفاش بلباس ظلمت پوشیده و قطازن بمعنی محل قط زدن که آنرا در عربی مقط گویند وازین جمله است که رستخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه بضم آن ای جای پیدا شدن رستن بالضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از قبور خواهد بود که بمنزله رویدن است و هم رهائی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب والله اعلم بالصواب و فائده دیگر بتقریب یاد آمد که خیز در اصل خاست و با ماله خیز کرده اند چنانکه خیستن اماله خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خاز بالف مستعمل نیست فرق در خیستن و خیز اینست که خویستن در محاوره اهل توران مستعمل نیست و خیز در همه زبان فارسی مستعمل است و معنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد هم درین بستانسرا افگنده غلغل سخن گردید گلبن نغمه بلبل ش درین شعر بر تقدیر نسخه متعارف که در مصرع ثانی لفظ گردید واقع است تطابق مصرعین از دست میرود بهر کیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین باید گفت که درین بستانسرای دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افگنده چه هیچ جای متصور نباشد که از او تعالی حرف نزنند و از جمله صنائع او یکی اینست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده و نغمه حکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افگنده ضمیری بود که در غلغله است و راجع باشد بطرف نغمه اسے بلبل نغمه بر گلبن سخن از و تعالی شانه غلغل انداخته و بذکر او پرداخته لیکن بر متامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت بیان ندارد پس بهتر اینست که بجاے گردید لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن و حرف مابین لفظ سخن و کرد و فاعل هر دو فعل در هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضے از نسخ صحیحه یافته شده وعبد الرزاق بن
محمد اسحاق الحسینی ونشوری در شرح خود همین نسخه گرفته وباقی را ترک کرده والله
اعلم بالصواب م بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت ✤ ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
ش ضبط بالفتح نگاهداشتن ومحصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نموده که
نغمه های اسرار خود را از انتشار برآرد ودر یک جا نگاه دارد لهذا از صندوق که عبارت
از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا بصندوق که درو سازها
مختلف باشد وچون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد والحال از صنایع فرنگ شهرت
دارد وآنرا ارگن بکاف فارسی گویند وارغن بغین در فارسی استعمال دارد واین مخفف
ارغنوان است ودرین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده وتحقیق دیگر که درین لغت
است در کتب لغت منفصل مرقوم است واین مختصر تاب اظهار آن همه ندارد وحاصل
کلام در مدام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار ومصدر اسرار غیر متناهی است ارغنون
ساختهٔ حق سبحانه جل شانه است ولهذا سری از اسرار نبود که در ذات انسان تصور نتوان کرد
م رباب از مغز راز آمد بگفتن ✤ شدش خشک از غم او پوست بر تن ش رباب بضم
اول بر وزن غراب سازی مشهور که مے نوازند وآن تنبوره مانندے بود بزرگ ودسته کوتاه
دارد وبر روے آن بجاے تخته پوست آهو کشند کما فی البرهان مغز راز عبارت از رازی
وسری که زبدهٔ رازها واسرار باشد وشین ضمیر که لفظ شدش است مضاف الیه
لفظ تن است که ازان جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
از غم او پوست بر تنش وحقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست وحرفے از که
پیش از لفظ مغز است ظاهر آنست که بمعنے درست که ترجمه مے است چنانکه درین مصرع

نظامی ع ادیم از چهل روز گردد تمام * ای در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن گردیدن
چنانکه بیت برداشتی نقاب ز دیدن برآمدم * در گفتن آمدی ز شنیدن برآمدم *
درینصورت از مغز راز آمد به گفتن یعنی در مغز راز آمد بگفتن باشد و شاید که از اجلیه باشد
اسے براے مغز راز آماده گفتن شده وظاهر این بهتر است غم اندوه و فارسیان یعنی
اندوهی که در عشق کسے بهم رسد آرند چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالی
مخفی و محجب نماند که بعضے این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنے آن چنین بر کرسے
مے نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاهر نگردد
اقتضاے آنصورت نه بند د لهذا تن را ارغنون ساخت و رباب چون نغمه اسرار را ضبط
نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم ایغمی خشک گردید چه اینعنی مخالف
رضاے او تعالے بوقوع آمد و بر ارباب خبرت مخفی نیست که اینعنی بغایت دور از کار
است چه ضبط اسرار یعنے نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه یعنے مخفی کردن
آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنے میخواهد گوییم که در جاهاے دیگر مسلم نه
در ما نحن فیه زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفاے نغمه میبود بایستے که اظهار نغمه از و ممکن
نمے بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون در رباب و سازهاے دیگر شریک اند از ی
انیقدر هست که سازهاے مختلف در و مجتمع میباشند و همین حاصل ضبط است و نیز
چون وضع ارغنون براے اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم برباب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضاے او تعالی همین اخفاے
راز است و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالے شانه بوجود آمده
البته لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمده قباحتے که بران توجیه وارد مے شود اینست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی در اندرون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن در رباب
از کجا بهم رسید که با فشای آن مرتکب باشد و اگر گوئی رباب هم در خلق داخل است
گوئیم جواب طالبعلمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف بر حیوانات بل
انسان اطلاق می یابد و مدار کب زدنهای سخنوران بر عرف است پس بهتر همانست که
یعنی نگاهداشتن گفته آید و معنی شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی این
شعر چنین که رباب بیهوده صدا نمی کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان می نماید و اینکه پوست
بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان مصرع اول باشد
یعنی رباب از مغز راز میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم او خشک گشته
و اگر تقریبی که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان رفت
درین شعر بکار برند نیز وجهی دارد چه از شان راز نیست که مخفی داشته آید چون از رباب
اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گوئی که خود بران معنی ایراد گرفتی گوئیم آن
ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لا یخفی علی من له ادنی تامل عجب
نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشار الیه نیز میشود عرفی
شیرازی گفته شعر ازبسکه بعد بریدن تمام شانه شود * گره گشاده نگردد ز طرهٔ
شمشاد * یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع نمیشود
مگر بطرف انسان و اگر میشود وقتی است که پرو در پرو در آید چنانکه اهل لغت بدان تصریح
کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر او پای
براه سخت کرده * غیرت سر او دو لخت کرده * عرفی گوید شعر آن طوبی ام که برگ
و برش داغ و اخگر است * زاغ و تذرو و شاخچه او سمندر است * کما لا یخفی عن المتتبع

هم گل داغش کسی را رسته از شاخ ٭ که چون استخوانش گشته سوراخ ٭ ش حرف مفید معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزے باشد که سوراخ بسیار در وبود چنانکه گوید ع دلم چون پنجرهٔ سوراخ سوراخ ٭ وازین شعر معلوم مے شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنے سوراخدار شدن و گشتن است پس سوراخ بمعنی چیز سوراخدار هم باشد هم چو از دردش شود پشت دوتا چنگ ٭ دو و دل تارهاے ناله در چنگ ٭ ش لفظ شود فعلی است از افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم و پشت دوتا خبر آنست و تارهاے ناله در چنگ حالی است از دل که فاعل دو داست و تقریر شعر چنین ست که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانه تعالی شانه قد خویش را چندان دوتا مے سازد که حکم پشت دوتا بهم رساند و لهامی خلائق در حالیکه تارهاے ناله در چنگ دارد ے ناله کنان بسوے آدمی دود ظاهر است که هرگاه پشت کسے از درد دوتا شود البته حالش دیدنی مے خواهد و استعاره ناله بتار بنابر نکته ایست که هرگاه پیش کسے روند چیزے که مناسب او باشد هدیه برند پس چون دل بسوے چنگ میرفت بردن تار مناسب بود هم زبان را مطرب بزم دهن کرد ٭ نفس را دم کش ساز سخن کرد ٭ ش چون نفس دم است لفظ دمکش در شان نفس بر لطف معنے افزوده هم چو نی انگس نفس در نغمه افگند ٭ که از کاهش سراپاے خود آگند ٭ ش نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سراپا از کاهش کنایه است از خالی کردن سراپا و ظاهر است که نے تا اندرون کاهیده نگردد نغمه ازو حاصل نشود هم پر و خالی پر است از نغمهٔ دوست ٭ ببین دف را که چون بر سینه زند پوست ٭ ش پر بودن اشیای پر ظاهر است و چون پر بودن چیزهاے خالی امریست

نظری چہ اگر پُر بود سے آنرا خالی نگفتندی لہذا برائے او حاجت افتاد بطرف دلیل و آن در
مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنے ظاہر و آشکار نمودن
و تقریر این مصرع اینکہ دف را ببین کہ چگونہ ظاہر و آشکار بسیار زد چہ اگر در نغمہ دوست
کہ راز او باشد پُر نبودی با وصف خالی بودن چگونہ نغمہ بر سر آوردی و در بعضے از
نسخ صحیحہ ع زخود خالی پُر است از نغمہ دوست ہم یافتہ ام و این سبب تکلف محض است
یعنے کسیکہ از خودی خالی است از نغمہ دوست پُر است دلیل آن مصرعہ ثانی است
و نیز در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پُر و سکنات آنرا خالی گویند و
ظاہر است کہ آن پُر و خالی ہمہ از نغمہ پُر اند یعنے خالی آن نیز بے نغمہ نباشد چہ اجزای
آن نے را منقسم کردہ اند باقسام مختلفہ و ہر قسم را اصول یعنے تال گفتہ اند و ہر تال
چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات وزن یک
نغمہ است ہم درود باساز و برگ بر نوازندہ امتان کہ قانون دین بمضراب ہدایتش پُر
است سش ساز و برگ بمعنے سر و سامان و لفظ ساز چون در معنے نوازندگی مشترک
است ایہام نیز باشد و در غایت نام پردہ را از موسیقی کہ مرکب از مقام عراق
و صفاہان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی در اینجا مدخل نباشد چہ اول ساز
کہی و دوم ساز نوروز است نہ مطلق ساز و باساز و برگ بودن درود عبارت است
از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروہے از انسان و دیگر حیوان و پیروان
انبیا کما فی المنتخب والمراد ہہنا ہو المعنی الاخیر او درین صورت الف و نون امتان باید
کہ برائے جمع نباشد زیراکہ جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکہ حضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم برائے پیروان اسلام امتی بر زبان راندہ پس زاید بود چنانکہ مستان

مزید ست نظامی گوید بیت من از استان کمترین خاک تو ❊ بدین لاغری صید فتراک تو
دیگرے گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گذشتی ❊ چو صحرا سینهٔ چاکے بجا ماند
ویمکن که جمع مراد بود پس امت بمعنے مطلق گروه بود و معنے فقره ظاهر است هم وصلوة
پر شعبه و آوازه بر آل و اصحاب کرامش که بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه
راست شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه منشعب شود و آوازه شش نغمه اند
که آنها را شش آوازه گویند و آن سلمک بفتح سین مهمله و فتح میم بروزن مروک و شهناز
بشین معجمه و نون و آخر زای معجمه و کردانیه و گوشت بکاف فارسی و واو هر دو مفتوح و
سکون شین معجمه و مایه و نوروز است بهمین معنے است درین شعر عرفی شعر در بزم
ناز شعبه و آوازهٔ ملال ❊ هر نغمه که داشت ادا کرد روزگار ❊ و از بعضے جا بمعنے مطلق نغمه
معلوم مے شود و نیز عرفی شعر مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو ❊ لذت آوازه در
کام جهان انداخته ❊ چه مراد درین شعر آنست که نازم بر ذوق عرفی که نغمه توحید ترا آب تیغے و
کیفیتے زده که در کام جمله عالم لذات نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عرفی
سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید و آن در غایت
لطف بود دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد و دلکش
آنکه همراه کسے در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند طغرا گوید ❊ نفس با صد نوا در پردهٔ
دل ❊ ز هر دم کشی در انتظار است ❊ ضراعه بفتح زاری نمودن مخفی نماند که پر شعبه و آوازه
که صفت صلوة است از قبیل با ساز و برگ است که گذشت و ضمیر شین شفاعتش راجع
بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقره آنچه هست از غایت وضوح شایستگی
بیان ندارد هم سلطان رسل که جمله را تاج سر است ❊ قانون بقا طفیل او و نغمه و راستش

ش طفیل بضم اول وفتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را طفیل الاعراض گفتندی و طفیلی منسوب است بدان کما فی المنتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی کسیکه ناخوانده همراه کسے در مهمانی رود و بی طلب همراه کسے در مهمانی رفتن استعمال کنند بمعنی اول مترادف طفیلی است و بمعنی دوم بصله با و از و حذف صله هر سه طور آید اول امیر خسرو فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن * ای الٓه من و آله همه * دوم سعدی ے که باشند مشتے گدایان خیل * بمهمان دار السلام از طفیل * و سوم کما فی نحن فیه و نیز جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی * و بمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید ے چو فکر غیر کنی در صحیفه ما را نیز * طفیلی دگران یاد میتوان کردن * بهرکیف قول سلطان رسل مبتدا است و قوله که جمله را الخ صفت آن و مصرعه ثانی خبر مبتدا است ص در چار حد از شعبگی او زده دم ؎ هر کس ز دوازده مقامش خبر است * ش پوشیده نماند که این شعر از مشکلات سه نثر ظهوری است پای فکر عزیزان در کوچه تحقیق معنیش بگل مانده و هر چه در دامن بیان ذخیره کرده اند خارے است که از بیابان نامحرمی مزاحم بی صرفه دو پیمای شان گردیده بهرکیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانه باری جسته در توضیح آنچه از ظاهر الفاظش دستیاب اندیشه میگردد سعی مینماید بر ارباب نظر مخفی نخواهد بود که توجیه این شعر آنچه عبد الرزاق بمعنی نوشته آنست که هر کس از فضیلت دوازده مقام او یعنی دوازده امام علم باخبر است در چار حد عالم خود را شعبه ادای امت آنجناب میشمارد انتهی کلامه اما از شعبه او قرار داده ضرور است که آنحضرت را ببحر و داستعاره کرده باشد بطریق کنایه و لهذا دوازده مقام را بسوے او نسبت کرده از بمعنے که هر کس از دوازده مقام او خبردار است او شعبه آنحضرت است لازم مے آید که هر که از دوازده مقام راگ باخبر

باشد او شعبهٔ آن راگ شود و سبب اصل این امر ظاهر است آرے از خبردار بودن مقامات
صاحب شعبه سے شود چه از شعبه هاے راگ مطلع گردد و منشا این لزوم آنست که آنحضرت
راگ و دوازده امام را مقامات قرار داده و باخبر بودن آن مقامات را موجب شعبگی تجویز
کرده و اینمعنی را سے فهم نگسیکه دقت طبع و تیزی فهم و نصیبے از مذاق سخن بکمال داشته باشد
و جواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست و ممکن است که این مصرع
در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آنجناب و لایت انتساب ظاهر
است چه یاے شعبگی براے نسبت باشد اے صاحب شعبه و شعبهاے جناب فیضمآب
نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض ایشانست رضی الله عنه
اسے هرکه از مقامات مذکوره باخبر است در چار حد عالم از حضرت مرتضوی دم میزند
و دم اسد خود مشهور است اما اینقدر هست که دوازده امام مع حضرت امیر المومنین رضی الله
تعالی عنه اند نه سواے ایشان و شاید که از شعبگی یاے مصدری متروک شده باشد چه
ضابطهٔ مقررهٔ فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل در و بر و یاے سوحده واز دریکجا جمع شود
یکے را حذف نماید صاحب گوید ع عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد ۞ چه نمیرسد
رباے صله دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیه الرحمة والغفران فرماید بیت
بنازم حسرت نظارهٔ حسنی که اشکم را ۞ چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد ۞ و اینجا
یک از دیگر در کار است کما لایخفی علی المتامل و این را در رساله حل مقامات جواهر الحروف
بتفصیل نوشته ام درینصورت شعبگی بمعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع آن
بود که هرکه از دوازده مقام خبردار است صاحب شعبهٔ آنحضرت است و شعبه افشان همان
اسرار و معارف اند درینصورت آن شعبه غیب لازم است چه هرکه از مقامات دوازده گانه

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبهٔ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بهر کیف ضمیر شین در
مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هرکس پس خبر بمعنے آگهی باشد یعنے هرکه اورا از دوازده
مقام آگهی و خبر است واگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بمعنے خبردار
خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا ٭ و در بعضے نسخ هرکش بشین
معجمه دیده شد درینصورت هرکش بمعنے هرکه اوراست وضمیر شین دیگر بدستور سابق
راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه وآله وسلم وخبر بمعنے آگهی هم امابعد مژده
شنیدن رانگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طارم افلاک
خیم کیوان هم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف
جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه
وسلطانه وافاض علی العالمین برّه واحسانه سش شنیدن بروزن رسیدن وشنودن
بروزن کشودن وشنفتن بکسر اول وضم ثانی بروزن نهفتن وقیل بروزن نگفتن هم
بمعنے داعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت ٭ گه منم مصقول دل
زو گهه شنفت ٭ سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو شهر تخلص که چراغ
تحقیقش سرمایهٔ فروغ شبستان استعداد است در سراج اللغت آورده که ظاهرا شنیدن
دراصل شنودن بواو بوده که بیا بدل شده وتبدیل حروف علت بهم شایع است چنانکه
مکرر نوشته شده وشنفتن نیز مبدل شنودن چراکه واو وفا قریب المخرج اند والله اعلم
انتهی کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعده فارسیان است که هرگاه ماقبل علامت مصدر واو
بود در مضارع وامر بالف بدل گردد چون زدودن وزدا ونمودن ونما وکشودن و
کشا وربودن وربا وسودن وسا وامثال آن مگر بسبیل شذوذ مثل درودن وبودن

که مضارع و امر آن درود و بود و درو آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن اصل بودی مضارع و بالف آن بودی نه بواو و نیز تبدیل حروف علت چنانکه تجویز کرده اند از قوانین صرف است نه از قواعد مقرره فارسیان پس حق تحقیق آنست که اصل شنفتن است و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعده جاریه ایشان بواو بدل گشته شنود و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو و رود و رو چون عادت فارسیانست که یای تحتانی در آخر امر زاید کرده مصادر جعلی میساخته اند چنانکه از سوختن و خستن و امثال آن سوزیدن و جهیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفته و از شنویدن بحذف واو شنیدن و بحذف یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که هر سه لغت بکسر اول باشد و از بعضی مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده منوچهری گفته

بیت این سماع خوش و این ناله زیر خوش را * نغمه از گوش دل و گوش شنوند اشنوند

و شنوندا در اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از ها است هذا غایة التحقیق فی هذه المقام و لا مزیدة علیه فی هذه المرام و این تحقیق ثمره فکر صهبائیست که بعطیه حق جل جلاله ذخیره دامان اندیشه اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی ذلک مخفی نماند که شنیدن و گفتن که بعد از دست درینمقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول هر دو وجه توانند شد پس درینصورت اول معنی آن چنین است که مژده باد شنیدن سامع را گفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بسبب لفظ مضاف الیه واقع شده و در صورت ثانی چنین که مژده باد شنیده شدن سخن را گفته شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا است و با بمعنی حرف نیز مستعمل میشود چنانکه فلان بحرف فلانی گویاست ای بمدح فلانی و اول را مصنف علیه الرحمة بوجه

پینا بازار در تعریف حلوائی گفته نثر تنگ تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ واین مجاز
است طارم بفتح را وضم آن معرب تارم بتاے فوقانیست وآن خانه چوبین بود چون
خرگاه وسراپرده وگنبد وبام خانه نیز وبمعنے محجری نیز هست که از چوب ساخته باطراف
باغ گذارند تا از دخول مانع شود ونیز چوب هندی که از براے انگور ویاسمن وکدوے
صحرائی کنند وآنرا دار بند وطارم انگور وتالار تاک ودار اب است هم گویند وازین شعر
سالک قزوینی بکسر را نیز معلوم می شود شعر سیارهٔ این بلند طارم ؛ خوانند اورا
ابوالمکارم ؛ وشاید که بتصرف خود رای مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فارسی
کافر را بفتح بدل کرده اند کما لا یخفی عن المتتبع خیم بکسر اول وفتح یاء تحتانی جمع خیمه بر جبین با
وجیم تازی بر وزن ادریس مشتری وبهر دو فارسی نیز آمده شیم بکسر اول وفتح یای تحتانی جمع
شیمه بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران وخدمتگاران که برای او غضب نمایند وجنگ کنند
با دیگران کما فی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نغم بفتحتین جمع نغمه خدم بفتحتین
چاکران وخدمتگاران سلیمان مکان بمعنے سلیمان مرتبت چه مکان مجازا بمعنے مرتبه آمده
سلطان بالضم بمعنے حجت وقدرت وهمین درما نحن فیه وبمعنے والی نیز هست کما
هو المشهور ودر منتخب بضم لام نیز آورده بر با الکسر بخشش ونیکی وراستی وطاعت وقبول
کردن حج وطاعت وخوشنود داشتن مادر وپدر کما فی منتخب هم جهان دار وجهانگیر
وجهان بخش ؛ فلک قدر وفلک تخت وفلک رخش ستش دار در جهاندار بمعنے
نگهبان است چنانکه راه دار وپرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود است واین یا باعتبار
دادن جاگیرهاے فراوان باشد که آن امکنه ومواضع کثیره را بمجاز جهان گفته ویا باعتبار
کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شئ واراده ذی شئ خواهد بود هم کف

همت و دم شمشیر جرأت ٭ دماغ هوشمندی مغز فطرت **ش** چون کار همت کف تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدم و هوشمندی و فطرت بدماغ و مغز چه هرگاه آشفتی بدماغ و مغز رسد در هوش و فطرت فتور افتد لهذا همت وغیره را بتخصیص استعاره نموده و برای آن ذات ممدوح را کف و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت و اثر شمشیر جرأت و قیام و هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بے وجود او برآنها هیچ اثر مترتب نمیتواند شد **م** خلیل و کعبهٔ دل زو مباهی ٭ بر و صادق ثنائی قبله گاهی **ش** مشهور آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را ازو مباهات است و هم کعبهٔ دل را اما مناسب کعبهٔ خلیل است نه کعبهٔ دل پس بتعمق نظر معلوم می شود که کلمهٔ است بعد از خلیل محذوف است و کعبهٔ دل ازو مباهات دارد چه او بسبب مروت و مردمی بانی کعبهٔ دل است پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبهٔ دل زو مباهی و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر هست را اسم و خلیل را خبر هست قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر مبتدای محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم وزو مباهی خبر کلمهٔ هست باشد یا کعبهٔ دل مبتدا ازو مباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز فعلیه و همچنین اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی علی الماهر و مصرع ثانی ادعای محض است و چیزی که ثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست **م** مه نو حلقه در گوش رکابش ٭ یکی از نیزه داران آفتابش ٭ **ش** حلقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن نیزه داران و از مضاف جدا شده بکلمهٔ دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست

وآفتاب را نیزه وار گفتن باعتبار شعاع است هم اگر رزم است رنگین از حسامش ٭ وگر
بزم است عیشستان ز جامش ٭ شش حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشستان و
رنگین مقدر است درینصورت یا بحذف خبر قایل باید شد یعنی اگر بزم موجود است عیشستان
است از جام او و اگر رزم موجود است رنگین است از شمشیر او یا کلمه است را تامه قرار باید داد و
چه آن اگاهی ناقصه باشد و گاهی تامه و جلالای طباطبا در شمس فتح کانگره گوید نثر از انجا که
بینش مبهار ادبار است یعنی ثابت و حاصل است تیک چند بهار در نسخه اول جواهر الحروف
که یک باب و نیمی است و بخط مصنف بنظر رسیده و فقیر از ان نسخه گرفته در حرف روابط گفته
که تحقیق آنست که کان تامه باشد و ناقصه و ترجمه تامه هست بهاست و ترجمه ناقصه است بهمزه
و لهذا هست محتاج بخبر نیست بلکه بمسند الیه تمام می شود چنانکه زید هست بخلاف است که بمسند الیه
تمام نمیشود بلکه محتاج چیزی می باشد چنانکه زید نشسته است تم کلامه این دلالت دارد بر انکه هست بها
ناقصه نیامده است بهمزه تامه اما میگوییم که حال است بهمزه از ما نحن فیه و از امثله دیگر ظاهر است
و هست بها ازین امثله ظاهر میشود و انوری گوید شعر ٭ دست سخا چون ید بیضا نمود ٭
از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کس چه تو سخی نه هست و نه خواهد بود ٭ کو قافیه دال
شو زهی عالم جود ٭ نظامی گوید ٭ هست کلید در گنج حکیم ٭ بسم الله الرحمن الرحیم
و در رباعی انوری کس اسم و سخی خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الخ اسم و کلید خبر آن
مقدم بر اسم و اگر گویی که سخی عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت و تو
خدا و امثال آن و کس مشبه و تو سخی مشبه به و مشبه و مشبه به تمام مسند الیه پس درینصورت
هست تامه باشد نه ناقصه و خواهد بود را که معطوف بر آنست نیز تامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال
است گوییم هرچند انصراف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله هست کلید الخ خبر ناقصه باشد

ونیز در سکندرنامه ازین قبیل معلوم میشود ع همه نیستند انچه هستی تویی * چه ضمیر خطاب
اسم وانچه خبر آن یعنی هستی تو انچه بدان صفت غیر تو نیست و همگنان در مقابل تو نیست اند
پس تقدیر کلمه است در شعر سکندرنامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد شعر بیت
درین فرش دورنگ آمده * سرکشی از کار به تنگ آمده * سرکشی اسم واز کار به تنگ
آمده خبر و شاید که عیشستان و رنگین خبرها ان است بود که مذکور است و بزم و رزم اسم
آن ای اگر بزم عیشستان است از جام اوست و اگر رزم رنگین است از حسام اوست
پس معنی حرف رابطه در جزا مقدر باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعرا برین جاریست که
مقابله بزم یا رزم کنند نه با رزمگاه و وجهش آنست که رزمگاه بمعنی جنگ باشد و گاهی
بمجاز بمعنی رزمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام * شاعرش
زهره خنجرش بهرام * ای در رزمگاه بس بدین مندفع شد اعتراض بعضی که رزم بمعنی جنگ
است برای مقابله بزم رزمگاه باید هم ز عدلش گوی عدل دیگران چیست * باو نازد
لقب نوشیروان کیست * گو امراست از گفتن نه چیزی که مقابل چوگان بود چنانکه بعضی
همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است در مصرع ثانی
چه نوشیروان را عادل گویند یعنی لقب عادلیت بذات ممدوح نازان است نوشیروان
کیست تا باو نسبت آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد بمعنی * میان
عدل او با عدل کسرای سش تفاوت بمعنی دوری درمیان دو چیز و کلمه با که در مصرع
ثانی است بیای موحده است بمعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان انکه
یارش در بر * با انکه دو چشم انتظارش بر در * ای میان آن واین نظامی گوید ع
بلیناس با کارداران روم * سوی کید رفتند زان مرز و بوم * چه رفتند بصیغه جمع همان

می خواهد و در ما نحن فیه انچه تا بتاء فوقانی شهرت دارد و از اغلاط فاحشه است کما لا یخفی و معنی این شعر بطوری که الفاظ عبارت بآن مساعدت نماید همانست که بر زبان هر که ومه جاری است یعنی در میان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت است و آن تفاوت همین کفر و دین است که نوشیروان کافر است و بادشاه ما از اهل دین و ظاهر است که عدل کافر نسبت بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی بمعنی نفس الامر باشد اما ظاهر است که پستی پایهٔ این مضمون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که در میان عدل او و عدل کسری تفاوت معنی هست که در کفر و دین است از روی معنی اما درین صورت بفک اضافت قایل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین مضاف نکنند معنی مذکور درست نه و حذف کسره بر سامعه بسیار گران است چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست هم زبیداریش خواب امن زنا لش ٭ زچشم پاسبانش گرد بالش بیش درین شعر بالش بعضی بنون و بعضی بمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی بباء موحده بمعنی تکیه و آنرا بالشت بتاء فوقانی زائده و بالین بیا و نون نسبت هم گویند و این شاید مرکب از بال بمعنی پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را به پرهای آگنده اند چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش در پریدن ٭ یحیی کاشی بیت باسیه و نشان دولت نگردد جفت اگر ٭ از پر و بال هما سازند چه بالشت را ٭ و چون بمعنی تکیه آنقدر استعمال یافته که معنی پر و ران ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طغرا گوید بیت صد مرغ دل بنقار از بال خود کشد پر ٭ جائیکه آن پری و بالشت پر ندارد ٭ و شاید که چون تکیه بسبب آگندن پر و پنبه وغیره بالیده می باشد از نجهت بالش میگفته باشند بهرکیف بمعنی سند مجاز است چنانکه چار بالش نیز و وجه چار بالش گفتن انیست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه در پیش و

یسار و دو تکیه در پیش و پس میگذاشتند چنانکه الحال سه تکیه که یکی تکیه کلان پس پشت باشد و
دو در یمین و یسار و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بود نازی بمجاز بعضی مسند گرفته اند و گرد بالش بمعنی تکیه
خوردی است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند شیخ سعدی
شیرازی گوید شعر ز نخدانش که سر را داد مالش ❊ پی آسایش دل کرد بالش ❊ اما در سخن فیه
و صیغهٔ ماضی هم میتواند شد آمدیم بر اینکه معنی این شعر بر تقدیر نالش چون ذکر بصیغهٔ ماضی
چنین صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش ایمن بوده زیراکه بادشاه از چشم
پاسبان بالش برای خواب مهیا کرد ای چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه
از نالش پاسبان خائف بود الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلائق بود و پاسبان صفت چشم
یعنی چون پیش ازین چشم خلائق بسبب خوف دزدی اموال بیداری بود و خواب بسبب
امتداد مفارقت خوف آن داشت که چشم خلائق نالش او کند الحال چون بادشاه خواب را از
چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرد آن خوف از و زائل شد و این هر دو توجیه بر
تقدیری است که شین پاسبانش مضاف الیه و راجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی
بادشاه بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل
کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوچی و برزن بیدار بودند مستعد
آماده کرد و شاید که نسبت نالش بخواب هم صورت بندد و در ینصورت معنی اینچنین میتوان گفت
که چون ممدوح از غایت عدل بیدار مهیا شد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
خواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد رفت و این
خیلی سوء ادب است و چون ممدوح برای آواز چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از
خوف نالش خود ایمنی بهم رسانیده چه خواب را محل سے بایست و آن خود از چشم پاسبان

حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شاعر خواب
چشم پاسبانان راهمان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که از شعبه‌های
فن شاعری چنانکه بمذاق فهم دماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمة در گلزار ابراهیم
گوید نثر حسنے که بیوسف میراث رسیده بود تا حال در تتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار
امانت سپار بار تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک اسم همان ابراهیم پنداشته
و اگر بالش بهم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب بسبب بیداری پاسبان مالش
و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت و چون ممدوح از پاسبان بالش
برای او موجود کرد او از آن نالش و ماندگی ایمن شد و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد
بکاف فارسے شین پاسبانش بمعنی او را و حرف ربط محذوف باشد هم زتیغش پیکر
خصمان دو پیکر ٭ ز گرزش فرق‌ها را سینه مغفر باشش دو پیکر شدن عبارت از دو
حصه شدن است و مغفر شدن سینه کنایه است از آنکه سر بسبب صدمه گرز اندرون
سینه فرو شده و به تعمق نظر معلوم مے شود که دو پیکر در ینجا بمعنی برج جوزاست و مقصود
بیان کمال تیزے تیغ است ممدوح تفصیلش اینکه جوزا بشکل دو طفل توام است و لهذا
آن هر دو بیکدیگر متصل از و کمال تیزے شمشیر و چابکے دست آنست که دو نیم کند و هر نیم
از یکدیگر جدا نگردد پس محصل معنے مصرع اینکه پیکر خصمان از تیغ ممدوح بسبب کمال تیزی
و چابکدستی حکم دو پیکر پیدا مے کنند یعنے تیغ از بدن اینها آن سان میگذرد که هر نیمه
از یکدیگر جدا نگردد چنانکه اجزاے دو پیکر فے الواقع و اند که از هم جدا نیستند هم سمندش
راسپند از خال محبوب ٭ کمندش را نخ از رگهاے مجذوب شش نخ بکیار رشته را
گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان کما فے برهان ظاهرا چون در رگهای مجذوب

بسبب ریاضت شاقه کمال پیچ وتاب بهم رسد و لفظ مجذوب معنی جذب هم دارد و چنین گفته
اما چون حق الانصاف آنست که اینمصرع مفاد صریحی بل معنی خوبی ندارد هم سنانش
چون علم ساز وسر انگشت * شود تسبیح ساز از مهره پشت ششش چون ظرف زمان است
بمعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود و در مهره پشت اعدا فرو میرود و درین کنایه است
ازان که بمجرد علم شدن سنان او اعدا گریزد و در گریختن سنان او بر پشتش خورد
هم برانگیزد بهر جانب که لشکر * بگیرد گرد روی راه صرصر ششش ظاهرا در مصرع اول
تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که هر جانب که لشکر برانگیزد چه تا باین تقدیر قائل
نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط نشود و هر جانب متعلق بالفعل گیرد است که در مصرع
ثانی است و ظرف دیگر که متعلق فعل برانگیزد باشد در مصرع اول محذوف است و حاصل
معنی اینکه بجانبی که لشکر دران برانگیزد گرد روی راه صرصر را گیرد ای راه صرصر بند کند
و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل برانگیزد بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی
مقدر یعنی لشکر بهر جانب برانگیزد در انجانب گرد روی راه صرصر گیرد درینصورت
کاف بطریق تکیه کلام و زائد باشد بهر کیف ازین کثرت گرد اراده نموده و از سر آمد
فضلای شهر بلند اکابر دهر مفتی محمد صدر الدین خان بهادر که بالفعل مسند صدر الصدوری
جهان آباد صانه الله عن الآفات والده واهی بذات فیض البرکات شان مزین است
چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر برانگیزد گرد لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت
و ظفر ممدوح خلل انداز نتواند شد چه روی باد بجانب هر لشکر که باشد شکست
در همان جانب افتد حاصل آنست که ممدوح در هر جانب که رو کند در همان جانب
مظفر و منصور شود و انچه گرد را بسوی روی راه مضاف میکند و صرصر را فاعل

بگیر دوار سید ہند یعنی گروہے راکہ در روی راہ باشد صرصر بگیرد واسے صرصر باآنکہ کارش
برانگیختن گرد است ازینجا از پاس لطافت طبع ممدوح گرد برخاستن نه بهر زحمت عبث
بیش نیست هم ز جودش قطرهٔ در لجه گنجید ٭ ز خلقش نفحهٔ در غنچه پیچید پیش یعنی
از جود او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در و بهم رسید و از خلق او یک
نفحه در غنچه پیچیده بود که اینقدر نگهت در و فراهم آمد پس معلوم است که اگر زیاده بر قدر
مذکور بان ها میرسید کثرت سامان و نگهت بچه مرتبه صورت سے بست سه بکین چرخ
گر رخ بر فروزد ٭ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ٭ رخ برافروختن در حالت غضب باشد
چه دران وقت چهره سرخ میگردد صاحب بخر قه نثر اندیشه چهره برافروختگی غیرت آن
طبع غیور را در خاطر نا قباحت فهم جا ندادن و چون مقرر است که هرگاه صاحب سطوتی
چهره از غضب برفروزد از غایت جلال او کسے را یارائے نگاه بر رویش نماند لهذا
میگوید که هرگاه با فلک جنگ ورزد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که مهر و ماه را
با وجود شوخ چشمی شان یارائے آن نبود که بر رویش نگاه کنند هم سخنهائے که نشنیده
شنیده است ٭ فراست را تو گوئی آفریده است شش شنید مخفف شنیده بها است
که اسم مفعول است یعنی سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا
و شنیده خبر آن و حذف ها اسطلاقاً پیش از الف جائز است آیا خلعت فاخره از
حرفے ٭ ای فاخره هم خبر از راز نہانیش دادند ٭ سواد خط پیشانیش دادند
ش فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع مذکور نباشد گاہے
قضا و قدر مراد بود کما فی نحن فیه و گاہے خلق و گاہے طائفه خاص اول سعدی
گوید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند ٭ نه مردی و بر گور نفرین کنند ٭

ای خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد بمعنی ملکه نوشته و خوانده چنانکه گویند سوادش روشن است هم د عائش گر نگردد با نفس رام ۞ اثر از دم رمد چون وحشی از دام ~~ش~~ مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد یکے آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دام افتد بمجرد دیدن دام رم کند و گرد آن نگردد همچنین اثر بمجرد اینکه نفس مذکور را از دور بیند رم کند و نزدیکش نیاید دوم آنکه چنانکه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیده نمی نگرد همچنان اثر از نفس مذکور رها گشته آنچنان برمد که باز رو بطرف آن نفس نکند هم بجا بنا تخم مهرے گشته زان دست ۞ که در هر سو صد انبار دلش هست ~~ش~~ دست بمعنی طرز و روش کما فی برهان و یاے تحتانی در مهری براے وحدت یعنی بادشاه یک تخم مهر در جا نهای مردمان بطرزے و روشی کاشته که ازان یک تخم صد انبار دلهاے محبت گزین در هر طرف افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیلے حاصل نشود چه جاے صد انبار پس این کثرت ثمرهٔ طرز کشتکاری ممدوح است اگر گوئی یاے وحدت در لفظ مهر است نه تخم پس معنی وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است بسوی مهر چه با وجود مضاف الیه حق یاے در وحدت و تنکیر آنست که بمضاف الیه لاحق شود بجهت آنکه الحاق آن درینصورت بمضاف ممکن نیست و این بعینه مثل کسرهٔ اضافت است با وجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید چه غلام مضاف است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده موصوف هم مکسور بباید ناگزیر کسرهٔ صفت بغلام لاحق کرده کسرهٔ اضافت بصفت داده بهرکیف الحاق یاے تنکیر و وحدت باینطور در کلام اساتذه کثیر الوقوع است بیت زگوش پنبه بدون آر داد

خلق بده + وگر تو مے نه‌ی داد روز دادی هست + چه درین شعر مطلب تنگرواینیست بلکه غرض آنست که روزی هست که دران دادگر بداد خود هریک خواهد رسید و همچنین درین شعر شعر بجون بے گنهان اینقدر دلیر مباش + که روز حشری و فردا ے وجزاے ی هست ای روزی هست که دران حشر خواهد شد و شاید که دست بسے حقیقی باشد واین بنابر آنست که بعضے را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال نشاند ثمر بسیار دهد هرچند اینمعنی درین مقام چسپان تر است امّا اینقدر هست که اینمعنی درهندوستان مشهور است واگر در فارس هم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواهد داد وضمیر منصوب شین راجع بپادشاه است ای صد انبار دل آن پادشاه راست امّا بعد از تامل معلوم مے شود که اگر یک تخم مهر نسبت بمجموع جانها است این امر معنی ندارد چه یک تخم در جانهاے متعدد چگونه تواند کاشت واگر نسبت بهر فرد جان است اینمعنی صورت دارد لیکن صد انبار دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل چگونه صورت بندد چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی تعجب چیست مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل مفتون است با وحدت راجع بمهر بود نه به تخم یعنے تخم یک مهر و از یک مهر اندک مراد باشد و حاصل آنکه اندک مهر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بودے چه قدر بودے و بهتر آنست که گویند بنابر مذاق شاعر است نه بنابر تحقیق تا این اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر به مجرد اینمعنے است که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعرے همین قدر کافی است و باشد که یاے تنکیر را زائد گیرند یعنے تخم مهر را چنان کشته که از ان کذا و کذا شده واینمعنی از ان شبهه هم مبرا است و عبدالرزاق یمنے در شرح خود نوشته که از ان دست تخم محبت در جان

خلائق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است و باآنکه از ان سبب در جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبارها اما پیداشت یعنی مسخر او بودند نه جانها او جانها را نیز در محبت خود گرفتار ساختند انتهی کلام مؤلف گوید که این هر دو توجیه هرچند خیلے از رنگ راشامل است اما رو براه است هم بهراز مهرورزان برسر آمد ❊ غرض عشق و دل او جوهر آمدش مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده مراد از عشق مطلق است نه عشق که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفاے دل مذکور انتفاے یک فرد عشق نه انتفاے یک فرد عشق متصور است نه انتفاے جمیع افراد عشق چنانکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او سلب شد نه عشق دلهای دیگر و هرگاه دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاء او انتفاء مطلق عشق لازم آید درین صورت برتری ممدوح از جمیع مهرورزان سمت وقوع میگرد و هم نهد خود هر طرف دامی ز تارش ❊ گزان رو پرتوی گردد شکارش ع تبلاش کفنی آمده عریانی چند عش ای تبلاش یک یک کفن چه کفن واحد براے عریانی چند صورت نه بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین ع که بهیچم آهی که بسازم علمی چند ❊ و شین شجه در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی او را است هم بزیر قصر قدرش در تماشا ❊ سری بر پشت عقل و دست و بالاش تماشا در اصل از باب تفاعل از مشی است بمعنے باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ کردن مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب وار وا نیست بمعنی تماشا وار دا نیست ❊ جهان محو تماشا رتماشائی نمی بینیم ❊ خان آرزو منکر این امر شده و گفته که دیدن اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر و حدت دیده شعر آنچنان رفت دل از خود که نے گرد دباز ❊ تا بخلوت کده خویش تماشائی گردید اما حق تحقیق

آنست که تماشا بدو معنی آمده یکے هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد بمعنے هنگامه است
و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنے دیدن درینصورت دیدن را بمعنے دریافت کردن تجویز نمودن
تکلف بلا ضرورت است پس اعتراض کم سوادان نسخ تیغ و کور سوادان طومار تحقیق برزابیدل
علیه الرحمه در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لایخفی علی من له ادنی درایة سر بر پشت
سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند محصل معنے شعر آنکه قصر
قدر ممدوح چنان بلند است که عقل بالا دست با وصف سربلندی خود در هنگام تماشا
آن چندان سر خود را مائل به پشت مینماید که سراپایش حکم سر بر پشت پیدا میکند هم
خلائق جمله مفتون در هوائش ٭ وکیلم من همه جانها فدایش ٭ ش این شعر محتمل
بدو معنے است یکے آنکه خلائق جمله در هوا و عشق ممدوح مفتون است و همه جانهاے
چندین خلائق فداے اوست و وکالت فدا کردن جانهای شان بمن مفوض است
و دوم آنکه همه جانها فدایش جمله دعائیه بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چه حاصل مطلب
است که هر که متوسل بپادشاهی یا امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن باو نداشته باشد
وسیلے را پیش میگذارد پس میگوید که خلائق جمله در هوای او مفتون اند و من از طرف آنها
در خدمتش وکیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضے نسخه مفتون و عاشق بجای مفتون
در هوائش یافته شده هم بخلقتش حق نداده احتیاجے ٭ دهد ما را براے ما رواجے ٭ ش
یعنے حق سبحانه تعالی ممدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات و تعهد کارهای
سرکاری تفویض میکند نه براے آنست که بسعی ما کار او راست گردد بلکه رواج و رونق
که ما را بخشد محض براے فوائد ماست که بوسیله آن لیاقتے در ما پیدا شود هم کسے را
زیبد انداز نثارش ٭ که باشد عالم جان در کنارش ٭ ش انداز بمعنے قصد یعنی

قصد نثار او کسے را مے زیبد کہ بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشتہ باشد والا بهان یکجان کہ با خود دارد ارادۂ نثار و شایستگی ندارد و بعضے اندازرا مخفف اندازہ تصور کردہ معنے این شعر چنین نوشتہ اند کہ بادشاہ زر و سیم و گوہر و نعمت بر تمام خلق چہ قدر نثار کرد لیکن اندازۂ آن معلوم کردن کسے را زیب دہد کہ عالم جان در بغل خود داشتہ باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاہ زیرا کہ تمام عالم فریفتہ و مفتون اوست مؤلف گوید ظاہرا ازین ارادہ آن نمودہ کہ اندازۂ بخشش خود ہم خود تواند کرد اما نثار درین معنی تناسب نیست بلکہ ایثار مے باید ہم چنین تارک سپہ افسر کہ دارد * شہنشاہی جز او دیگر کہ دارد * بخشش معنیش ظاہر است ہم دہ صد بحر و کان را حاصل از دست * و نیاز داد ایکدل از دست * بخشش حرف را افادہ معنے اضافت میکند و فاصل است درمیان مضاف و مضاف الیہ و تقدیر عبارت چنین کہ حاصل صد بحر و کان از دست دہ و نیار دارا آوردن نیست بل از یارستن بمعنے توانستن است و لفظ یارا کہ بمعنے قوت و توانائی شہرت دارد ہم ازین مشتق است ہم زہے سکندر فلاطون فطنت کہ دانائی و دارائی از و در پناہ ہم سے بالندش زہ بکسر اول کلمہ ایست کہ در محل تحسین گویند چون بارک اللہ و آفرین و یاے زائدہ بآن لاحق کردہ زہے آرند ہم بمعنے یکدیگر و حاصل فقرہ اینکہ چون بادشاہ در پادشاہے بمرتبہ سکندر و در دانائی بمرتبہ افلاطون رسیدہ و دانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراہم آمدہ کہ ہر یک احتیاج بمدد غیرے ندارد بلکہ در صورت احتیاج یکے را از دیگرے امداد میرسد ہم وجد اپرویز باربد ہزار کہ بسر انگشت نغمہاے مسرت افزایش گوش محنت و غم سے مالندش حبذا فعلے است از افعال مدح و مرکب است از حب و ذا کہ فاعل از افعنست اما ذا از و جدا

نمی‌شود و پرویز لقب پسر نوشیروان است و وجه ملقب بودن او باین لقب آنست که
پرویز به لغت پهلوی بمعنی ماهی است و چون او ماهی بسیار دوست داشت او را
پرویز گفتند این است آنچه در برهان قاطع نوشته و همین است آنچه صاحب
جهانگیری از جامع تاریخ جمع الانساب نقل کرده اما در ذهن فقیر صهبائی میرسد
که او را خسرو پرویز می‌گفتند نه تنها پرویز مثل بهرام که بسبب شکار گور بهرام گور
میگفتندش پس بکثرت استعمال تخفیف کرده بر پرویز کفایت نمودند و صاحب
جهانگیری از صاحب کامل التواریخ یعنی مظفر واز مصنف مفاتیح العلوم کلمه
خسرو پرویز را بمعنی الملک العزیز نقل کرده و گفته که هرگاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز خواهد بود و باز گفته که شیخ نظامی آورده که پرویز آلتی است
که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد می‌شود

ازان شد نام آن شهزاده پرویز ۞ که بودی در سخن گفتن شکر بیز

انتهی کلامه باربد بضم بای موحده و سکون دال مهمله نام مطرب خسرو پرویز که
در فن موسیقی نظیر نداشت و سرود مسیح از مخترعات اوست و آنرا خسروانی
نام نهاده و بفتح بای ابجد هم آمده کما فی برهان پوشیده نماند که فاعل میالند
خلق است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهی قضا و قدر و گاهی خلق
و گاهی طائفه خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمه ممدوح عبارت از
نغمه ایست که اختراعی اوست و بعضی لفظ سر انگشت را موقوف الآخر
خوانند و فاعل مے مالند نغمه ها را میگویند یعنی نغمه های او بسر انگشت خود گوش
محنت و غم را می مالند مؤلف گوید این توجیه خوبی است لیکن بسبب وقف

آخر انگشت عبارت از فصاحت مے افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد بر
سامع بسیار گران است چنانچه بر اهل فهم پوشیده نیست [illegible] بشمیم خلقش سمن را ختن
ختن نافه در جیب و دامانش جیب بکسر یعنے کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه
را نقد استعاره کرده یعنے بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن نقد
نافه بهم رسیده هم به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهانش
مراد از پنهان بودن چمن چمن خنده در زیر لب غنچه آنست که استعداد خنده بسیار بهم رسانید
و ظاهر است که هرگاه کسے مسرتے حاصل کند هر لحه آماده آن باشد که باندک تحریک
بخندد و غنچه همین حال دارد چه باندک تحریک نسیم سحری خنده میزند که عبارت از
شگفتن اوست و درین هر دو فقره ختن ختن و چمن چمن بتکرار افاده معنے کثرت میکند اما
پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد یکی آنکه همراه یکے از حروف ظرف و الصاق بود
مثل در و باے موحده و الف چنانکه کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیابان در بیابان
و لب بلب و شب بشب و دم بدم و گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها دوم آنکه
بدون این حروف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان وغیر
ذالک و در صورت اول کثرت بمعنے همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانے
کثرت چیزے دیگر سواے معنی الفاظ مذکور و این الفاظ بمنزله کیل و مقیاس می باشند
مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت
دارد که یک کاروان در کاروان دیگر داخل شده و همچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان
و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر شب و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب
مراد جزو شب هست از قبیل ذکر کل و اراده جزو و تفصیل این از حل مقامات جواهر الحروف

پیداست پس هرگاه یکے بدیگرے متصل باشد و فاصله درمیان نبود کثرت خود خواهد بود و
هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد که آن قدر گل که چند چمن مملو ازان میتواند شد یا بدخشان
بدخشان لعل غرض آن بود که آن قدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان ازان پر و
مالامال میتواند شد و قس علے هذا البواقے و این نکته ایست که رسائل متعارفه ازان خالے
است هم بتوفیق زمزمه ستایش نطق را دم نوازش تقریرش زمزمه بها و زمزم بدون ها
دراصل کلماتے است که آتش پرستان در محل ستائش باری تعالی و پرستش آتش و
هنگام بدن شستن و چیزے خوردن بر زبان زنند و نام کتابے از تصنیفات زردشت
اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خواندگی و سرایندگی را نیز زمزمه و زمزم گفته اند
و با یمعنے شهرت گرفته و کالحقیقت گشته پوشیده نماند که حرف را افاده معنے اضافت میکند
و نطق مضاف الیه دوم مضاف و دم نطق مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن
و عبارت بتوفیق الخ متعلق است بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد
کما لا یخفے عن المتامل و حاصل فقره آنست که دم نطق بسبب توفیق زمزمه ثناے او
نوازش تقریر است ای چون نطق زمزمه ثناے او بهم رسانیده برکتش آن مرتبه بدست
آورده که تقریرش خود نوازش گردیده یا نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده اے
بجاے تقریر از نطق نوازش ظهور میکند هم بتوفیر اجازه دعایش صدق را کعبه اجابت
تا ثیرش توفیر بقا تمام کردن و در عرف بمعنے گرد کردن مال و اندوختن آن و بالفظ کردن
و شدن مستعمل و فرا هانی رحمة الله علیه در شرح این بیت بیت مرا بکوی
چه باشے بود ز رونق شغل ٭ چو در معامله از اصل بگذرد توفیر ٭ آورده که در اصطلاح
هرگاه چیزے را بمبلغے یا بمقدارے با کسے مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز

زیاده برانچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری **بیت** مراز تو صد بار توفیر شد ❊ دل تو به ام آرزو میسر شد ❊ کما فی بهار عجم مؤلف گوید اینجا بمعنے فائده که از اجاره بردارند راست مے آید نه معنیین مذکورین اما ماخذش همان معنے ثانی است فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینه فقرهٔ اول موقوف الآخر است و حرف را مفید معنے اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتے که در کعبهٔ صدق است توفیر اجاره دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت آنست و اجاره صدق در حق دعا و باین اجازت و تاثیر عبارت پر از گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنے این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدف همراه دعا گویان بادشاه کف خود میکشاید دعاے صدف هم قبول مے شود و از جناب حق پر از گوهر تاثیر مے شود انتهی در کاکت این توجیه چه که بی سقادی این تقریر مبرا از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیحه نیز همانست که نوشتم و عبد الرزاق بمعنے صدف بفا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول و معنے آن چنین نوشته که از اجاره دعای او صدف را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیر است ای هر گاه کف خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میسر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنے گوهری که در صدف حاصل می شود این نتیجه دعای ممدوح است گویا اجاره آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفے که درین توجیه است از اندازهٔ بیان خارج است هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلغ تدبیر صائبش بر کنار **شرح** امضا در لغت روا کردن و در عرف نقشانی که برای نفاذ فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکه اضافت بیانی بود درینصورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

نافذش خوامضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا متعلق نشود نفاذ آن صورت نه بندد مثل امضائی که بی ثبت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد دوم انکه اضافت لامیه باشد درین صورت حاصل اینچنین بود که قضا مے خواہد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان سن امضا نگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و ہمین ہر دو احتمال در فقرۂ ثانی نیز در اضافت بلیغ بسوی تدبیر متصور است ای یا تدبیر را بلیغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر اوست به نسخهٔ تقدیر یا بلیغ تدبیر یعنے بلیغی که از تدبیر بود واے تدبیر او نسخهٔ تقدیر را مقابله کرده بر کنارش بلیغ نوشته تا اعتماد صحتش وثوق یافته هم شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن سش شمال بادی که باین شرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب و حاصل فقره انکه بادے که در گلشن وفاق است آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچهٔ دلہاے اہل وفاق شگفته داشته باشد یعنے دل دوستانش ہمین وفاق دائم شگفته مے باشد و باشد تاکید از عالم زید عدل بود یعنے ذات ممدوح القدر بوکد شده که خود حکم تاکید بهم رسانیده هم و صرصر کوے نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن سش یعنے صرصری که در کوی نفاق است آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اہل نفاق غبارے نشانیده باشد و این مثل حاصل اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضے گویند که تهدید غبار بر خاطر نشانیدن باین معنے است که چرا مے نشاند اما مطابقت فقرهٔ اول از دست میرود چنانکه بر اہل مذاق پوشیده نیست هم در قتل بد عهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش ہم سوگند سش یعنے اجل و غضب او در باب قتل بد عهدان با ہم سوگند خورده اند و بعضے گویند که اگر اجل اراده قتل بد عهدان کند برائے توثیق اراده خود سوگند غضب او مے خورد و کذالک بالعکس اما لطف معنی اول مبرا از بیان است هم و در کارخانهٔ محتبش رشته عمر با عشرت

ودوام هم پیوند نغمه قانون عدالتش فلک نواز و شعله کانون سیاستش ظلم گدازش دوام
بمعنی مدام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی همیشگی است و مدام بمعنی همیشه و این در
فارسی بسیار آمده هم سطوتش زور در پنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربای رزمش
اجل در خون فگن بزمش جام برجم پیمای ش لفظ در پنجه شیر درین فقره و از طبع آهو در فقره ثانی
و خون در فقره ثالث و برجم در فقره رابع فصل است در اسم و امر که ترکیب فاعلی است و
اینطور در فارسی کثیر الوقوع است کما لا یخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین هست بقرینه سطوتش
والفتش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باده و امثال آن بلفظ پیمودن بدو وجه است
یکی بصله حرف بر یعنی برکسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و
دوم هم بیک مفعول و هم بدو و در شرح ظهیرا تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخه بجای
شین معجمه ضمیر در هر دو فقره آخر یای تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم
و بزم و درینصورت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه اینچنین صاحب رزم است که اجل را
در خون می افگند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی اینچنین
افاده یای تحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی که بهمزه متلفظ شود بر این تقدیر صفت باعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم است
فافهم و نسخه سه نثری که اکثرش بحواشی مولوی غلام جیلانی رامپوری مرحوم علیه الرحمة
والغفران مزین بود بنظر فقیر مؤلف رسیده چون اهتمام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان نیز
همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کرسی نشانیده اند که سطوتش زور
در پنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربا این دو فقره مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون افگن

بزمی جام برجم پیماست پس تقدیر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زور در پنجهٔ شیرشکن ست آن سطوتش رزمی است که اجل را در خون می افگند والفتش که رم از طبع آهو ربا است آن الفت او بزمی است که جام برجم می پیماید انتهی کلامه مؤلف گوید که براین تقدیر زور در پنجه شیرشکن و رم از طبع آهو ربا صفت سطوت والفت باشد پس مضاف الیه درمیان صفت وموصوف واقع می شود وآن شین معجمه ضمیر است باآنکه درآخر شکن درهاے باید یعنی سطوت زور درپنجه شیرشکنش والفتش رم از طبع آهو ربایش واگر گوئی خود درنسخهٔ دیگر نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوفی مضاف شود ومضاف الیه مابین موصوف وصفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید بیت سواد سومنات اعظم دل ٭ خراب چشم شهلائے تو باشد ٭ یعنی سواد اعظم سومنات دل ومطلق فصل در موصوف وصفت نیست بهرکیف این توجیه خالی از سقم نیست وبهتر همانست که می نوشتم وبعضے بجای جام جان بنون وبجای جیم جسم بسین مهمله بعدالجیم است یعنی جان را برجسم می پیماید ای جسم رازه نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیمودن مستعمل نیست واگر گوئی درجان استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب مشبه به باشد ودر تشبیه و استعاره بالتصریح بی تردد درست است ودر استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است وتفصیلش اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر قفل زده بی تامل درست است واگر گویند فلان عقل زد ما دام زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود ودر کلام مصنف چنانکه بعد ازین خواهد آمد عفو کار وجرم درد مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب باستعمال آن رواست واگر گوئی جان پیمودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام غیری گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخهٔ مشهور همان جام بمیم است جان بنون تحریف

نسخه آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبران مساعدت کند
مضائقه ندارد این افاده یادگرفتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت بزم چه
باشد هم آب تیغش آتش خرمن زندگانی ست در آب و آتش درین فقره باد که در فقره ثانی آمده است
صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر است بدلیل
آتیش بیای تحتانی خواه اتیش را اماله آن خوانند و خواه آتش را مخفف این دانند و ادیش
بدال مهمله و اذیش بذال معجمه نیز آمده و انش نفخه چنانکه از قوافی معلوم میشود و بنا بر استعمال
شعراست و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جواهر الحروف بالاستیعاب
گفته ام در آن مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر بمعنی توده غله آمده که هنوز او را
نکوفته و کاه از و جدا نکرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز اما در خاطر هیچمدان فقیر صهبائی
خطور میکند که در اصل بفتح خاے معجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر بمعنی کلان و من
که بمعنی توده هر چیز است پس خرمن بمعنی توده کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر متکلم
هم است ظرفا ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر استعمال کرده اند و ازین معلوم
میشود که بمعنی توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز پس بعکس اول باشد والله اعلم
بالصواب هم باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی ست باد بمعنی صدمه و آسیب چون
باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد
سیلی و باد نگاه و باد سنگ و امثال اش از بهار عجم بتفصیل جویند و ازینهاست که باد
جولان اسیر گوید بیت بارها از باد جولان سمندش سوختیم ٭ میشود روشن چراغ
برق از خاشاک ما ٭ و ظاهرا ما خذش بمعنی نخوت است چه باد بمعنی نخوت و تکبر هم آمده
چنانکه از برهان و جهانگیری واضح است و باد بروت نخوت و تکبر مردان و باد گیسو نخوت

زبان وباد بر بهای ابجد یعنی کسی که همه روز فخر خود ومنصب خود بمردم عرض کند وهیشه حرفهای دلیرانه گوید لیکن هیچ کار از وبر نیاید وباد وبای فارسی هم آمده وباد دست بسین مهمله بمعنی متکبر وصاحب نخوت ازین مرکب است پس بمعنی صدمه وآسیب مجاز باشد والله اعلم بحقیقة الحال سفیر ظاهر ابسین مهمله بمعنی قاصد ونامه بر است نه صفیر بصاد مهمله چه بصاد مهمله بمعنی بانگ مرغ است واین مناسب مقام نیست هم رانیش سر وبن گلشن تیغ پنجه عرش ماسپه دریای ظفر سش این عبارت شعر است نه نثر وفرد است مطلع نیست تا احتیاج تبدیل ضرب باعجز تواند بود وبار تکلف بر دوش توان برداشت بن بالضم بیخ درخت ومعنی درخت مجاز است چون گلبن ونخلبن وازین عالم است سروبن هم کرسی بمعاضدت مرحمتش چست شش این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر باداء کسب وکمال مورد مراحم بادشاهی میشوند هر کسی در باب کسب کمالات چست ومحکم گردیده وهر یکی در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری وتهیدستی هر کسی مجال بیاد در بکسب وکمالات نداشت والحال چون بمرحمت بادشاهی از چنگ تهیدستی رهائی یافتند آنها درین باب چستی واستحکام گرفت هم شکست هنر بویبائی ترتیبش درست گوهر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا عده اش بو قانه دیکتر از موج بدریاش شکست حاصل بالمصدر وبمجاز مراد موضعی است که شکست دران افتد لهذا درست مقابل آن واقع شده والا مقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیا می باید ودر بعضی از نسخ شکسته بها یافته شد وشکسته هنر یعنی جزو حقیر از اجزای هنر که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراهت خالی نیست هم باستعاره بحر کفش ابر را فرا فشانی وبتشبیه رخساره وافروزش آفتاب را درفشانی باسنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه شش چون مشهور

است که کف ممدوح را با بر و عارض را با آفتاب تشبیه داده اند نظر بر وجه تشبیه گفته که اما لئالی ابر
و درخشانی آفتاب نتیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه
در درخشانی و درفشانی بوده و لیس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده و اینها و مبالغات در
شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مصرع چنانچه تشبیه نا واقف است از مذاق سخن و ستوان گفت که تشبیه
در ابر و کف و آفتاب و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب را دل گوهرفشانی
و درخشانی نداشت چون کف پادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود ازین تشبیه
گوهرفشانی و درخشانی در ابر و آفتاب نیز بهم رسید هم سخن باین سربلندی که از کوتاهی سقف فلک بیجا
خمیده در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت
پیمودن است و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن برادر اهل زبان شکر این عطیه عظمی که ادراک زمان
ابدپیوندش مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است پس یعنی هرگاه سخن آنچنان سربلند است که بسبب
کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود خوف باشد
که سر بسقف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه ثنای او آنقدر بلند است که سخن با آن سربلندی
بمجرد قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا کشیده
و سر بزیر پا کشیدن بنا بر مبالغه است و الا در انفعال سر را نگون میسازند و مولوی
غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که مذکور است در قصد
آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده و معمول است که بوقت جستن بسوی مکان بلند سر
بزیر پا کشیده می جهند تم کلامه مؤلف گوید هر چند این بزرگ بسوی سخن قریب رفته اما این
هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده سر شوند و بعد
از آن سر جهند لیس درینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر درین توجیه ما نظر باشد ادا

و وضع و طور گویند بمعنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ باین معنی بسیار مستعمل است چه گویند
از انداز لیش چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به ثنای ممدوح نتواند رسید
و عبدالرزاق یمنی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن می خواهد که از مدح انتقال
نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقرهٔ لاحقه دلالت بران دارد و تعداد فضائل الخ انتهی و نیز درست
این فقره مع فقرهٔ لاحقه یعنی تعداد فضائل الخ بطور سرخ نوشته باشد به مقصود دیگر که
ذکر عیش و عشرت زمانه ممدوح و بزم پیرای اوست چنانچه قول او بر اهل زمان الخ و
تمام عبارت و اشعار مابعدش بدان مشتمل است قوله آب دریا بکیل الخ کیل پیمانه مشت
بالضم گره کردن پنجه دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجه دست ظرفیت بهم رساند کما
فی برهان و در تفسیر این لفظ بگره کردن پنجه دست تسامحه است چه این تعبیر را بمصدر
راست و مشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سبحه بالضم مهره ها که عدد تسبیح
بدان گیرند کما فی منتخب هم خصوصاً به ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه
محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق و حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند
ستش عرصه بالفتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان بمعنی مطلق میدان استعمال
کنند و لهذا عرصهٔ شطرنج و عرصهٔ آفاق عرصهٔ بزم آمده کما فی بهار عجم و مراد از عرصهٔ
دکن سواد دکن یا فضای شهر دکن و مراد از دکن بمجاز همان دار الملک است و الا دکن نام
شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد مذکور قوله بصلای دوام بر خوان
ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته اند است قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر
بکاف بیان صفت ساکنان عرصهٔ دکن است و فاعل آراسته و پیراسته ضمیری
که راجع است بطرف ساکنان عرصهٔ دکن و آن ضمیر جمع است که محذوف گشته

از آخر آن هر دو فعل یعنی انچه فعلی که با وهاے مختفی لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از
آخر آن جائز است ظهیر ارتفرشی گوید بیت نوعروسان مهد پرور ناز ٭ همه باهم بحجرے
دمساز ٭ جسته از جا بشوخی و شنگی ٭ دست و پا در حنا خوش رنگی ٭ باده نوش
سے سرور شده ٭ محفل آراے بزم حور شده ٭ ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل
پیراسته لفظ بعد ازان نیز مقدر است چه بعد از هاے مختفی که بفعل لاحق شود گاهے
بحسب مقام معنے تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کرده نشست
مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد ازان نشست صلا بکسر میزبانی و این از طرف
ممدوح است مائده بمعنے خوان آراسته از مید بالفتح بمعنے دادن و حضور عبارت است
از حضور بادشاه و حاصل فقره اینست که ساکنان عرصهٔ دکن بامداد غریب نوازی ممدوح
در هر گوشه محفلے و در هر طرف مجلسے مرتب کرده اند و بعد ازان بسبب صلاے دوام
که بادشاه بایشان کرده هم برخوان لذت حضور او و هم بر مائده سرور و عیش نشسته اند
اے حضور بادشاه سرور و دوام بایشان حاصل گردید و در واقع این نعمتیست عظمی
که بکسی میسر نمیتواند شد و لفظ دوام درینجا نیز بمعنے مدام است چنانکه سابق گذشت واگر
فاعل آراسته و پیراسته بادشاه باشد پس کاف در فقرهٔ اول سببیه خواهد بود و ضمیرے
که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بود نه مستتر بود در فعل محذوف و حاصل تقریر آنکه بر
ساکنان عرصهٔ دکن علی الخصوص واجبست چراکه بادشاه در هر طرف مجلسے و در
هر گوشه محفلی آراسته بعد ازان ایشان بسبب صلای دوام او حضور بادشاهی
و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضے نسخه بعد آراسته وبینش از به صلاح الخ
بود او عاطفه نیز یافته و توجیهش ظاهر است هم نوازش روزگار دائره را که مرکز دایره

اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده **ش** اصول بحرهای موسیقی که آن هفده اند
و آن مثل بحور اشعار مرکب انداز و تره و فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول
که در بعضی از اشعار آمده بمعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع شده نه بحر موسیقی چه در فن
موسیقی بحر و اصول یک است و آن مثل مخمس و ترک و ضرب و ده یک و چار ضرب
و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را در هند
سور فاخته گویند و امثال این هاست و در دائره اصول اضافت بیانی است و دائره
همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرور است و الا دائره صورت نگیرد
و مرکز نقطه باشد در وسط حقیقی دائره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی است و حرف
را مفید معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه بادشاه از برای نوازش روزگار از پوست
دائره که برای دائره اصول بمنزلهٔ مرکز واقع شده مغز نشاط برآورده و پوست دائره همان
پوست که بر دائره برای زدن چسپانند و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابق بواسطهٔ
زدن دائره نشاط میکردند اما بادشاه خلاصه و زبدهٔ نشاط از دائره نصیبهٔ روزگار کرده در
ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود
بسوی دائره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بلکه نشاط مضاف بود و دائره مضاف الیه
و نشاط دائره شده نشاطیکه بسبب زدن دائره حاصل شود یعنی نشاطی که بسبب
زدن دائره بهر دم میرسد بادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افگنده مغز را
بر زمانیان بخشش نموده و تقریر اول پوست از دائره و مغز از نشاط بود و درین تقریر
پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات است و چون متعارف
است که هر چیز را خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

فاعل بدرچیده ممدوح است وهمچنین فاعل کشیده در فقرهٔ ثانی وعبدالرزاق یعنی هر دو را
لازم فهمیده و لهذا گفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدرافتادن است لیکن بر
اهل خبرت خوبی اول ظاهر است بهر کیف استعمال لفظ چیدن بکلمهٔ بدر غریب است جز درین
مقام یافته نشده اکثر بصلهٔ حرف بر می آید بلفظ بدر ازینجا ثابت شده واین یک سند برابر هزار
سند است هم دستارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده
ش نسبت رقم کشیدن بتار مجاز است چه قانون را مسطر گفته وبمسطر نشانها در قاعده کنند
وبر نشان مسطر رقم کشند وتشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارهای او تشبیه خوبی است
وچون قانون بمعنی مسطر هم است لفظ مسطر ورقم کتاب از مناسبات واقع شده هم طنبور
در شکار هوش کمند تار بر دوش ش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه در مصرع حافظ
ع شاهبازی بشکار مگسی می آید هم نی باجیار سور در دمیدن صور ش سور بمعنی طوی
ومهمانی وجشنی بود که در ایام عید وعروسی کنند کما فی جهانگیری وظاهرا بدل سور بدال مهمله
است که بهمین معنی است وشاید بالعکس بوده باشد که هر دو لغتی جداگانه بود ودر لفظ سور بسین
مهمله وصور بصاد مهمله تجنیس مضارع است وتجنیس مضارع آنست که در دو کلمهٔ متجانس حروف
مختلف قریب المخرج باشد هم ازکپل کاسه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه ش انبار در اصل بمعنی
خس وخاشاک وسرگین آدم واسپ وسایر حیوانات که در مغولها توده سازند ومزارعان آنرا
در زمین زراعت ریزند تا مزروع قوت گیرد کما فی فرهنگ وبمعنی مطلق توده مجاز است وظاهرا
مزید بار است که آنهم بهمین معنی است مانند بوئیدن وانبوئیدن که دست انبو بمعنی خوشبو معروف
مشتق از انست ودر واندر ودرون واندرون جمع انبار بمعنی تالاب هم است چون آب انبار که مستعمل است
ظاهرا بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که بتخفیف خوانده اند چه آب در انجا انبار وتوده بود وشاید

که انبار در آب انبار بمعنی توده نبود بلکه مزید بار باشد که افادهٔ کثرت و انبوهی کند چون دریابار و
رودبار هم و نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خزانگی ترازوهای جنتر و بین در دستش
نغمه ساز بمعنی نغمه نواز چه ساختن بمعنی نواختن نیز مے آید میر ظهوری گوید بیت ز بهر صید نگارا
چه سازی عود ٭ چرا شراب نه پیمائی و نسازی عود های نوازی عود و ساز بمعنی هرچه از آن
نواخته چون نی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر
بوده و باز بمعنی اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی آنچه بخزانه بود و ترانهٔ خزانگی درینجا عبارت است از نغمه ها
که مخترع ممدوح اند و این لفظ باین معنی از مخترعات مصنف است و شیخ عبدالرزاق هم در حاصل
این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد میباشند انتهی ظاهرا این گمان برده که هرچه
در خزانه نهند عمده و بهتر باشد جنتر نام سازی معروف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل
بین است که چندین تار دیگر بران افزوده اند و نوازنده آنرا جنتر نواز گویند و چون در دو جانب جنتر
و بین دو کدوی کلان نصب میباشد تشبیه آن بترازو تشبیه تام است و چون سازهای مذکور
را بترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال بترانه
بود بدون لحاظ ترازو چه خیرالمدققین فرموده که هرگاه شخصی با قران و اشتغال بامری داشته باشد
آنکس را سنجیدن آن امر وصف مینماید چنانچه شخصی مشتغل بسخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصی را که
همواره در اشتغال و اقتران سلاح یا پیرایه باشد او را پولادسنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن بمعنی
هم مجاز است و فرق در معنیین آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل و در ثانی
استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که منفی است از مراعاة النظیر
و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدیگری تناسب نبود و یا یکی را از آن هر دو
بلفظی تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس والقمر

بحسبان والنجم والشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی است که آنرا ساق نباشد و این معنی را با شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته مناسب با آنست چنانکه درین شعر بیت
از دم خلق تو در سدس گیتی ❊ بوی مثلث بهر مشام برآید ❊ مثلث درین مقام بمعنی نوعی از عطریات است و مناسب سدس مثلثی است که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی مانحن فیه معنی اشتغال و تراز و را هر چند باهم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی سنجیدن با ترازو ظاهر است هم و درع بیشگان هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست ش مندل بزبان هندیکا نوعی از دهل باشد کذا فی برهان قاطع و گویند یکپا دج هافت هم پاکوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست تال نام دو سازه کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند و بصدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کما فی برهان قاطع و چون آنرا بدست برهم زنند لهذا نسبت دستک زنی بدان نموده و در عرف موسیقیان هند دست بر دست زدنی نیز باشد که برای نگاهداشتن سرود استعمال کنند و این مترادف اصول ست و چون پای کوبی در رقص باشد و رقص با اصول میشود لهذا نسبت پای کوبی با اصول نموده و طرفه آنکه در سعی فقره مراعات پای کوبی بکار برده یعنی پامال فرق اندوه و ملال و مراعات دستک زنی هیچ نکرده چه پامالی بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد هر چند میتوان گفت که پامالی بمجاز بمعنی برهم و تباه شدن است نه بمعنی حقیقی اما باز هم لفظ فرق همان معنی حقیقی را میخواهد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود هم و به نغمهای نقش نورس فضای کهن سرای جهان مالامال ش نقش بالفتح در تحفة السعادت نوشته که جنسی است از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است انتهی پس نغمه و نقشهای نورس بواو عاطفه درمیان نغمه و نقش و امی جمع بعد از نقش ملائم

زنغمه بصیغه جمع مضاف بسوی نقش کما لایخفی و نورس غالب آنست که بمعنی همان کتاب است
که تصنیف کرده ممدوح است نه بمعنی نو رسیده ورنه بمعنی مشتهری که ساخته اوست پس انچه
عبد الرزاق بمعنی آن هردو را اختیار کرده از عدم اعتنا بلی از نافهمی ماست وشاید که از نقش نورس
رقم های کتاب نورس مراد باشد چنانچه از رقم سخنهای که رقم آن کتاب بر آن دلالت میکند
درین صورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی اول ظاهر است
صم زنبیر درنغمه انگیزی است ایام ✤ سر در قصد اگر در گور بهرام ✤ ش بهرام
نام بادشاهی در عراق که اورا بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی او پسر
یزد جرد بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و بادشاهی او در دور زهره بود
چه در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت کما فی برهان هم بشهری مرغ دلها راست آهنگ ش
که از ایام و در پیش سر و بدآهنگ س ش یعنی مرغ دلهاے خلائق را بسوی شهری آهنگ
مے شود که از ایام و دراو بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ مے روید و شهرے
بدین صفت باشد مگر بیجاپور که ذکر آن در شعر آخر مے آید و بعضے گویند راست آهنگ
مرکب نام یعنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط مقدر بود آ
راست آهنگ است و رکاکت این توجیه ظاهر است هم هوا از امتزاج نغمه آن حال ✤
که موسیقار ساز د مرغ را بال س ش موسیقار سازی است معروف که آن از نے های بزرگ
و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضے گویند سازی است که درویشان دارند بعضے
دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعے گویند نام پرنده است و در منقار او سوراخ
بسیار است و از ان سوراخهای آوازهاے گوناگون برآید و موسیقی از ان ماخوذ است
کما فی برهان مولف گوید از استعمال اساتذه همان سازی که از نے هاے کوچک

وبزرگ سازند معلوم مے شود ظغراگوید نثر چون نی دوم موسیقار همنفس از خود بزرگ ترم کما فی ما نحن فیه وحرف را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده نماند که در بعضی نسخه سازد مرغ را بال و در بعضے گرد د مرغ را بال است ومآل هر دو یکے است هم زبانها از شراب نغمه سرمست ٭ نفسها پای کوبان دست بردست کش پاے کوبی در رقص مے باشد و دست بردست نهادن هم رسمے است که در بعضے از انواع رقص دست بردست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با واو عاطفه محذوف بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان و دست بر داشته مدبا پاے کوبان آید در حالیکه دست بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آنست که پای کوبان را حال گویند یعنی نفسها دست بدست انداخته در حال رقص چه در فارسی صیغهٔ حالیه اگر با الف و نون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان نشست و عجز کنان برخاست هم تذرو نغمه برلب آشیان ساخت ٭ ترنم خانه در کام و زبان ساختش تذرو بذال معجمه مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا تدرج بجیم بجای واو نیز گویند و مشهور بدال مهمله است اما موافق قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هر دال که ما قبل آن حرف صحیح متحرک یا حرف مده بود ذال معجمه است والا مهمله تذرو بذال معجمه اقوی است و لهذا برهان در فصل ذال معجمه آورده هم خموشی را در آورده به آواز ٭ بنورس شهریار نغمه پردازش نورس نام کتاب ممدوح و بای موحده برای استعانت و به آواز آوردن گویا کردن و شاید بدل بآواز کردن باشد چه خموشی را مبدل بآواز کردن مناسب است و گویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن که مبدل کردن شب بروز است لیکن فرق است از ینجا که شب بروز آوردن آن است که آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در ما نحن فیه آنچنان نیست بل خود زوال خموشے مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود پس گویا ساختنش ظاهر است

واز نورس اگر شهری مراد بود که ساختهٔ ممدوح است کما اراده الشارح بای موحده ظرفیه خواهد بود هم گر اکسیر سرور و سور سازند * ز خاک پاک بیجاپور سازند ش معنی سور و تحقیق آن اول گذشت و فاعل سازند خلق هم اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم و رعایت عزم جزم که آئینه است در شان او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب ش اگر برسوم الخ شرط است و چه عجب جزای آن هم عجب آن ست که در هر فن مثل و ساز و خط و تصویر که ذو فنونان عصر قرنها مشق بی فرهنگی بر زانوی جد و جهد نشسته و منشور هنر درست کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته ش لفظ عجب مبتدا است و کلمه آن با کاف که بعد از وست اسم موصول است و باز علم امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و باندک روزگاری مع مابعد خود متعلق بجز و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول شده و موصول با صله خبر مبتدای خود و ذو فنونان الخ جمله معترضه ایست در صفت فن کیفیه ساز یعنی انچه او را نوازند کما هر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز زدن و خط نوشتن و تصویر کشیدن است قرن بفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال است و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم طفلی را فرمود که عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست کما فی منتخب قرینه انچه محاذی یکدیگر باشد در بناء عمارت و فارسیان بمعنی مثل و مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه بمعنی بیمثل صائب گوید بیت مژگان زردخانه بر انداز سینه است * الماس در خراش جگر بیقرینه است * با قرکاشی ه ما تیره شیم ودر جهان نیست * امروز کسی قرینهٔ ما و این مجاز است کذا فی بهار عجم و اضافت مشق بطرف بیفرهنگی بادنی ملابست است

ای مشتق کردند که بسبب آن بی قرینه و یکتا شدند منشور فرمان مناشیر جمع آن نشر یا بالفتح
پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید اگر باشد بمعنی است که منشور درست
کردند برای اینکه هنر ایشان نشر و پراگندگی یابد و شهرت گیرد و عبد الرزاق یمنی چنین
نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را نخچین بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته
و از هنر احتمال دیگر چنین برآورده یا آنکه هنرهای هر گونه کسب نموده از جمعیت فنون و بی همتائی
خود مجاز انداخته بر مصنف پوشیده نیست که در توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است
و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه ثانی اضافت نشر بسوی هنر بیانی است و
اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان دارند بهر کیف منشور درست کردن بمعنی محضر درست
کردن است بر کمال هنرمندی خود کلاه شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان
شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن
ناشی از تکبر است اما این قدر هست که در ثانیین مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوی
تفاخر با وصفی ملابست است مقصود آنست که بسبب تفاخر الخ هم و در زبانها تحسین خود
سخن نگذاشته ست یعنی در زبانهای مردم سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او
ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد
یعنی در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که زبان کسی سخن در ان نتواند کرد و ممکن است
که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در زبانهای مردم مهلت نداد یعنی ادای مدح
و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن آن را اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن
بمعنی بسیار می آید چنانکه گوید بیت اضطرابم نگذارد که نشینم جایی * انتظارم
نگذارد که ز جا برخیزم * هم ... مهلت نمیدهد و در این صورت حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد

وعبدالرزاق یعنی نوشته که درزبان مردم سخن تحسین خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسے
نشده واین کمال لائق تحسین ندانسته یا آنکه نوعے درین فن ممتاز شده که زبان مردم از
وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب ومتحیر شده است که از تحسین گفتن وامانده است انتهی
مؤلف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ خوب بنظر مے آید چه در نسخه صورت
حاصل فقره چنین خواهد بود که ذو فنونان عصر دران فنون با همه مشق وجد وجهد و مدتهای
دراز کمال بهم رسانیده برای اظهار کمال خود منشور نوشته وتکبر وغرور بکار برده ممدوح
ما با آنکه بتوجه قلیل وزمان اندک از همه ممتاز شده با اینهمه این کمال را شایسته تحسین ندانسته
ازینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود وتوجیه ثانی دراصل همان توجیه اخیره است
که ما کرده ایم الا آنکه تعجب وتحیر را دیگر بران افزوده وبر حاشیه این کتاب تقریر مولوی
غلام جیلانی رامپوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا گویند که در آن مبالغه باشد یعنی
تعریف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه مؤلف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها
سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع داشته چه از غایت کمال او هرچه گویند
بیان واقع ونفس الامر خواهد بود وشاید در ضبط تقریر از محرر بتقصیر رفته اما تحسین را علی الاطلاق
بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آرے بیشتر عادت تحسین کنندگان اینچنین است ودر
بعضے نسخه پیش از قوله تحسین الخ لفظ بجز یافته میشود اے جز تحسین او هیچ سخن در زبان
خلائق نیست واگر هست در تحسین اوست وبس م شهنشاه سخن آفرین خواندنش
بیان واقع ست ش اضافت در بیان واقع لازمے است باین صفت متصف کردنش
محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزے است که وقوع یافته است م مهارتش در
صنایع دلیل قدرت صانع ست ش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات ممدوح است

که صنایع مثل ساز وغیره از وظاهر میشوند و تقریر فقرهٔ اینکه مهارتی که مدار
بهم رسانیده دال است بر اینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر بمعنی
می یابد که دران فن براجرای شی تصرف میتواند کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر
تمام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و صانع بمعنی حق جل و علا چنانکه میگو
چندان لطف نمیدهد هم خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش حش خورده کار مترادف ریزه کار
آنکه کار باریک بیساخته باشد و قلم بند سازنده موقلم و درینجا مراد ازان نوکری باشد که
قلم از مو تیار کرده بمصور دهد و در اضافت احتمال است که در واقع تمام قلم بند اضافت است
واحتمال است که دراصل قلم مضاف است و بند فاصل توجیه اول چنین که قلم بند است
برای نقش پردازی و توجیه ثانی چنین است که سازندهٔ قلمی است که بواسطهٔ آن قلم نقش پردازی
میکنند هم و عقل رنگ آمیز صدف وار صورت سازیش حش رنگ آمیز آنکه رنگهارا برای
تصویرکشی باهم آمیزد چه بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود و مانند سبز و امثال آن و
ترکیب صدف وار صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم جلا پردازی چشم
کورسوادان بمیل قلم در سرمه سائی حش جلا بالفتح و مد بمعنی زدودن و پرداز مترادف است
چه پرداختن در برهان بمعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل
جلاپرداز و سرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کورسواد آنکه بر خواندن قوم
و حرف قادر نباشد و سرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند
چشم سرمه سا و نگه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گویدم نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود *
گر بکرشمه سر دهی ترکش سرمه سائی را * دیگری گوید ع آنرا که می کنند نگه سرمه سای تو *

شاید سائیدن همین معنی سرمه باشد و چون غایت سائیدن کشیدن آنست در چشم
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقره آنکه حروف و نقوش تحریر میکند بلکه میل
قلم در چشم کور سوادان سرمه میکشد تا چشم ایشان جلا پذیرد و بیس بای موحده در قول او بجلا
پردازی بمعنی برای است هم و به بغض گیری تار طنبور در علاج علیل نهادان در مسیحائی
بیش بای موحده در لفظ به بغض گیری برای استعانت است و متعلق بمسیحائی پس حاصل
فقره بر تقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهادان بغض تار طنبور گرفته
باستعانت آن بغض گیری در مسیحائی است و بر تقدیر ثانی آنکه باستعانت بغض گیری
تار طنبور در مسیحائی است و آن مسیحائی برای علاج علیل نهادان است و شاید که
بر تقدیر ثانی بای بعلاج را ظرفیه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادان حکم مسیحا دارد تا
خبر صحت شان بوقوع می آید و فرق در توجیهین باریک است فافهم متن خط بندگی
خطش در بغل چهره لاله رویان شرح خط بندگی بمعنی خط غلامی و خط چهره معشوقان را
بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط بر چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط
ممدوح اختیار کرده از خطی که برآورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد و درین صورت
تشبیه خط بچهره واقع شده و آن در زیبائی خواهد بود اگر بخط غلامی بود خوب می بود متن تار دامن
سازش بر دوش طره مرغوله مویان شرح طره را هم تار دامن قرار داده و هم حامل آن
و این کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد و غیره باز مژگان هم نقاره و غیره است متن
نقارچی و نیز باز و همین لفظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع هم با توقیع خامه عنبر شمامه
اش عطار زور را چه چاره جز سر بخط فرمان نهادن شرح توقیع نشانی که بر نامه
کنند کذا فی منتخب شمامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوئیدن در دست

گیرند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شامه بمعنی بو نیز آمده کما فی
منتخب و عنبرین شامه در صفت خامه باعتبار تحریر نسخهاست خوب است که چون بوی عنبر
تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهرا مقصود ازین فقره آنست که عطارد با آنکه منشی
فلک است و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامهٔ ممدوح جهت اجرای امور
توقیع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب بهیچ وجه مجال چون و چرا نباشد
و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون بتعمق نگریسته شود این معنی منافی مقام است چه
مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز ممدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی
چنانچه جملهٔ فقرات اینمقام برهمین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش
درباب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگارد عطارد فرمانش
بجا آرد درین صورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه
هم و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن شش نظر به استعمال
لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که ازینجا یک از مانده چنانکه باے موحده و قرد بر و بر آن از
جاها می ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر
از تو ملاذ و ملجایم نیست ✤ هم در تو گریزم ار گریزم ✤ دیگری گوید ه چه دست آویز دارد
دست دشمن ✤ بغیر از جان که پا انداز شاه است ✤ اما بعد از تامل دریافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا از
من ستاند داد من ✤ و از پرده بدر افتادن بدو معنی است یکے مخالف سر و د سرائیدن
دوم بیخود و رسوا شدن که در کمال بے اختیاری و بی تابی سر زند اما باینمعنی نسبتش بزبان
شایان باشد و آن درینمقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا الولی

گویند و لهذا بدرجاچ آنرا مطرب پنج شوبه گفته و پنج شوبه باعتبار کواکب پنجگانه باقی است سوای
آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون و شش بانو نیز گویند چنانکه
از برهان ظاهر است درصورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده ساز او
نقد دست و پا گم میکند که مخالف قانون سرود سرائیدن میگرود و دیده میشود که هرگاه صاحب
کمال به عرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان
قصور افتد و درینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دیدن
پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و لاف دارد که هیچ کامل خواهد بود و بر
تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده ساز او غیر ازین کتاب که بیتاب و بیخود شده از پرده بدر افتد
چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد مم قلمش ماشطهٔ صفحهٔ دهر بود رقمش منتسخ چهرهٔ
یارش باشد ماشطه یعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحهٔ دهر
میکند و رقم او از چهرهٔ معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش مانند چهرهٔ
معشوق است غایت آنکه اندک کمی در نسخه باشد و اگر بمعنی ردکننده گویند مبالغهٔ زیاده
متصور است لیکن انتساخ باین معنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد و مانند
تضعف بر وزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه باین معنی ازین باب نیامده و انتصاف از
افتعال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر
شریف اگر متضعف شود خیال مبند * که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی
علیه الرحمة گوید ~ حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس * وز انتصاف آصف جم اقتدار
باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخه بجای
یار مهر یافته شده و آنچه بعضی را در قافیه دهر و مهر تردد داشته زائد است چه در بعضی مقام

اختلاف حرکت ما قبل باشد قید آمده است چنانکه بیت همه دانند کاین کس در همه عمر ✽
نکرده هیچ قصدِ گفتن شعر ✽ و آنچه عبد الرزاق یمنی گفته که صحیح آنست که عبارت منشور
وست غلط کرده هم ز خطش سرمه پرور چشم دیدن ✽ ز سازش حلقه در گوش شنیدن
ش سرمه پرداز پرورون بمعنی پرورده سرمه است پس معنیش چنین باشد که چشم
دیدن از خطا و بسرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی آن است که
شاید که به بای موحده از برون و دوم بدال مهمله حرف ظرف بمعنی فی و چشم موقوف الآخر
و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خطا و سرمه برنده است در چشم و در
بعضی نسخه بجای سرمه پرور سرمه بهمزهٔ ملینه است و حرف ظرف بعد از آن یعنی در چشم
دیدن از خطا و سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع و فرمانبردار
مقصود نیست بلکه باین معنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر در آخر گوش
یای وحدت باشد یا حلقه در گوش بمعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی بسبب ساز
او شنیدن یک فرمانبردار است هم بفر تاج او سوگند خورشید ✽ بتار ساز او پیوند ناهید
ش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندی که ناهید را بچیزی
باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفر تاج او یعنی سوگند خورشید
است و پیوند بتار ساز او یعنی پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند که مذکور است یک
سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد درینصورت تشبیه تاج و تار خورشید و ناهید خواهد بود
اما تحصیل این معنی وقتی است که زائد از معنی ظاهر عدولی است سبب ضرورت هم بچکد
خون خامه بروارد بانشا ✽ عطارد در دواتش قطره آسا ش فاعل چکد عطارد
است و قطره آسا برای تشبیه هر گاه ممدوح قلم برای انشا پردازی بردارد عطارد

برای روانی مداد او مانند قطرهٔ آب در دوات او می چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین
باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر در تکلفات دیگر که عزیزان
بکار میبرند زحمت عبث است هم عروس صفحه را خطش نگاریست * عروس گرچه هر یک
خود نگاریست ش نگار در اصل بمعنی نقش است و بمجاز بمعنی بت استعمال یافته و چون
بت بمعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و
صاحب بهار عجم گوید چراکه صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش و صورت سایه دار است
ونقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و بازگفته که نیز رنگی که از حنا و نیل سازند
و زنان و ستهارا بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حنا دار مستعمل است
انتهی مؤلف گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد بمعنی
معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از مجد الدین قوسی نقل کرده که در
روم طرفه اصطلاحی است که پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ از
معنی وصفی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهی بهرکیف در مصرع اول بمعنی نقش حنا است و
در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفهٔ ممدوح است و حاصل
معنی فقره این که اشعار او هرچند در خوبی و آرایش خود بمنزله معشوق اند و حاجت بآرایش
دیگر ندارند اما خطی که می نویسد برای عروس صفحه نقش و نگار حنا است ای صفحه را آرایش
می یابد هم نقط بر حرف نمائش دانه چیده است * چیدن دامی نگه گیری که دیده است ش
اگر یای تحتانی در نگه گیری معروف باشد پس دام نگه گیری بمعنی دامی که نگاه را بآن گیرند
پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجهول بود نگه گیر صفت دام خواهد بود و این
حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسد نه حروف اشعار مصنفهٔ او و نگه گیری حرف

امر وقوعی است چنانکه گیری حرف عبارت است ازانکه بسبب کمال خوبی آن حروف نگه
تا دهر بدین آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه ازو بازگیرند هم کمر چون در فن صورت گری
بست ❊ قلم از طرهٔ حور و پری بست ش قلم بستن از مو مهیا کردن قلم است از مو چه
مصوران مو را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت بموهاے دیگر در طرهٔ حور و پری است
ظاهر است درین شعر کمال لطف صنعت ممدوح بیان میکند که مو قلم او از طرهٔ حور و پری
است پس تصویرش درچه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشے برنگ چهره آراست ❊
که نقش ساده اش چین رونما است ش برنگی یعنے باین طور و بدین مانند است و الا برنگ
اگر مرکب باشد از بای الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش چنانکه در مصرع ثانی
گفته صورت نے بندد و چهره آرا که بمعنے مصور و کلمه است و حرف ربط است نه جزو کلمه
آراست که ماضی آراستن باشد یعنے آراینده چهره برنگی است اما درین تقدیر قوله ز نقاشی
حشو می شود چه برنگے چهره آراست کافی است و شاید که چهره آرائی عبارت از ظهور رنگ
سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور آثار بشاشت
بر روے صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم وارد و ملزوم خواهد بود چه از
ذکر چهره آرائی مرد همان کمال نقاشی اوست اے از نقاشے برنگے کامل است الخ هم
نگیرد طایرش بر صفحه آرام ❊ نسازد گر برائش مهر خود دامش اے طائر تصویرش
هم اگر بلبل کشد آواز بشنو ❊ وهد آواز را پرداز بشنوش پرداز بدال مهمله در اصطلاح
مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بران کشند تا ملائمت پیدا کند
سلیم گوید فرد جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت ❊ صورت آئینه را نقاش کے پرداز
کرد ❊ کما فی بهار عجم و معنے شعر آنکه اگر ممدوح تصویر بلبل مے کشد اے مخاطب ازان

بلبل آواز بشنو یعنی آن تصویر را گویا ئے کشد و آواز را هنر پرواز ے دهد اسے تصویر
آواز نیز میکشد چه پرواز بعد از کشیدن تصویر بشنود و مراد از آواز مطلق آواز است نه آواز
بلبل تصویر که در مصرعهٔ اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز همان آواز بلبل مراد داشته
و بعضی پرواز بوا و گویند اسے آواز بلبل مذکور را پرواز میدهد یعنی آوازش تا بدور میرسد
و این توجیهی است رکیک هم ز گلچینان باغش فصل خورداد ✤ شگفته غنچه ها از جنبش باد
ش خورداد ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جوزا و
این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههاے دیگر که در کمال بهار باشد
استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداد بهار کما ینبغی پس معنی این شعر
چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است یکے از گلچینان باغ تصویر اوست و آن
باغ چندان استعداد نشو نما دارد که غنچهای آن باغ از وزیدن بادے شگفد و شگفته‌ها
چون ازین معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده و فصل
خورداد را ظرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
خورداد غنچهها از جنبش بادے شگفدای با آنکه خورداد از ماههای قرب خزان است اما دران
ماه هم از باغ تصویر براے گل چینان غنچه های شگفته دا ظاهر است که تکلفی بیش نیست هم
چو اوکس صورت معنی نپرداخت ✤ بدعوی لیک چون مانی نپرداخت ✤ش ظاهر آنست
که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پردازی معنی از کسی صورت نه بسته
ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط مصور صورتها
بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنر پرور بزی گو در عزیزی
که آمد سر زبان بی تمیزی ✤ش سر آمد یعنی آخر شدن ای هنر پرور را بگو که در عزیزی زندگانی

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانهٔ سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی در هنر
و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند و الحال آنچنان نیست پس
اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد هم هنر کو خنده ها در لب به انبار * ز اشک غم من
مژگان بیفشارش با نبار امر از انبار داشتن بمعنے بر کردن افشار امر از افشاردن که چیزے
را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را بعربی عصر گویند
بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا * هر قدر افشرده دل را بفشارم ترا * گویند
اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته شود شخصے بر سخت خواستن تمسخر کرده
بظرافت او این لفظ را با آرزو دارم بدل کرد آمدم بر اینکه ظاهرا افشردن مخفف افشاردن
است پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و انچه تیکچند بهار افشردن بوزن افسردن که بضم سین
مهمله است نوشته محل نظر باشد هم انچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهاده کرم بسیار
دست بخشش در تلافی آن کشاده شش تا غایت بمعنے تا حال مضائقه در تنگ فراگرفتن
کم بمعنے اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز مستعمل است سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی
کم خویش گیر * و گرنه سر عاقبت پیش گیر * یعنے خویش را معدوم کن پس کم هنر بمعنی
عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضے نسخه کمی هنر بیاے تحتانی بعد از لفظ کم و در بعضے کم هنری
بیاے تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از انست که بر معنے لفظ کم اطلاع ندارند و حاصل آنکه
هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده است سختیها بر روے کار آورده تا هنر
از دنیا مفقود شود همان قدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم او فراغ کلی حاصل
شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و عبد الرزاق مینی بمعنے
نسخه کم هنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود و حالا

کرم او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را در ربوده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال و فارغ البال اند و یا آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه و بخشش مینماید انتهی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول انیست که تا انوقت زمانه اهل هنر را بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب الهی و بیدانشی او تنگدست گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند و توضیح توجیه ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همان قدر بخشش کرده آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که اینمعنی از عبارت مضائقه در کم هنری نهاده بر آوردن کم هنری اوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود اینمعنی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز اگرچه مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله اهانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی او عاید گشت باوصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز هست چه اشعار سابقه و فقرات لاحقه بر ذکر هنرپروری و قدردانی اهل کمال مشتمل رانده و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره همانست که فقیر نوشتم هم تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول است ش معشوق مضاف است بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم و از اهل استعداد کلمه بکتابی و گل بگلزاری قبول ش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لا یخفی پوشیده نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی مبدل و بای موحده در لفظ بکتابی و بگلزاری بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است هم خار راه هنرور پایی که خلید که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد از ان بخشید ش خار راه هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و شگفتگی و باغ گل از مناسبات

وچون خار در پای خلد حصول مصائب را نظر به تشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نمود هم وتلخی
مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی را نقش مصر مصر قند مراد بکام نکشید سش ودر بعضے
نسخه درکام ودهان نکشید ودر بعضے بکام ودهان درنکشید یعنی در نسخهٔ اول حرف در قبل از
لفظ کام است ودر نسخهٔ ثانی بای موحده به لفظ کام وحرف در بعد لفظ دهان وقبل از نکشید
که فعل ماضی است وحرف در بر تقدیر نسخهٔ اول برای ظرفیت است وبر تقدیر نسخهٔ ثانی
زائده وبای موحده بکام برای ظرفیت واین مذهب جمهور است ونزد متاخرین برای
تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت واستعلا پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود که یا برای
ظرفیت است واگر بر باشد برای استعلا وفرق است ازین در تا آن در که بعد از اسم آید
وفعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال بالفعل کالجزو کردیده باشد
مثل درکشیدن ودر باختن ودریافتن ودرزدن وامثال آن بخلاف آن چون بدریا در
پیوست وتفصیل آن در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف در فصل بای موحده در
فائده علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه هم در هیچ حسن هنر نهان نگردید
که تمیزش آشکارا بآن عشق نورزید سش مراد از حسن هنر نهان گردیدنست که تشابه
از هنر در چیزی موجود باشد وکسے را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح چنین
اشیا را معطل نمیگذارند وآن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق بمناسبت
حسن است ومراد از آشکارا عشق ورزیدن اینست که افعال امتیازش بر هیچکس مخفی
نے باشد وباهمگنان درمیان نے نهد که درین شی اینقدر از هنر است ودر نهان ودر آشکارا
صنعت طباق است هم اگر از تحقیق باد موجه آب بهنجاری تحریر پذیراست یا از جلوهٔ
آتش وخاکی بقاعدهٔ مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس است وتوصیف آن تر زبان سرفی

هنجار با جیم ابجد بروزن زنگار بمعنی راه و روش و طرز و قاعده و رنگ و لون و بمعنی جاده
و راست و بمعنی راه غیر جاده را گویند لیکن بمجاز راه راست باشد و بعضی از غیر جاده براه رفتن
با بمعنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر بیراهه راه روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول
هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فیه بمعنی طرز و قاعده است و یای تحتانی تنکیری
در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقرهٔ ثانی تحریر خطوطی که بر کاغذ
گرد خط و تصویر کشند سالک یزدی گوید بیت مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید
درکشد بهر رخت تحریر نتواند کشید * پیچیده آواز کشیدن موسیقیان مصنف در جای
دیگر گوید شعر از نغمهٔ زهره شاه کج افتاده است * اینجا نغمات همه پیچ افتاده است
مرغوله کشد صبا ز تحریر آتش * زانروز که گوش پیچ پیچ افتاده است * و تحریر نغمتین
عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی پوشیده نماند که درین هر دو
فقره بیان قدردانی و تمیز ممدوح میکند و آنچه در فقرهٔ سابق گفته درینجا تفصیل آن بکار
برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز و قاعده تحریر پیدا
میکند و بسبب ظهور آتش دخان بکدام قاعده مرغوله و پیچیدگی می انگیزد بادشاه بکمال
تمیز و قدردانی بتعریف این مرغوله انگیزی دخان نفس خود را گرم میکند و بتوصیف آن
یعنی تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چه تحریر هم از موسیقی و هم از فن تصویر است
و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر مراد بود تا مقابله لطف
دهد بهر کیف این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود که هیچکس بران اطلاعی
نداشت و او از نهایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ گرم نفس نظر بدخان و
تر زبان نظر بآب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان و گرم نفس شدن آب و دخان

را اقرار داده مشار الیه و آن این ممدوح را گویند از تمیز و وارسیدگی دو راست هم اگرچه
بسبب عادلیت داد اقسام هنرها داده و بیده سبحان الله در فن سخن چها پرداخته
و می پرداز دشش داد چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطوریکه باید ساز دادن سبحان
مصدر است بمعنی بپاکی یاد کردن خدا را و بترکیب عربی مفعول مطلق است مضاف بطرف
خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف و مضاف الیه را در محل تعجب
استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است هم هرچه نه درمیان نهاده ذهن و قادش
از زیور قبول برکران ششش درمیان نهادن عبارت از پسند کردن و انتخاب نمودن
چیزے چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده درمیان نهند و باقی را دور گذارند
نقاد بسیار سره کننده فی منتخب هم و هرچه سنجیده طبع و قادش از سبکی بر خاطرها گران
شش سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گران صنعت طباق است هم بالغ کلامان مدرسه
سخن طفلان مکتب زبان دانیش شش زبان دانی دو احتمال دارد یکے آنکه بمعنی کمال
محاوره فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی و امثال آن دریں صورت
فقره آن باشد که کسانیکه در مدرسه سخن ببلاغت کلام رسیده اند در مکتب محاوره دانی
ممدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلانرا از زبان دانی چه بهره
باشد حاصل آنکه بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند دوئم آنکه نسبت زبان بطرف
ممدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درین صورت حاصل فقره آن باشد
که در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اندا سے باوجود
آنکه در مدرسه سخن بمرتبهٔ بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند که هیچ طفلان
زبان او را بیاموزند تا با دراک رتبه برابری او چه میرسد هم و شهسواران میدان بیان

پیادگان عرصه نکته دانیش ش پیاده بفتح بای فارسی معروف و مرکب است از پی بمعنی قدم و آده که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانواده پس واو از تغیر السنه باشد و اسامی عدد مثل هفتاد و هشتاد هم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل مناسبه گفته شود م گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان ش ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال او آفتاب بی در ذره پنهان شود و مراد از قطره و ذره یک نکته باشد درینجا مقصود آنست که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطالب کتابی ازان فهمیده شود و از اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادا تواند شد پوشیده نماند که در بعضی نسخه در فقرهٔ ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقرینه فقرهٔ اول که بمناسبت دریا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقرهٔ ثانی نظر بآفتاب همین سان بذره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم م آوازهٔ طومار بلاغتش ش آویزهٔ کعبهٔ فصاحت ش طومار نامه و صحیفه و طوامیر جمع آن کما فی منتخب آویزه یعنی گوشواره و آن زیوری باشد که درگوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند و حاصل فقره اینکه شهرهٔ طومار بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغتش تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شی و اراده ذی شی آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن درگوش و در بعضی نسخه بجای گوش کعبه است درین صورت اشارت باشد بر رسم شعرای زمانهٔ سابق عرب که قصاید را بدعوی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض ازان اشتهار سخن خود می بود درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسبت تر است

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازهٔ طومار بلاغتش برای امتحان نزد اهل فصاحت رسیده تا از عهدهٔ جوابش که برآید اما نزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت حاصل فقره بر تبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مائدهٔ ملاحت بس شور ملاحت و نمکینی و گاهی بر شئ ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی غوغا نیز آمده و درینجا این مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فی ما نحن بهمین معنی است و بمعنی اول با شیرینی از قبیل تضاد واقع شده نمک معروف و بمعنی مزه چنانکه بی نمکی بمعنی بیمزگی و نمک شیع آن بهمین معنی است ملاحت نمکینی اینجا بمعنی لطف کلام است و شور با ملاحت بمعنی حقیقی از مراعات النظیر است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ایهام تضاد است گویند و جمع آنرا با ملاحت بمعنی مقصود ایهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنی متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو باهم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی با خنده گل چه گریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است این را ایهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار ظاهر موهم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات النظیر و توافق و ایتلاف و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هرگاه دو معنی را که باهم تناسب نباشد بدو لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه درین مصرع ع بهر ما مهرویان آتشی در سینه افگنده ◆ این را ایهام تناسب نامند چه در معنی محبت و ماه هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب مناسب بماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحت و شور بهر دو معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما با اینهمه رعایت محسنات حاصل فقره نهایت ارزل است در رتبه و نازل است در مرتبه چه ماحصل آن غیر ازین نباشد که شور مرغوبی گفتارش نمک مائده لطف کلام است و ظاهر امراد از کلام کلام ممدوح خواهد بود پس بودن شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مائده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف سے افزاید و باین همه مرغوبی از غوغای گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که ملاحت بمعنی حقیقی بود درین صورت در ملاحت و شور ایهام تناسب بود و در ملاحت و شیرینی بمعنی مقصود ایهام تضاد خواهد بود و برین تقدیر معنی فقره چنان بر کرسے بیان خواهد نشست که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک ازان ملوحت میگردد و این معنی نسبت باول قدرے نمک مائده حصول است اما طبایع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مائده استعداد کرده اند پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری هیزه و دور از کار است هم نقطهٔ خامه ابهامش مهر گنجینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامهٔ ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود که بآن مهم نویسند هم شعشعهٔ شعله توضیحش صیقل آئینهٔ اظهارش شعشعه مشهور بمعنی پرتو آفتاب است اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است ولهذا مضاف میشود بسوی شمع و شعلهٔ آفتاب و همین فقرهٔ ظهوری را بسند آورده صیقل بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن و گذرانیدن و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است والا شکر در کام می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن چنانکه ناصر علی شعر طوطیانرا از لب لعل حلاوت پرورش ۰ غوطه در موج شکر چون بسته زد

منقارها ❊ نظیری ــه زبان شکرنیت را مکیدن ❊ زبان ترکام در شکر نهادن ❊ پس مندفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و هو هذا ــه تا بوسه آن حسن گلوسوز چه باشد ❊ نام لب او کام مرا در شکر انداخت ❊ که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل فقرهٔ آنکه سخن را بآن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطه خورده هم و گردن صید معنی در کمند انداز رسا ش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجاے میرسد آنرا رسا گویند و بالعکس نارسا هم دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارات سند تملیک دلها در کف ابروی بشارت ــش بشارت مژده دادن و بشارات جمع آن و در بعضے نسخه مفرد می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقرهٔ ثانی ولب بشارت بادنی ملابست لبے که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملک از تفعل خداوند چیزے شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است بر دلهای خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته مے شود پس حاصل معنے هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیدهٔ امید خود را برلب ممدوح دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند خداوند دلها شدن او در کف خود دارد یعنے چون ممدوح مالک دلهای خلق است سند این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او سند مالکیت دلها است و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلها ساخته و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسی که او را مالک گرداند اگر گوئی که در توجیه اول هم سند در دست ممدوح ثابت نشده بل

ابرو گوییم انجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح است کو از دیگری باشد اما آن دیگر باشد که
سوای کسے باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد و گاہے
کسے دیگر ہم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که هر که کسے را بر چیزی مالک
سازد همان کس سند آن در کف دارد و این معنی ظاهرتر است و بهتر آنست که نسبت مالک
شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی ممدوح درین صورت همان تفعل سے باید نه تفعیل چه
درین وقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسے را و این معنی نسبت
بهر دو معنی اول مناسب تر است هم نثرش نثره رفعت شعرش شعری مرتبت ش
نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است از منازل
قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکے را شعری عبور خوانند و دیگری
را شعری غمیصا مشهور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیسی که در لفظ نثره و نثر و شعر و شعری
است ظاهر است هم هر حرفش فصلے و هر فرعش اصلی ش فصل بودن هر حرف
باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار متفرع بودن و فروع دیگر است
ازان هم سخن را بار خاطر بود کوهے ٭ نبودش صاحب صاحب شکوهے ش
حرف را مفید معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل معنے آنکه با وصفیکه صاحبان
سخن بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکے ازان صاحب شکوه نبود بار خاطرے که سخن
را ازین بهم رسیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که را بمعنے برائے باشد یعنی
بار خاطر برائے سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود هم عروسے بود از پیرایه عارے ٭
ز سختی پشت خود و شرمساری ش عروس زن و مرد نو کتخدا اما در عرف بر زن بیشتر
اطلاق کنند پیرایه بیائے مجهول بمعنے زیور و آرایش از طرف نقصان همچو سر تراشیدن

واصلاح کردن وشاخ زیادتی درخت بریدن واین مشتق است از پیراستن بکسر که
بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست وهای نسبت در وزیاده کرده اند
ودر برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق از پیراستن
خواهد بود که مرکب است از پی وآراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند فضله وافزونی
را از پی درخت ببرند وغالب آنست که دراصل بالفتح باشد وبکسر هم استعمال یافته
پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن بکسر که لغتی جداگانه خواهد بود ضرورت
ندارد وازین تحقیق وهم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود ایاز را به بریدن
زلف حکم داده وبعد ازان بیطاقت گشته بجهت غم زدای سلطان گفته است رباعی
گر عیب سر زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن وخاستن است *
جای طرب ونشاط ومی خواستن است * کاراستن زلف ز پیراستن است * معلوم
میشود که آراستن مطلق زیب دادن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما
احتمال دارد که بمجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد بهرکیف پیرایه همان زینت باشد
که از نقصان بود اما در استعمال اساتذه جا بجا بل قاطبة بمعنی زیوری است که افزوده شود سعدی
گوید بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد * علی الخصوص که پیرایه بر و بستند * و
پیرایه پوش وپیرایه بند وپیرایه سنج برافزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
شعر نکو روکه زیور نه بندد بدوش * بسی بهتر از زشت پیرایه پوش * ولفظ عاری در
ما نحن فیه وقوله سراپا گردن وگوش عروس است نیز بهمین معنی میخواهد آمدیم بر اینکه قوله از
پیرایه عاری خبر ثانی ومصرع ثانی بتقدیر معروف به خبر ثالث است از بود که فعل ناقص ست
وخبر اول عروس که مقدم است بر ان وضمیری که در فعل است اسم آنست ومی تواند که قوله

از پیرایه طرازی حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار
در شرمسار یعنی خداوند است کذا فی البرهان هم کورنش آسمان در پابوس است ٭
سراپا گردن و گوش عروس است سخ و در بعضی نسخه بیای تحتانی و در بعض بدون یا اما چون
پابوس خود معنی مصدری دارد احتیاج بتحتانی نبود چنانکه گوید ع پای بوس سیل از پا
افگند دیوار را ٭ باید دانست که سراپا در [illegible] بدن و بقرینه مقام ضمیر غایب محذوف
شده ای سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و باشد که سراپا
بمعنی سرتاپا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا
متعلق بفعل بهر کیف گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتداست یا خبر فعل ناقص اما در
حقیقت مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه رخش گل است و مویش سنبل و تخصیص
گردن و گوش از برای آنست که زیور نسبت بدیگر اعضای عروس بر گردن و گوش افزون
تر باشد هم لالی حقه پروین سپند است ٭ خیال شاه والا پس طبند است سخ لالی بر وزن
معالی مروارید های بزرگ جمع لؤلؤ و فارسیان لال بر وزن جمال بحذف یای تحتانی نیز
استعمال کرده اند شعر ز بار گرفت استداد فرح ٭ چو رشته که پنهان شود از لال ٭
ملا لب [illegible] سخن نمی گویم بوصف ٭ کلامم پر ز عقد لال است ٭ زنجیر خود فراهم کرده
لطفم ٭ عرق های جبین انفعال است ٭ حقه بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
که در و مروارید و لعل و معاجین و مانند آن در آن کنند کذا فی منتخب پوشیده نماند که لالی حقه
ترکیب مقلوبی است از عالم گیهان خدیو و اضافت لالی حقه بسوی پروین تشبیهی است که
جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت دفع گزند
خیال ممدوح سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین سپند

صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکندر تخت ای خیال او لالی حقه البیت
و چنان لالی حقه که پروین سپنداست یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حقه یای
تنکیر و در لالی حقه و پروین واو عاطفه مقدر و بعضے از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی آن
چنین باشد که خیالش حقه لالی است و چیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر واو
اینهم توان گفت که لالی حقه و پروین هر دو سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب مص
ز شاگردیش استادان سخن ساز * نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز * ش زاے تازی سببیه
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که او استادان
سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند درینصورت حرف زای تازی
مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز در مصرع ثانی
محتمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه و آواز بر آواز ای نزاکت بسبب
آن که در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه بر ناز فخر میکند یعنی بسبب طبع او
نزاکت بآن نزاکت رسیده که بر ناز هم ناز فخروار ای بناز می گوید که نزاکتے که در من بهم رسیده
در تو نخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بنابر کمالیت
طبع او باشد در نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهتر است یا بمعنی بر چنانکه درین شعر
حافظ علیه الرحمه شعر اعتمادی نیست بر کار جهان * بلکه از گردون گردان نیز هم * بر هم
بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و لهذا اگرچه بهار در جواهر الحروف
در مثال از بمعنی بر همین شعر خواجه بسند آورده پوشیده نماند که لفظ نزاکت تراشیده فارسیان
است از ماده نازک که بعلم زاے معجمه بمعنی نرم و پاکیزه و باریک است و این مرکب است
از ناز بمعنی نو رسیده و نو خیز و کاف تشبیه و چون چیز نو رسیده نرم و ملائم باشد هر چیز

ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالبا معشوق را هم نازک ازینجهت گویند یا بسبب نسبت ناز
که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن
دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود مجازا کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک
گفته اند سپهر گوید بیت بخون خویشتن غلطم که خوی یار نازک شد ❊ چه طرف از زندگی
بندم که بر من کار نازک شد ❊ چون خوی یار را نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار
معنی ملائم آن طرفی از لطف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت
هم آمده مثل نازک ماآبی بمعنی نزاکت مآبی در شعر طغرا شعر گل رخسارش از نازک مآبی ❊
ز برگ لاله دارد آفتابی ❊ اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه
نتوان گفت نازک او بمعنی نزاکت او و چون برین قیاس پس از قبیل استعمال اسماء جامدی
باشد که در جاها بمعنی مصدری از آنها بحسب مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن
و گرد بمعنی گرد بودن و افضل الاشکال بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت
شبی کاسمان مجلس افروز کرد ❊ شب از روشنی دعوی روز کرد ❊ ای دعوی روز شدن
کرد ❊ گر آلوده گردیم اندیشه نیست ❊ که جز گرد خاک راه پیشه نیست ❊ ای جز گرد بودن
ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف باغ عباس آباد گفته آورده شعر جمال باکمال زلالش
در پیرایه افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره تمام کشیده و درین صورت در حق ملا
طغرای مشهدی گفتن شگوفه بهار که استعمال نازک مآبی بجای نزاکت مآبی سهو الفکر است
وجهی ندارد هم حلاوت چاشنی گیر بیانش ❊ بشیرینی موظف از زبانش شش
چاشنی گیر آنکه از طعام برای تمیز اندک بخورد چه چاشنی همان طعام اندک است که بجهت
تمیز چشند هم چنان شیرین کند سحر حرف حنظل ❊ که شیرینی شود در گوش اهل سخن

سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده و سر کردن حرف
از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شکایت و شکوه و امثال آنست
پس چنانکه بعضے از نافهمان روزگار سر را زائد و حرف خطل را مفعول شیرین کردن میگویند
و بعضے بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت دور از کار است هم
بان سنگینے از کاه آور دیاد ❊ که کوه از بار رشک آید بفریادش سنگینی بمجاز بمعنے متانت
هم نسازد لفظ گل در گفتگو درج ❊ نسازد تا در و صد رنگ و بو خرج سش ای کلامش
آنچنان آنقدر سرمایه رنگینی که تا در لفظ گل صد رنگ و بو صرف نکند شایسته آن نمیداند
که در کلام خودش درج نماید و عبدالرزاق سیمے گفته که در گفتن گل صد رنگ بود در کلام صرف
مینماید تا دلیل باشد بر وجود گل انتہے و حق آنست که سیاق کلام سابق سے خواهد که مصنف
چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صد رنگ و بو در لفظ گل صرف کند و این
اثر کلام اوست و شاید که تا برای علت باشد یعنے لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون
لفظ گل بسبب بیرنگی شایسته درج کلام نیست مباداول محنت سعی کردن در رنگین آن
لفظ بر سر افتد اما خالی از رکاکتے نیست و اگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرعه ثبت
گفته آید و حرف تا برای علت معنی شعر موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب
زیادت موحده از پایه فصاحت بیفتد هم بجام شوق گردد باده پیمان ❊ دهد در قطره سر طوفان
دریاشش سر دادن رها کردن پوشیده نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن
ممدوح میکند و باده عبارت از عرفان ست چه باده که بجام شوق بیهوده شود این باده
که معروف نباشد و طوفان دریا طغیانی که در دریا پدید آید و حاصل شعر اینکه شراب
معرفت الهی را بجام شوق پیک شده و در قطره آن شراب طوفانی که در دریا پدید سر میدهد

ای قطرهٔ آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد که شکل دریا بطوفان مے آید اما آنچه معنی مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد و ماده عبارت از بادهٔ معانی بود و این هرچند مناسب مقام است اما خالی از تکلف نیست هم بحرف آورده ترکیبش بنارا متانت گشته اکت این بنارا ستش بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع است و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی ترکیب است چه صحت تراکیب سخن را نادر غوب میگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او با سلوب نیک در سخنش واقع شده بنارا گویا ساخته چه جاے اینکه کسے دیگر بہ ثناے او گویا شود و متانت خود براے بناے این تراکیب آله گردیده و اولا متانت بنا بواسطهٔ آلات می باشد هم سخن از فکر حفظ مرتبت رست ٭ زترتیبش بجای خویش بنشست نشستش ترتیب نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه سخن از فکرے که براے حفظ مرتبه خود میداشت فارغ شد چه از ترتیب او در جاے که مے بایدش نشست تمکن اختیار کرد یعنے چون ترتیب او سخن را در مقامے که لائق او بود نشانید و او را مرتبه که میخواست میسر آمد دیگر از فکر حفظ مرتبه فارغ شد و شاید که بجاے خویش نشستن بفراغ بالے نشستن باشد پس معنے مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغ البال شد دیگر فکر حفظ مرتبه اش نماند هم بر دگر عیب بین چشمے کشاید ٭ دگر ز و جز هنر بینے نیایدش یعنے ممدوح از بسکه سخن را از همه عیب پاک ساخته و سراسر هنر گشته الحال اگر عیب بین بر او چشم کشاید بجاے عیب هنر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنے چون ذاتش سراپا هنر است عیب بین از و جز هنر نخواهد دید یا بعد ازین صفت یعنی به یمن پیوند هنرے ممدوح از عیب بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ماخوذ از کشودن است چون نمودن

ونماید وامثال آن نه از کشادن وظاهر اکشادن مصدر جعلی است از کشا بالحاق واو ویای
تحتانی ونون چه یک یا بنابر افادهٔ معنی مصدری ویک یا بنابر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هرگاه
بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یاے تحتانی از مدیاے دیگر براے احتمال کسره که پیش از یا
البته باید زیاده کنند چون سرایدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقی ماند
وتنها کشادن نساخته اند چه دن بدون یا ملحق نشود وشاید که کشادن بلغتے دیگر باشد وچون
بنابر این قاعده که الف بعض مصدر در مضارع وامر ساقط شود چون افتادن ویفتد
مضارع وامر کشادن کشد وکش میشد والتباس بمضارع وامر کشتن هم میرسد لهذا این هر دو
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید وکشا که از کشودن ساخته بودند والله اعلم بالصواب
هم از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ وارباب نغمه وآهنگ ثابت ولازم ساخته آنست
که بترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه وناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته بعض
اصحاب عقل و فرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچه آن است
نواخته یعنے نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت توریه است وآنرا ایهام گویند هم والتزام
این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار دربر
نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبد پس پوشیده نماند که در بعضے از نسخ نوی نغمها و در بعضے
نوی نغمات ونقشها بواو عاطفه ودر بعضے نغمات نقشها باضافت نغمات بسوے نقشها واین
هیچ است چه نغمه ونقش مترادف اند ودر نسخه صحیحه تری نغمات ونوی نقشها ودر بعضے نسخه
بعد از نقش لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار دُر رثنا اضافت نقش بسوے
نورس ضرورت ندارد واین اشعار عبارت از اشعاری که بادشاه براے سرودن مصنف
فرموده ودر کتاب نورس مرقوم نموده وحلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه مقرراست

که هرگاه بر در کسی رسند حلقهٔ آهنی را که بر در نصب باشد بر تخته در بکوبند تا صاحب خانه بدان مطلع شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر باونی ملابست است و مراد آنست که حلقه بر در دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص باثر است چه این وجه معنی ندارد و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از روی مجاز است مخفی نماند که چون در فقرهٔ سابق ترتیب و تسوید نورس برای فواید و اهل نغمه و اصحاب فرهنگ که عبارت از اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و میگوید که ممدوح ما در تصنیف کتاب نورس التزام این معنی نموده که چنانچه برابر فواید اهل عقل و فرهنگ معانی آبدار و مطراچنان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطرا ساخته همچنین نغمات و سرودها که باشعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که نوی آن در دلها اثر نیز تواند کرد هم بیاد نفس گویندگان گرد غم های نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان رو بد. نش گوینده بمعنی سراینده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت پیکی

بیچ بیتم خوش آمد بگوش ❊ که میگفت گویندهٔ خوب دوش ❊ ای دوش ازین بیت را سراینده

که آواز خوش داشت می سراید و فاعل دید درین فقره نوی نغمات است هم از شاه دکن جهان نشاط آباد است ❊ خاک غم از آب نغمه اش بر باد است نش بر باد بمجاز تلف و ضایع نه بمعنی حقیقی خود چه از آب خاک برباد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم ارباب ترانه کهنه شاگرد اند ❊ آنکس که از نو شده طرز ادستاد است ❊ نش ارباب ترانه عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشند نه مطلق صاحب ترانه و از نو شده با معنی است که از نو شاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاگردان کهنه

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل
شود عجب اینست که هر که شاگرد نواوست در طرز استاد میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی است
ای دراختراع وطرز موسیقی بپایهٔ استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبدالرزاق بمبئی نوشته
اینست که ارباب طرانه شاگرد انند وکسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از و نو شده باشد
استاد است واین شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق
کنایه است هرچند این تقریر روبراه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت کهنه شاگرد انند
همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب هندیان
نه شیره مجتمع را نورس مے گویند سش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بهر کیفیت و
لذت نیز اطلاق مے کنند واین کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر است
ورنه مثلا سنگارس بکسر سین مهمله وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده و هاس رس
بهای هوز و الف و سین مهمله وامثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت
رسهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل وکمالش را دانند بجاست
سش نورس بمجاز نورسیده هم و بامعنی که این شاهد بی عیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس
خوانندش هم رواست سش نورس درینجا بمعنی مطلق نو رسیده است هم قیاس مسمی ازین
اسم گیر سش یعنے هرگاه اسم باآن خوبی ولطافت وجامعیت است مسمی که کتاب نورس است
بکدام خوبی وجامعیت خواهد بود هم فضای دیدن بصفحاتش گلشن است سش دیدن اگر
بمعنی الفاعل باشد بمعنے دیدن مردم است بر صفحاتش را واگر بمعنی المفعول بود بمعنی دیده شدن
کتاب با صفحات است وصفحات بقرینهٔ خود بصفحاتش الخ مفهوم میگردد و فضای دیدن
شاید که فضا می باشد که دیدن دران واقع شود و شاید که اضافتش بیانی باشد واین اعتبار

محض خواهد بود هم وسواد خواندن به بیاضش روشن مش سواد ملکهٔ عبارت خواندن کسی
که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سوادی دارد و ماخذش همین معنی
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنایی خطوط
حاصل نمیگردد بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و بمجاز بمعنی بر اوراق سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد ازان بر اوراق مکتوب هم
باعتبار ما تقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد و بیاض است ظاهر است
هم هر صفحاتش چمنی برگش لفظ دلکش و هر سطرش نخلی بارش معنی بغیش مش چون صفحه را
چمن گفته متعلقات صفحه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد بنخل و برگ و بار و امثالش
تشبیه داده و ازینجا تا قوله شگفتگی به نسرینی پربار همین سیاق مرعی است کما سیجیء غش
بالفتح و تشدید شین در اصل بمعنی خیانت کردن خیرخواهی خالص و بغرض نمودن و ظاهر
کردن خلاف آنچه در دل باشد کما فی منتخب و بمجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل
فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریریش در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و
تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و ماحصل فقرهٔ آنکه بلبل فصاحت بر گل نزاکت در کار
تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضی نسخه حرف در مابین تحریر و تقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود چه مصدر بمعنی مفعول
نیز آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیرش نظاره بالفتح و تخفیف ظای معجمه نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن به تشدید و
بمعنی نگرنده بتخفیف نیز استعمال کرده اند عرفی گوید شعر نظارهٔ چهرهٔ حسودت به وجه غشیان

آفرینش ٭ خاقانی گوید شعر ما ییم نظارگان غمناک ٭ زین حقهٔ سبز مهرهٔ خاک ٭ وفیما نحن فیه
مصدر است خواه مخفف خوانند خواه مشدد و لهذا یای نسبت بآن لاحق کرده نظارگی بمعنی
نگرنده استعمال کردند هم سنبل حرفش از آه ناشکیبان سش ناشکیب هرچند در کلام اساتذه
مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هرچه محمول بالمواطات باشد آن
منفی بنون بود والا به بی چون ناعاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره
و ناتوان و امثال آن مولوی نور الله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته
گوییم اگر هست غلط عام و استعمال آن درخور و است نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش
از خال ام لفریبان سش بنفشه بفتحه اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخها به پنجه
و سرمه دان باعتبار سیاهی دموی و خط و زلف و بالعکس شائع است اما بنفشه نقطه
کما فی نحن فیه باعتبار جعودت و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود هم از ترشح طراوت کلمات
نهر سطر مالامال آبحیات سش پر گردیدن نهر سطر بآب حیات کنایه از انکه طراوت کلمات
آن کتاب جان بخش است فافهم هم خضر تشنه سیرابی اواش خضر بالکسر نام پیغمبری است
مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب و فارسیان
بکسر اول و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضاد باشد در خضر
بکسر اول و سکون ضاد و یا در تبدیل فتحه خا بکسره و قلب کسره ضاد بفتحه در خضر بفتح خا و
کسرهٔ ضاد والله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است شعر گرباتی
چه قدر تشنهٔ دیدار توام ٭ خواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا ٭ ادا بمعنی انداز و مراد ادای
کلام است هم مسیحا مرده جان بخشی هواش مرده ظاهر از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزومند
است چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه در فقرهٔ اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و مسیحا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکه خضر تشنه نیست و مسیحا زنده میکند
چه گاهی متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عز و جل اشداء علی الکفار رحماء بینهم
چرا که رحمت مقابل شدت نیست بلکه مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی و لینت و این بر ماهران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوا به کتاب نظر نگارش
قرار دادن آنست هم نکته های سربسته غنچه های برجسته ش برجسته بمعنی شوخ و نسبت آن
به نکته مجاز است هم رنگینی بشقایقی در کارش شقایق جمع شقیقه بمعنی برق منتشر در افق
و بمعنی گل مشهور اسم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا شقیق بمعنی
گل مذکور باشد و حال آنکه بمعنی گل مذکور نیست مگر شقایق و یای که در آخر شقایق است مصدری
است و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کار شقایقی ست ای کار شقایق میکند هم
شگفتگی به نسرینی پر بارش در اکثر نسخ بشیرینی بمعنی حلاوت بالحاق بای موحده الصاق و
این از اغلاط ناسخین است و صحیح نسرینی که بیای مصدری بمعنی نسرین بودن و نسرین نام
گلی است معروف که سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین و
دیگری را گل نسرین گویند و بعربی ورد الصینی گویند کذا فی برهان و پربار در عوام بیای فارسی
مضموم مشهور است و صحیح ببای موحده تازی مفتوح چه بار بمعنی شاخ و پر شاخ آمدن ثمر
و گل و برگ و غیر آن ظهور آنست فافهم و بای موحده قبل از نسرینی بمعنی برای هم بیت نو
رنگینش گل در غازه جوئی ٭ زسیرابیش مل در تازه روئی مش غازه بمعنی آن سرخی است
که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه بهر دو کاف فارسی و گلغونه باول کاف فارسی و ثالث
غین معجمه و گلغچه و الغونه بالف ممدوده و غین معجمه و الغونه با واو بجای همزه نیز گویند ظاهرا
گلغونه بغین مبدل گلگونه و الغونه مرکب از ال بمعنی سرخ و غونه همان مبدل گونه و دال

سبدل آل که همزهٔ آن را بواو بدل کرده اند هم کسے زنبیان تواند ساخت گلزار ❊ که چیند
چون خلیل از نار گلنار شش ظاهر اکاف در مصرع ثانی بیان کسے است وعبدالرزاق
بمعنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال و جواب باشد وکاف بمعنی هر که و هر کس یعنی
آن کس را آن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت جواب میدهد آری انکه مثل خلیل چنین
وچنان کند ورکاکت این توجیه ظاهر است هم مگو نورس که فردوس برین است ❊ نه تنها
خلد رضوان هم برین است شش دربعضے نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف
ودربعضے برین بحرف استعلا است بر تقدیر اول معنے این شعر چنین باشد که کتاب
نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است وآن ذات ممدوح باشد
وخلد گفتنش بنابر فردوس گفتن آنست در مصرع اول وتغایر در سبدل وسبدل
باعتبار ترادف درست است کما قال المصنف فی غیر هذا المقام نثر نهی حشمت
که اگر آسمان را از حصار رفعتش برجی داند فلک را پایه باشد وبر تقدیر ثانی معنے
آن چنین بهر کسے می نشیند که منکر دعوی فردوس بودن نورس کرده ام برین دعوی
تنها خلد نیست بلکه رضوان که دارو نه جنت است آن نیز برین است اما این قدر جهت
که مدعی بودن خلد از جهاے ثابت نیست هم رسید از داورس شاه سخن رس ❊
بفریاد نغمها نقش نورس مش حرف از برای استغاثت وداورس وسخن رس
هر دو صفت شاه یکے مقدم ودوم مؤخر ونقش بمعنی نغمه کما مر وفریاد نغمها ازین جهت
باشد که نغمهٔ دلخواه برای سرودن حاصل نمے شد کما لا یخفی هم بقربان حق وطبع
بقربان ❊ سخن را کرد جسم ونغمه را جان شش بقربان صفت طبع وموصوف
با صفت معطوف بر حق درینصورت قربان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لایخفی علی الفهیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد و هر دو
در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق و باستمانت طبع سخن را جسم ساخت و نغمه
را در آن جسم بمنزلهٔ جان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آنرا بنغمه می سرایند مثل غزل
و ریخته و امثالش فقیر اسد قادری سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع علوم راگ را جان
مے داند و بر اہل فہم رکاکت آن ظاہر است پوشیده نماند که در بعضے نسخه ساخت جسم
و در بعضے کرد پیکر واقع است مقابلهٔ جسم و جان خود را آمده است و چون پیکر نیز بمعنے
جسم است بدان نیز مقابله درست شده هم ره پژمردگی بر تازگی بست ٭ چه نقشے در بلند
آوازگی هست **ش** فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است
و فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشے بصفت بلند
آوازگی بست که آن نقش ره پژمردگی بر تازگی بند نموده یعنے بسبب نقش مذکور پژمردگی بر تازگی
راه نتوانند یافت هم بخورشید درخشان پرتوے داد ٭ نوے را طرفه تشریف نوے
داد **ش** یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول و یاے هر دو نوے در مصرع ثانی
مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد کتاب
نورس و حاصل آنکه نورس در فروغ بآن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد و آفتاب
بآنکه نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از از دیاد پرتو است و شاید که در مصرع ثانی
نوی اول بیای معروف مصدری باشد یعنے تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع
اول هیچ علاقه نمیماند و شعر دو لخت میگردد یعنے آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت
نو داد هم کتاب صد داستان هر صفحه در لب ٭ ورق را گر زنند انگشت بر لب **ش**
انگشت بلب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرفی گوید شعر زخمه بر چنگ

که انگشت زند بر لب تار ❊ نغمه از بیم نیارد که برآرد آواز ❊ یعنی چون هنگام ورق گردانیدن
انگشت بر لب ورق میزنند نورس از بسکه مهیای سخن و صداست هر صفحه اش آن انگشت
زدن را استدعای سخن فهمیده صد داستان در لب خود کشد و مهیای نغمه سرائی گردد م
سطور از رشته آواز دارد ❊ ورق از پرده های ساز دارد ❊ پرده های موسیقی هرچند
کیفیتی است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده
م سخن پاس شکوه و شان خود داشت ❊ که در دیوان شه دیوان خود داشت ❊ شعر
ظاهرا در مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن
گاه مردم که در عرف هند کچهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که سخن کتاب
خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان خود می داشت
چه اگر بمعنی پیش نهادنی بود در جای آمد و کتاب خود را در جا نمیماند و میگوئیم که
دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد
ایام خط تلافی بیداد میکند ❊ ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی دادرسی کردن
و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر
آنکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما ❊ گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما ❊ و قوله
دیوان داری جود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان
خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود در جای برای فریاد و دادخواه انصاف خود و خصوصیت
دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود در دیوان
شعر ممدوح داشت ازین معلوم میشود که بقید احتیاط شان خود چه در دیوان او
احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر بمعنی پیش نهاده بود در جای دیگر میرفت

وظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر بخیال میرسد که کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر ممدوح آمد و رفت خود می کرد ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا ادای منافی داب این دیوان سر زند و ازان کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان شه است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته هر چند معنی بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم بتکلف درست میشود چه آمد و رفت سخن در دیوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود موجود است هم حروفش با ورقها جمله هم پشت ٭ که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت ش ظاهرا با در مصرع اول بمعنی واو عاطفه است یعنی حروفش و ورقها و تفصیلش در قوله میان عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن دو کس که ممد و معاون یکدیگر باشند چه هم بمعنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و بیکچند بهار گفته که هم بر لفظی داخل شود که بطریق مواضعات محمول نگردد درین صورت پشت در هم پشت بمعنی امداد و معاونت باشد نه بمعنی ممد و معاون اگرچه با بمعنی هم آمده هیچ بمعنی معدوم محض لاشی و اندک و لهذا هیچکس بمعنی ناکس آمده و ملا سعدی گوید شعر چند چون گل هوس بزم خسان خواهی کرد ٭ چند هم صحبتی هیچکسان خواهی کرد ٭ وازین سبب دهن و موی میان معشوق را هیچ گویند و بمعنی کدام نیز و استعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت هیچ ندانم چاره فراق و نیست عجب ٭ که هیچ عاقل خود کرده را ندانم چاره ٭ و هیچکس بمعنی هم آمده سعدی گوید ع که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ ٭ و فی ما نحن فیه با معنی است انگشت بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حروفش در مصرع اول عاید بسوی

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله
حروفش نیست بلکه جزو محاوره است والا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب باوراق
هم پیشت شده اند باین غرض که هرگاه کسی انگشت نهد و این مطلوب نیست بل مطلب اینست
که کسی بر سخن ممدوح معترض نگردد و این معنی دقیق است فهم آن تعمق باید م نوسے بیبال گو
خوش فارغ البال * که نورس گفتگی را کرد پامال ش نوی مفعول فعل گو است
مقدم بران و خوش بمعنی بسیار و فارغ البال هر دو حال است شعر خدا چه راهی بخشید از فضول
مصئون وارو زر دهر فضولش ش مصئون بتخفیف همزه در اصل مصئون بهمزه بروزن
مفعول بوده فضول بالضم افزونی و زیادتیها جمع فضل و فضولی بیا آنکه بالایعنی مشغول
شود و زیاده سری کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و بهمین معنی در ما نحن فیه هم
ازانجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق
و خراسان را از ذوق ایمغنے محروم نخواست ش ازانجا یعنی ازان راه و ازان رو و
ازان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خویشی و خسرو بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنے ملک و امام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی
چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنے لذت و مزه استعمال کنند ایمغنی اشارت بسوی علم موسیقی
و حاصل فقره اینکه چون عاطفت بادشاهی هر دور و نزدیکش مبذول است لهذا منظور حضرت
ظل الٰهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار و سکان این دیار از ذوق
علم موسیقی بے بهره نگردند م درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش
هر روز نوروزی کنند ش دادو در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است
بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضرور است قبل از قوله این نسخه الخ

از کاف بیانیه در بعضے نسخه واقع است اما نظر باعتبار علت در فقرهٔ لاحق مناسب نمینماید چه
این جمله الاحق جزای آن مے تواند شد و در بعضے نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته شده
و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و باعتبار فوقانے برای علت
ماسبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس است
اند که معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنے دیگر افاده بای
وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز مجاز جشن و نشاط و در بعضے نسخه لفظ چون
پیش از قول خواست که این نسخه الخ واقع شده درین صورت فرمان واجب الاذعان الخ
جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنے نورس را اتفاق سیر
عجم افتد از هر اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین و چنان صدور
یافت و عبد الرزاق مبنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته و گفته که
براین تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان میرود
انتهی می گویم که باین قدر منید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی همت است
حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب
انکه حرف شرط را بجسد از کاف بیان خود اختیار کرده باانکه نه جمله بدخول تاے علت و نه قول
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد فتامل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان
نیز از زین شعر سعدی معلوم می شود که یکے از پرده هاے مذکور است شعر در پرده عشاق
خراسان و عراق است ٭ از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد ٭ و نوروز آوازه ایست از شش
آوازه که از پستی و سلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

واجب الاذعان عرضہ دریافت یعنی فرمان ظاہرا مشتق از فرمودن است لیکن طریق
اشتقاق آن بر مؤلف نکشودہ اند شاید کہ چون فرما امر از فرمودن است وامر بمعنی مصدر
ہم مستعمل شود چون سپوز وانداز وامثال آن در اصل فرما بمعنی حکم کردن خواہد بود
وپس ازان بمعنی حکم مستعمل شدہ ونون غنہ بعد از الف لاحق شدہ چون زیبا وزیبان و
آسیا وآسیان پس از مرور ازمنہ بمعنی حکم بادشاہان بل بمعنی کواغذی کہ دران احکام بادشاہی
مرقوم شوند واستعمال یافتہ وشاید کہ مرکب از فرم بفتحتین بمعنی اندوہ ودلتنگی آن وآن
کلمہ نسبت باشد چون در حکم دلتنگی فرمان بر متصور است لہذا حکم را بدلتنگی نسبت کردہ فرمان
گفتہ باشند وبکثرت استعمال بسکون ثانی گشتہ واللہ اعلم بالصواب بہر حال فارسی زبانان
بتصرف جمع آن فرامین کردہ اند اذعان گردن نہادن وشتافتن باطاعت کسے ہم کہ ایستادگان
پایہ سریر عرش مصیر نقد قابلیت واستعداد خود را بپای محک امتحان آوردہ شرحی بلفظ
مجمل ومعنی مفصل بپردازند وبعضے قیود مبنی بر مصطلحات مرقوم سازندش پایہ سریر بمعنی
قوائم سریر است واینجا پای سریر باید کہ بمعنی زیر سریر وتہ سریر باشد یعنی کسانیکہ در زیر سریر
بادشاہی ایستادہ بودند چون پای چراغ وپای دکانی مردم کم مایہ وقلیل البضاعت کہ در
پای دکان کسی نشستہ ماند مصیر جای بازگشت محک سنگی کہ بدان امتحان زر گیرند پای محک در اصل
بمعنے تحت محک وزیر محک است وچون زر زیر محک آزمودہ شود در پاے محک آوردن بمعنی
آزمودن استعمال یافتہ ونظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبہ ودرینجا ہم در اصل
بمعنے زیر حساب است واضافت محک بسوی امتحان بادنیٰ ملابست است ای براے
امتحان در پای محک آوردہ وحاصل فقرہ اینکہ حضار دربار بادشاہی نقد استعداد خود را از خود
بشرح الفاظ آن کتاب کہ مجمل واقع شدہ اند وبشرح معانی آن کہ بتفصیل مذکور شدہ پردازند

ومعانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامه مذکور شد
بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضے
قیود که دران کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان اصطلاح
است و شاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح باشد چه هرگاه
شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص و عام خواهد رسید و در بعضے
از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول و بلفظ بپای موحده در
اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که مشار الیهم شرحی آراسته کنند که
باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا بتطویل
نه انجامد و بعضے قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح
بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه خصائص
است درین صورت پردازند یعنے آراسته کنند باشد و در بعضے نسخه بجاے لفظ شرح برخی
بپای موحده مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه بیای تحتانی رسیده بمعنی بعضے دیده شد
پس برخی مراد از بعضے احضار دربار و لفظ بعضے معطوف بران ای بعضی از همان حضار
دربار شرح کتاب مسطور با منظور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنے مفصل باشد
کما مر و غرض ازان اختصار و عدم تطویل است و بعضے از ایشان چنین کنند که قیدے
چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که با تطویل
ونبح باشد نسبت با لفظ ناکو مجمل باشد درین قیود اختصار زیاده تر است اما درین تقریر
اینقدر است که اراده شرح بقرینه مقام دریافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است
نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضے در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نمی‌شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخة مناسب
معلوم میشود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن الخ
چه بعض مضاف است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکند و اگر باشد بعد از ان حرف
از مناسب است و آن یافته نمی‌شود والله اعلم بالصواب هم با وجود آنکه بتلاش شایانه
در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت ~~تش~~ تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون
تلاش چیزی کردن و تیکچند بهار در مقام معنی خیال و از فرهنگ قوسی نقل کرده با کسی
معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن و در آویختن انتهی مؤلف گوید شاید که بمعنی معروف
از ینجا ماخوذ باشد و آنچه بمعنی نیست و نابود شدن می‌آید آن لفظ عربی است که از لاشی
ساخته اند و در تفاعل آورده بنا بر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده اند و متلاشی
که اسم فاعل است از ان بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد ای
فنا شد و نماند و عوام که بمعنی تجسس کننده گویند غلط محض است و این بمعنی تلاشی است
بیای نسبت نور العین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکرلب را ٭ شکر الله
سعیه ابدا ٭ موشگافی بیای مصدری کار را بکمال دقت و تازگی سرانجام دادن و دقت
در امری نمودن عالی فردوخلها در موشگافی کار ملازاده است ٭ تو به تحت اللفظ واعتذار
گشته چون ملاحسین ٭ ای با وجود آنکه هر یکی بتلاش اینمعنی که مراد در باد شاهی در باب
تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت وقت بکار برده‌اند ای بدقت
تمام موشگافیها کرده‌اند هم هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
بجا و بیجا آوردن حق ادا عدیم السهو آنکه صحیفهٔ انشای ایشان هرگز آشنای کزلک
حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بجوی خجالت شستند ش نسخ الصحم

اول وفتح دوم جمع نسخه یعنی آنچه از روی نوشته بردارند و درینجا عبارت است از نقل
مسودات شرح نورس عدیم السهو که او را سهو نشود و هرگز نشده هیچگاه و هیچ وقت از اسماء
ظروف است گزلک بکسر کاف تازی اول وسکون زای معجمه وکسرهٔ لام وسکون کاف
تازی دوم کارد کوچک وقلمتراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم آمده حک
بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن وحک اصلاح عبارت اول در مقام
انداختن زائد ودوم در زیاده کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر صهبائی است
شعر گه احد است وگاه احد حرف خامه ام ❊ در نامه ام همین قدر اصلاح با حک است سطر
سطر وصفحه صفحه متضمن یعنی کل افرادی است ای هر صفحه وگاهی این ترکیب افاده
کثرت هم دهد اما نه مطلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز
تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دو چند گلستان تواند گنجید
پس ذکر یک لفظ دو بار برای تکثیر وتکثیر است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
وامثال آن واز قبیل ذکر شئی وارادهٔ تکریر در عربی در امثال سعدیک ولبیک که معنی
اسعدک اسعادا بعد اسعاد والبابا بعد الباب است لب لک الباب واین فائدهٔ جلیله است برای مستفیدان
خوی بواو معدوله عرق وگاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید ع خوی خجالت
ازین هر موی او چکید ❊ وحاصل فقره آنکه هرگاه نسخه های شرح نورس را عرض
کردند بسبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن نسخ را تغیر داده وعبارتها تبدیل نموده واز
جانب خود تصرفهای بیجا دران شرح بکار برده وآنچه حق اداکردن مطالب بود خود
بجا آورده ای چون عبارت شان از تعبیر معانی متن قاصر بوده ممدوح خود عبارتی
ایراد کرد که آن مطلب دران باحسن وجوه ادا یافت پس باین سبب عدیم السواتی

کر در صفحهٔ انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود آن قدر خوی خجالت
بیرون دادند که هر سطر و هر صفحهٔ آن شرح شسته گشت هم و انچه از زبان معجز بیان شنیدن
نگاشته خود را درین شرح نویسی بمثابه خامهٔ خود آلت تحریر انگاشتند ش معجز د معجزه
بفتح اول و جیم ناتوان شدن و بکسر جیم و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسے را بامرے
غریب استعمال کنند کمافی بهار عجم و حاصل فقره اینکه انچه درباب از زبان بادشاه استماع
کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامهٔ خود آلهٔ تحریر آن شرح دانستند ای دانستند که
که در شرح نویسی آلهٔ تحریر هستم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آلهٔ تحریر باشد
و اصل عبارت از دیگری بود و بعضے که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند پی بمطلب
نبرده اند هم غرضکه هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی اوست
ش در متانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را متین کسی
تواند گفت که همه دان باشد و شرح را بانشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود
لهذا اول را باول نسبت کرده و ثانی بثانی هم ادب آموز و نکته اندوزند مه گر عراقی و گر
خراسانی ش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی و خراسانی
عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون روے یک شخص
از زدم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند و کلمه
است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است و عراقی با معطوف خود جز آن
و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسے عراقی و گر
خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوزاند پس جزا مقدم بر شرط باشد یا بقرینه
جملهٔ اوسے جزا محذوف بود و تقدیر عبارت چنین که اگر کسے عراقی و خراسانی است

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همگنان ادب آموز و نکته اندوزاند پس جملهٔ اولی
یا اسمیه است بتقدیر مبتدای همگنان و تمام مصرع جز آن یا فعلیه اگر کلمهٔ اندوز را فعل جمع
از افعال ناقصه اعتبار کنند درین صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
مذکوره جز آن فافهم کو فلاطون که با همه سبقت ٭ ته کند زانوی سبق خوانیش کو
یعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلا است بعد از کو درست نباشد ته کردن زانو
به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و برزانو آمدن مترادف آن و اضافت زانو
بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند و در سبقت و سبق
صنعت اشتقاق است هم و اینکه خود بنفس نفیس توجه بتحریر دیباچه نفرمودند فواید و اغراض
منظور و ملحوظ است ش اینکه مبتدا است و قوله فواید و اغراض الخ بتقدیر لفظ
و آن جز آن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فواید و اغراض است و هذا در ذوی العقول
نیز آمده کما فی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاهد است و نیز جامی گوید
بیت پرستاران پرستاریش کردی ٭ هواخواهان هواداریش کردی ٭ ای گروهی
شفائی فرماید ٭ خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست ٭ خیزم از این دیار
بشهر دگر روم ٭ و شفائی پسند تمام مرکب از عام پسند و خاص پسند و شاه پسند چه
لائق پسند عام و خاص و شاه پسند بالنسبتی تنها نیست ش شعر تو گفته که بالنسبتی چه انچه
زبیدالان تو بسیار کس باین نام است ٭ میگوید بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
اوست که جمعش مفرد می آید و همین شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد این
لفظ کس است آن خود مفرد است جمعش مفرد باید و اگر مراد آن ست که مفرد بود
یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان شهد نوشند مرغ و بره ❊ مرا روی نان می نه بیند تره ❊ و در گلستان نثر و کس مرُوند و حسرت بردند حافظ گوید ❊ همه کس روز بهی می طلبند از ایام ❊ مشکل اینست که هر روز بتر می بینیم ❊ پس از اطراف خبرش از الفاظی باشد که گذشت هم آری بدفع گزند عین کمال باعتقاد لآلی شاهوار خذفی ناچار است و فضای جان فزای باغ و بستان را خار و خسی درکار ش بای موحده بدفع بمعنی برای است گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است عقد بالکسر گردن بند و رشتهٔ مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید عقد است از معنی مروارید چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و هر دو طای مهمله بمعنی بحر عظیم است و شاید که عقد مجاز ابمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال بابا فغانی گوید شعر دُر در صدف اگر بلطافت کند سخن ❊ برگ گل است جلوه کنان در می زلال ❊ وازینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست به بزم زمانه عیش مصفا ❊ شیشهٔ گردون می زلال ندارد ❊ بر جای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر ای چیزی که ازو گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از واز بعد آن ترجمه لا بد منه و بمعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند باین معنی لاچار بلام گویند درکار بمعنی در بایست هم کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است ش قیر نام روغنی است که بر شتران گرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه شاعری گوید ❊ کیمیای به از افیون نبود پیران را ❊ شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است ❊ ازینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کافور دخل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از ینجا است که در کلام جلالاے طباطبا
در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید شعر شمامه کافور
بهشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعاے دلالت دارد کما لایخفے
علی الفهیم و شاید که درینجا هم قیر بمعنے مطلق سیاه باشد کما لایخفی ای کافور را در جنب چیز
سیاه کشیدن و کشیدن کافور گذاشتن آنست در جنب قیر حنظل بکسر ثمر گیاهی است مانند
خربزه خرد که نهایت تلخ باشد و آنرا خربزهٔ ابوجهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام
بمعنے دانش است هم و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیمات است که بتقریبات فرمودهٔ
اندیش دیباچه بمعنی دیبای خورد و آنچه در اول کتابها می نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا
در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنایع
لفظی و معنوی باشند هم که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید ش این قول
بیان قوله فرموده اند است هم چه بسا عبارت باشد که لفظ دران زیاده و کمی نکند و باندک
تقدیم و تاخیر معنی بسر افرازی دیگر یکرسی لفظ نشیند ش بسا در اصل بمعنے بسیار است
والف آن زائده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزلهٔ ندا گفته و صاحب
جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون سرورا دوم
آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوییم که اینجا ندا هیچ معنے ندارد مگر آنکه گوییم چون
الف در آخر اسمای برای ندا باشد درینجا که معنی ندا درست نمی آید بمنزلهٔ ندا گفتن مناسب
افتاد اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسما بمنزلهٔ ندا گویند پس الف آنست که زائده
باشد برای تحسین کلام و درینجا کلام طویل است در حل مقامات بتفصیل مرقوم
قلم صهبائی هیچمدان گشته و دران مقام بنگرند زیادت مصدر و زیادتی بالحاق یای

تحتانی زائده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص و خلاصی و حضور
و حضوری و نقصان و نقصانی صائب شعر بر جسم آنقدر که فزود دیدم هیچ شمع ۞
شد مایه زیادتی اشک و آه ما ۞ اثر گوید ع زبسکه مردم عالم زیادتی طلب اند ۞ ز هر گناه
بر آید هزار این زیاد ۞ بدین تقدیر اعتراض میر برین شعر عرفی ع بهش جلوه حسن کلام
من اندوخت ۞ قبول شاهد نظم کمال نقصانی ۞ در باب یای تحتانی نقصانی لغو و
مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شارح گلستان در پارچه یای سلامتی نامعقول آمده
بر آنکه بمعنی زائد استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدری
مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه بمعنی زائد آرند زیاده بها التکلم نمایند عصری گوید
بیت زیاده زین نه حلال است دوری بر ما ۞ اگر بحوصله نازی در آب بزم حضور ۞ و
زیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زائد و انهم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت
عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن ۞ بیش دانا خط زیاد از مهر دارد اعتبار ۞
مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکی نیز یای تحتانی ضروری است و کنند
بصیغه مفرد و اگر زیاده بها بمعنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند و کنند بصیغه جمع و
محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت بیا باشد که حاجت بکم کردن و زیاده نمودن الفاظ
نمی افتد و بجز د اینکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر را که موخر از لفظی است
مقدم سازند معنی را لطفی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند
و بامعان نظر بنگرد تا جای این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند هم و برچیدن سنگ ریزه
لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند ش در بعضی
نسخه پای بیان با آن بر نیاید است و بر نیاید بمعنی عهده بر انشود و در بعضی آسیب اسپ

بیان نرساند بهرحال کاف در اول این هردو نسخه برای بیان صفت سنگ لفظ درشت است هم واز باریکی الفاظ که عقل دست بالا راه بمعنی نیابد سخن نموده اند **ش** باریک نازک ولطیف ولهذا شاعر نازکخیال را باریک خیال گویند وصاحب طبع باریک دانند که گاه نازکخیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تامل هم بخیال نیاید لهذا میگوید که باریکی الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا راه بمعنی آن نیابد وحاصل آنکه الفاظ غزل سشسته وصاف مدعا چنان باشد که بدرک توجه راه فهم بدان کشاده شود ودر فقرهٔ اول لفظ امر ودرین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد وطباق کما لا یخفی علی الفهیم هم وامثال این سخنان مکرر استماع افتاده **ش** استماع افتادن بمعنی مسموع شدن غالباً دراصل باستماع افتادن است وبحذف موحده مستعمل شده وضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطهٔ فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخرش های مختفی زائد باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید ع عشاق بس نکرده هنوز از کنار وبوس ✤ ای بس نکرده اند وظاهر آن بود که ضمیر واحد مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید **شعر** ای داشته در سایهٔ هم تیغ وقلم را وی ساخته آرایش هم فضل وکرم را ✤ اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع ضمیر غائب بسوی منادی هم در فارسی وهم در عربی جائز است کما قال الله عز وجل یا ایها الذین امنوا آمنتم برانیکه چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است ✤ ودر غیر ها تقدیم میم متکلم نیز آمده اما کثرت آنست که فعلی با ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود وبقرینهٔ آن از افعالی که بعد آن باشد اندازند انوری گوید **بیت** القصه باز گشتم وآمد بخانه زود ✤ در باز کرد وباز به بست از پس استوار

وازینجاست کہ در شعر گلستان این نسخہ را صحیح دانستہ اند ع گل دیدم و مست شد بوئے
امی شدم وگاہی تنہا ضمیر متصل قرینہ تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع تو دادی ہمہ چیز
من چیز تست ؛ ای چیز توام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدار ؛ اسے
من خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی و جان ؛ تو نفرت گرفتے
از دیک زمان ؛ چہ ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لہذا من گفتم یا گفتم من گویند
نہ تنہا من گفت مگر آنکہ تقدیر متصل کنند کما مر و آوردن متصل در وقت عطف اسم ظاہر
بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نہ فقط گفتم یا رفتم و امثال آن ہم بپالایش ذہنش
طبع مستفیدان صاف ست ش پالایش از پالودن بمعنے صاف کردن چیزی
از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقرہ محتاج پالودگی ؛ ای چون طبع مستفیدا از ذہن
او از نقش و آلودگی پاک کردہ طبع شان صاف گردیدہ ہم و حلقہ شاگردیش زیور گوش
اہل انصاف ش یا از اہل سدی از عالم حلقہ غلامی ہم الحاصل اگر گلے تحفہ
بہار شود ہم از بہار است و اگر دُری نثار دریا گردد ہم از دریا سر دش الحاصل بمعنے
البتہ و یای تحتانی در آخر گلی برائے تنکیر است و ہمچنین در آخر دُرے اگر یای وحدت بود
لفظ ہم در ہر دو جا برای حصر است نثار بالضم انچہ ریزد از چیزے کما فی منتخب ہم در کمالات
اے خرد پہنا ببین ؛ کم ز رشحہ بیش او دریا ببین ش پہنا اگر بمعنے مصدر نیست مرکب
است از پہن و الفی کہ بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند چون درازا و ژرفا
بمعنے دراز بودن و ژرف و اگر بمعنے پہن جاے و کوچہ پہن است مخفف پہن تا است و لفظ
فراخا کہ فرخا مخفف اوست ہر گاہ بمعنے فراخے و کشادگی باشد از قبیل اول است
و ہر گاہ بمعنے محل فراخے است از قبیل ثانی است اسے مخفف فراخنا ست اما اینقدر

هست که فرخا مخفف او بمعنی جای فراخ دیده نشده و پهنا هر چند بمعنے جاے پهن و کوچه پهن ست کما عرفت لیکن بمجاز بمعنے هر چیز پهن استعمال یافته پس اگر کمالات مضاف باشد بسوی خرد بمعنی اول است و ببین خطاب است بسوی هر که صلاحیت خطاب داشته باشد و اگر در بیان کمالات و خرد صرف حرف ندا واسطه باشد هر دو معنے آن راست مے آید یعنے اے عقل ذات ممدوح را در کمالات ببین که بسیار پهن است یا در کمالات او پهناے ببین رشحه تباے فوقانی در آخر آب که از جای تراوش کند و بجاے چکد اما در اکثر نسخ رشحے بدون تای فوقانی بیای وحدت یافته میشود و رشح هر چند مصدر است بمعنے تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رشحه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر او غالباً ذوالعقول میباشد پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پهنا بمعنے پهن و فراخ بهتر است ای ذات او در کمالات پهن است و چنان پهن است که دریا با پهنای خود کم از رشحه است هر چند در صورت معنے مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند هم درست است و اگر گوئی که چه در مقامی که حرف دریا بر کلمه او در آید ارجاع آن بسوی غیر ذوی العقول جائز نداشته اند گوییم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفته است او را چه کند محل گل دیر تر آید ✤ مصنف در صفت آب گوید ✤ تیمم از و آنچنان تازه رو که رو سازد آب حیات از وضو ✤ از و عیسوی دم صبا و شمال ✤ ز پروردگانش یکی اعتدال جلالای طباطبا در نثر سوم از شش نثر فتح کانگڑه گوید نثر و سور جبل مطر و و با معدودی چند بطریق معهود بر قرار داده راه قلعه که خیل خانه راجه مذکور بود سر کرده دخیل او گردید سعدی گوید بیت گر از خاک مردان سبوئی کنند ✤ بسنگ ملامت ورا بشکنند ✤ و امثله دیگر در

شرح قوله رباب از مغز راز آمد گفتن الخ گذشت و کم زرشحی بمعنی کمتر از رشحی است بحذف حرف ترکه برای تفضیل ست و این خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به و بیش و غیرهم وامثال آن سعدی گوید فرد ⁂ از روی زیباست آواز خوش ⁂ که این حظ نفس است وآن قوت روح ⁂ هم او گوید ع نه پیش از تو بیش از تو اندوختند ⁂ صائب گوید ؎ داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ⁂ تنگ تر گیرد مجنون در بغل صحرا مرا ⁂ چون صفت بی نیازی خاصه کردگارست سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بجز لقای که درخور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را بر ایشان بپیماید و باندازهٔ عقول در اندک بالب هم زبانی گشایدش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر آنست که ترکیب این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و گار باشد که کلمهٔ نسبت است چون آموزگار و پیشگار وامثال آن پس بفتح باید نه بکسر و هم چنین کردار بمعنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار و در کردگار از لغت دیگر که آن کردگار برای منقوطه اخیره و کسرهٔ اول مهمله است در هر دو لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس اما در کردار تحیری است عظیم والله اعلم بالصواب حریف انباز و همدمی ولهذا آنان را که در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند درخور بمعنی لائق و سزاوار و در وسع و درخورد بدال نیز بهمین معنی است نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و جز آن بود در اصل بمعنی ساخته کردن و بمجاز بمعنی خوردن و خوراندن نیز آمده و بصله بر لفظ بمعنی خورانیدن و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است و در طعام و میوه دیده نشد عقول جمع عقل اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است بیت مرآت ده عقول اولی ⁂ صورت گر صورت هیولا ⁂ و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون مشائخ و اولیا

وعقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است
وقوله سایه کردگار الخ جزای آن واین جزا خود شرط وجزاست وتقدیر آن اینست که اگر احتیاج
موجود است سایه کردگار را آن هم نیست والا برای استثنای حاجت است وحاصل فقره
اینکه چون صفت بی نیازی خاصهٔ ایزد جل شانه است سایه کردگار را هم نیاز واحتیاجی نیست
الا بجز لفانی نیست که بمقدار کیفیت وچاشنی خود ای بمقدار مذاقی که ممدوح خود دارد شراب
سخن ونقل نغمه بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد فهم سخنان خود ش ندارند
ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن بایشان گوید وچون سخن حسب استعداد
خود گفتن وکیفیت آنرا بعینه خاطرنشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا او را باین طور
مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت از ممدوح است نه از مطلق بادشاه
درین صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای این سایه کردگار را وحذف اسم اشاره
برای حصر است چنانکه درین عبارت من بفلانی سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت
ای این بیدرد گویا در ذهن قایل قرار گرفته که بیدرد جز او نیست فافهم خوشا ذوقی چمن
طبعی که بدرک نکات نگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست شش الف در خوشا
اکثری معنی بسیار نوشته اند وهمچنین در بدا و بعضی بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت
وبعضی بجای حرف ربط گفته اند وتفصیل این معنی از حل مقامات جواهر الحروف که رشحه
کلک فقیر صهبائی است جوینده چمن طبع یعنی رنگین طبع ورنگ فهمیدن بر چهره بستن
کنایه است از بشاشتی که بعد فهمیدن بر چهره نمایان شود از قبیل ذکر لازم وارادهٔ ملزوم
چه فهمیدن را سرخی رنگ بشاشت لازم است وحاصل معنی فقره ظاهر است
وپوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است وچون از عبارت سابق مفهوم

شده بود که کسے را مجال فهمیدن کلام ممدوح نیست ولهذا او را حاجت باهل فهم
سے افتد الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات او را نفهمد خوشا ذوق او هم
زہے ذوق سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهاے نازک او نشست
نشست زهے بیامی تنکیر کلمه که محل تحسین گویند هچو آفرین و بارک الله سبکروح
در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف نوشته اند طاهرا چون
گران جان بمعنے سخت جان و مردم بیمار و از جان سیر آمده است کما فی برهان کسیکه
او عیش داشته او را سبکروح گفته اند و بمعنے لازم مشهور گشته یعنی خندان وغیره
اهتزاز حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند و مجازا بمعنے نشاط استعمال کرده اند پوشیده
نماند که ظاهر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه ببال اهتزاز عبارت است
از بهم رسانیدن اهتزاز از نغمه و اهتزاز بمعنے نشاط از نغمه وقتی بهم رسد که آنرا تواند فهمید و این
نیز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است و لفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده
است درین صورت اهتزاز بمعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش
آنکه زهی عیش سبکروحی که هرجا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود را بانجا تواند رسید هر چند
این معنے لطفے خوب دارد امّا مناسب بفقره اول همان معنی اول است هم چه دشوار است بر
قایل بلند سخن یا سامع کوتاه یاب ساختن نشستن کلمه چه اغلب آنکه براے تفخیم باشد ای
بسیار دشوار ست بر قایلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن باکسے که سخن را در نیابد و ممکن
است که براے علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و دو جمله که مابین این
عبارت و عبارت سابق افتاده دو جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ایراد یافته و حاصل
معنے آنکه احتیاج او باهل فهم براے آنست که ساختن نبودن طبعان بر قایل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیزهای کوتاه و پست است آنکه سخنان عالی را
تواند دریافت وشاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسی بود که
یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم و سخن والا رتبه را بالضرورة
از پایه خود انداختن ش این فقره معطوف است بر فقرهٔ سابق ای دشوار است برو
اینکه سخن والا رتبه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی نیاید معلم را ضرورت
افتد که نزاکتهای سخن را ترک کند و آنرا القاب لبی و پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه درآید
درین صورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایهٔ خود افتاده باشد م مثل حال جوهرفروش
و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست به
بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی پرداز دتا مبصر کند نظر چشم تماشای
آن کشاید ش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان فلان است
دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر و تیغ وغیره باشد مثل
دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پرداز
بمعنی خالی کند م چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ اوهام است ش
یعنی خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از اوهام باطله خالی نمی باشد
این جمله شرطیه است م آنکه تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگاه نه بسته اند و عید
و فور در چشم و گوش ندانسته و عقل مصور روح مجسم ندیده اند و لآلی کلام معجز نظام در درج
گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحانست که در
مدح ممدحان خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند
ش جزای شرطیه است آیین بستن در حقیقت آراستن شهر و مکان ست بجزده

آمد آمد بادشاه از سفر یا مهمان درخانه و بمعنے مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است کما فی ما نحن فیه نعمت خان عالی گوید شعــر بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال + خانه را ای مردم چشم از نگه زینت کنید + عید و نوروز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح هم اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع مظنه قسم یاد میکندش در شرح ظهوری تخلص ظهوری بیای تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آنست که هر دو لفظ متجانس در بیت حروف مختلف باشد فقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون مفرط بتخفیف و مفرط به تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت راے ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف ازان جهت گویند که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین برات داده ش ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بریحان بجاے از بیانیه است یعنے مشک راکه آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است از رخ و برات برکسے دادن عبارت است از رقعه نوشتن بنام کسے تا سائل را بوسیله این رقعه از و نفع رسد و همچنین برات برکسے نوشتن زلالی گوید شعــر برات زلف بر جان سے نویسم + جنون دارم پریشان سے نویسم + طالب گوید ؎ طالب نصیب ما زمی لعل رنگ نیست + ما را برات نشه بر افیون نوشته اند + و برکسے رقم کردن نیز باین معنی است که عرفی گوید ؎ هر جا غمی ست کرده تحویل من مگر + از بهر دیگران بمن اکنون کند رقم + هم و نوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روے سامع کشاده ش نوازنده سرایینده و بخشش کننده و مقصود اول ست نوازش سراییدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

و بمعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مدد فتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ بدیع رقم
نیست مدش مدد در اصطلاح اهل سیاق خط درازی که در کاغذهای حساب کشند و مراد
از مدکشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جا و اراده معنی مصدری و تفصیل این معنی در نیمصرع
ع نزاکت رازطبعش ناز بر ناز * در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم در صفت
نهم بیاید هم و شدّ قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نیست مدّ شدّ به برهان قاطع بفتح
اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه دانان و مطربان آنست که نغمه را بلند و پست کنند تا وقتیکه
موافق مدعا راست شود و از حد در اصل بمعنی طرف و جانب و مجاز بمعنی اندازه و مجال و
مقدور مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شدّ مضاف است بسوی قانون که
سازیست معروف نسبت کلمه شدّ درینجا بسوی نفس مناسب است چه شدّ آن نغمه که از
ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضراب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و شاید که شدّ
قانون عبارت است از شدّ آن نغمه که سرایندهٔ آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواه
قانون بود و یا دیگر و تکلف این مبرّا از بیان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده
بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و شدّ تخییل بود و در معنی ساز ایهام
بهر کیف خالی از تکلیف نیست هم همگنانرا مساعدت بخت سعادت انبساط بوسی روزی
باد مش همگنان کاف فارسی در اصل همگینان بیای تحتانی جمع همگین و بکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شده و میم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در برهان قاطع
است زائد است در اصل بمعنی کسان و مجموع است اعم از آنکه حاضر باشند یا غائب
انبساط بوس ترکیب اسم و امر معنی مصدری چون پابوس بمعنی پای بوسی و خونریز
بمعنی خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر انبساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

ندارد هم تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند ش فراخور بمعنے درخورای شایسته ولائق فطنت بالکسر زیرکی فطرت بالکسر آفرینش و بمعنے دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شد ورای فطرتها ست ✤ م بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبیست ش تقریب در منتخب بمعنے نزدیک شدن و نزدیکی جستن و فارسیان بمعنے حیله استعمال کنند که بسبب آن کاری توان کرد کلیم گوید شعر دگر تقریب رفتن چون بنزم او نمی دیدم ✤ برای پرسش آن نرگس بیمار می رفتم ✤ این دعا عبارت است از قوله روزی یاد و اطناب افعال است بمعنے سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت که کلام را ختم باید کرد و عبدالرزاق مهی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که در قول کاف است یعنے قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که بتقریب این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد ختم کلامه گوییم که هر چند این توجیه رو براه است والفاظ بدان مساعدت میکنند اما در اسم اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد بر طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران سے آید م بزمزمه دعای اختتام در نوازش اثر اهتمام واجب دانست ش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بمعنے در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که آن بزمزمه دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمه دعای اختتام می سرایم بجهت آنکه اثر نوازش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد درین صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بر زمزمهٔ دعا در نوازش اثر اهتمام نماید و نسبت
اهتمام بجانب اختتام مجاز است هم تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است
نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد ش دمیدن بمعنی رویدن است و بمعنی
طلوع آفتاب و صبح مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بتشبیه خواهد بود که شعاع
است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب جای
وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خدا و گان که کلمهٔ نسبت
است و کلات است در مشابهت نیز مستعمل است و لهذا بر غیر خداوند تعالی شانه نیز
اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خداوندگار انچه حق تحقیق است
در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان *
جهانیان را یاد داشت و باد افراد نوشته‌ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نواختهٔ مضراب زبان
است ترانهٔ ثنائی جهانبانی ذخیرهٔ کلام و زبان جهانبانان باد ش ذخیره در منتخب آنچه نگاه داشته
شود و بفارسی اندوختنی گویند هم تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند * لفظ پردازان معنی
ساز در بزم بیان ش چنگ و قانون را دو دو معنی است اول ساز معروف و چنگال
و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پردازان معنی سازنده و آوردن
چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق برعایت قوله تا دو معنی الخ بر لطف شعر افزوده چنانکه
بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد * تار چنگ عشرتش
باد از گسستن در امان ش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع ثانی بمعنی
ساز هم هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر * هم بوفق مدعایش رسم قانون جهان
ش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که آهنگ

در مصرع اول بمعنے قصد است و از معنے دیگر ایہام یعنے نغمہ قانون دہر بقصد ثنای
او باشد و رسم و قاعدۂ جہان حسب ضوابط او ہم زین دعا ہا را اجابت معنے بسیار
بادش بسیار صفت منت و شاید کہ در آخر معنے یاے تحتانی براے تنکیر بود و بسیار
حال امی بر اجابت معنی باد در حالیکہ بسیار است

## خاتمہ

بفضل کارساز حقیقی از کار شرح دیباچہ نورس فراغت دست دادہ از جولان عرصۂ
فکر اندکے نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح نثر ثانی تگ و
تازہی بعرض سے آرم فقط تمام شد شرح دیباچہ نورس بعون داور داد رس ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

آن کس که دلش آینهٔ عرفان راست · پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
انگشت نهد قلم بحرفی که زنم · یعنی سخنم نه درخور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که در هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد وشوق
این بیچاره باین مرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد تبارک الله دشواری راه نعت
بانگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد وهمت این مسکین باین رنگ که در هم
خطوه افتان وخیزان پای جرأت برسر دارد رباعی نی حمد بود درخور استعدادم *
نی نعت کند شفاعت بیدادم * رفتم بره کعبه و یثرب وز عجز * هر گام چو خامه خاتم
افتادم * هیهات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد بخیهٔ نارسائی اندیشه از روی کار افتادن
پیش پا ست. واگر بحصار عطف دامنگیر بر عیب ناتوانی فکر در نظرها جلوه نمایان ای صهبائی
کج مج فهم بیش ازین هرزه متاز وعنان عزیمت ازین جاده واز آن تهدیدی بر اندیشه گمار
تا از فکر گریبان سیر خبری برگیر و کار از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده دهیم

منتظران قدوم چه آورده رباعی فکرم زخستان سخن می نوش است * وز رنگ خیال صد چمن گل پوش است * زین نشئه که جوش میزند از خم فکر * صد با بخرد هزاری پرهوشست م خرمی چمن سخن بطراوت صد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسارهٔ یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده سعی خرم بضم اول وتشدید ثانی بدون واو بمعنی شادان وخوشوقت چون تشدید در لغت فارسی نیست دراصل بدون تشدید بوده حکیم ثنائی گوید بیت از عشق کانی کن دگر وز باده جانی کن دگر * وز جان جهانی کن دگر بنشین در وشام و خرم وظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی و روز هشتم است از هر ماه شمسی و فارسیان بنابر قاعدهٔ کلیهٔ خویش که هرگاه نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد درین روز در ماه دی جشن ونشاط بکنند و وضیع وشریف در دربار سلطان بار می یافت و مزارعان و دهاقین با ملک برخوان نشستندی وازین راه در خاطر هرکه و مه نشاطی وانبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند وتواند شد که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند وبمرور از منه از معنی ترکیبی این غافل گشته یای خرمی را از عالم شادمانی وسروری ودانائی وبینائی یای مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمانی تصور کرده به استعمال آوردند وخان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنی آفتاب ورم که مشتق از رمیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور وانچه از خور برمد تازه وشاداب باشد نخنک بی تشدید بسبب ادغام بود وتخفیف بحذف یک را چون بدتر وبتر وازینجا معلوم شد که بواو وبدون واو هردو درست است اما اینقدر هست که اگر دراصل همان مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغة علی مذهب الجمهور واگر مرکب است بواو وبدون آن جائز چه خور بمعنی آفتاب بواو معدوله وبدون آن هر دو

آمده والله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتشی که بر حضرت خلیل الله سرد شده کما
قال الله عز و جل قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و چون مشهور است که آن آتش
بگلها مبدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است
ایراد این لفظ بطریق صنعت براعت استهلال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و نمرود از مناسبات
است رسانیده بمعنی رمانیده چنانکه بدفعات نوشته شده هم و تاجداری لفظ و معنی
بحشمت ثنائی تارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم
به صفت یگانه و ممتاز گردانیده سمی بفتحه سین مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی هم نام
و لفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام اند و سمی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که ممدوح است و ذکر صفت یگا
نه یگانه سیاقة الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول هم اول معرفت که با وجود
حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام او کشف الغطاء ما ازددت یقیناً
وصف حال او ساخته سمی حجب بضمتین جمع حجاب کثرت ما سوی الله وحدت ذات
او تعالی عز اسمه چه کثرت را بمعنی جماعت کثیره و وحدت را بمعنی ذات واحد استعمال نموده اند
و در شاهد وحدت اضافت بیانی است و حاصل فقره اینکه بسبب کمال معرفت با وجود حجب
کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده ای اگر حجب کثرت
از پیش بردارند بر یقین سابق او بیفزاید هم و گلستان نیت و بستان عقیده اش را از
خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته سمی خاشاک مرکب است از خاش بمعنی ریزه چوب و
علف و اک که کلمه نسبت است چون کاواک آنچه خالی باشد منسوب بکاو که بمعنی کاویدن است
پس خاشاک در اصل بمعنی خاکی باشد که بجاروب یا ریزه علف افتاده رفته باشد و بمجاز

برهمان ریزهٔ چوب وغیره استعمال کرده اند پرداخته بمعنے خالی کرده و فاعل آن ضمیرے
که راجع است بسوی معرفت و ظاهر است که در کمال معرفت شک و شبهه را دخل نے مانده
مجموعهٔ عرفان موحدان فروی از دفتر ثناسائیش **ش** موحدان اهل توحید شناسائی
معرفت هم و عنف و اشتلم ما سوا پسندیده طبع مواسائیش **ش** عنف بهر سه حرکت و مشهور
بضم درشتی اشتلم بضم اول و ضم لام تندی و غلبه کردن ناصر علی گوید **بیت** الهی از
خودم بستان و کم کن + بنور پاک بر من اشتلم کن + ای غلبه کن و فیما نحن فیه تندیے
بمعنے است که از روی غضب باشد ما سوای آنچه سوای ذات حق است یعنے کثرت مواسا
مخفف مواسات بمعنے الفت و مواسای بیای نسبت الفت کنند و حاصل این فقره
بانواع مختلفه گفته اند بعضے گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ما سوا را تحمل میکرد و ظاهرا
نظر ایشان بر لفظ مواسای افتاده و بر متامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت چه می شود
و بعضے گفته اند که تعدی ما سوا را می پسندد و نه تندی و غضب حقتعالی را و این از معرفت اوست
چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفاتے که از مردم نسبت بایشان
رسد خائف باشند و رکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که اشتلم ما سوا اشتلمی
که از جانب ممدوح است در حق ما سوا صادر گردد ای پسندیده طبع ممدوح این است
که بر ما سوا اشتلم و عنف میکرده باشند تا عائق و مانع در امر معرفت نشود و ما سوا مطلق
آنچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتلم بر ما سوای اشتلمی
باشد که در باب عدم تعلق و ترک آن بود نه بر احوال مردم که آن ستم است هم توضیح بایش
نشانهای بی نشان همه دل نشین و خاطر نشان **ش** بینشان کنایه از واجب تعالے
نشانه دلنشین آنچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچه آنرا بخاطر نشانده باشند

و حاصل فقره اینکه ممدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقایق الهی کماهی وقوف یافته
چنان بتوضیح بیان بر زبان می آرد که نشانهای او تعالی با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها
بی نشان شهرت دارد همه دلنشین شنوندگان میگردد و چیزی از شک و شبهه نمی ماند چه تا قایل
خود خوب نتواند فهمید خاطرنشان دیگری نمیتواند کرد هم به آفتاب جهانگرد تاکید نظر بر دوبینان
نینداختند **ش** دوبین آنکه یک را دو بیند و آنرا احول گویند نظر بر کسی یا بر چیزی انداختن
متوجه شدن بسوی آن چون دوبینی منافی توحید است لهذا با آفتاب جهانتاب تاکید میرود که
بسوی دوبینان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم دوبینان دریغ کند تا دوبینی از ایشان بفعل
نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب وغیره حاصل میشود که بواسطه نظر باشد هم و بمصور
قضا تهدید باحوال احولان نپرداختن **ش** تهدید بمعنی ترسانیدن و درست تاکید نیز
استعمال کنند احول کژ چشم و آنرا کاژ بکاف تازی و زای فارسی و لوچ بلام مضموم و جیم فارسی
نیز گویند و پرداختن قضا باحوال احولان تکون و خلق ایشان باشد ای تهدید اینمعنی است
که ایشانرا متکون و مخلوق نسازد تا دوبینی از ایشان بوقوع نیاید و تقریر این فقره چنین
نیز میتوان کرد که مصور قضا را میترسانند که باحوال احولان چرا پرداختی و از ایشان بی اعتنائی
چرا بکار نبردی یعنی از عدم پرداخت تو عیب احولی در ایشان پدید آمد اما مطابق فقره اول
همان معنی اول است هم زنار سبحه نه پیوند لیست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد **ش**
سبحه بضم اول مهره ها که عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شهرت دارد غلط است و فارسیان
اینمعنی تسبیح گویند و چون سبحه و تسبیح بمعنی مرکب از دانه و رشته استعمال کنند و دانه سبحه
و دانه تسبیح و تسبیح هزار دانه نیز گویند پیوند بمعنی پیوستگی آن پارچه که بپارچه دیگر پیوندد و این
لفظ دو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی و وند که کلمه نسبت است چون پارچه جا

یا پارچہ دیگر یا دیگری یا چیزے یا چیزے دیگر اتصال شدید یا بدگو یا مانند پے امی عصب
است کہ با عضا پیوستہ باشد و وہم آنکہ مشتق بود از پیوستن کہ در اصل پے بستن بہای
موحدہ است بجای داد و این دو حال دارد اگر پاے خود بپاے دیگر بستن بود بمعنے
اتصال باشد و اگر پای دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنے اتصال دادن بود و حق تحقیق
آنست کہ در ہر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چہ در صورت اول اتصال دادن
خود بدیگری است فافہم پس پیوند در اصل پی بند بود و بمعنے متصل و اتصال ہر دو آمدہ
و تقریبًا بیاد آمد کہ امر ہم ازین باب پیوند آمدہ و قیاس می خواہد کہ باے موحدہ امر در لفظ بند
لاحق کردہ شود نہ بر پی و گفتہ شود پی بہ بند و یا پی بوند چہ معنے آن متصل شو است اما چون
پیوستن با بدال موحدہ بواو استعمال کثیر یافتہ چنانکہ معنے اصلی آن مہجور شدہ و ہمین یک لفظ
علٰحدہ معلوم می شود گویا پیوند یک لفظ مفرد است لہذا موحدہ بر بالاے آن بر سامعہ
گران مے افتد و این غایت تحقیق است درین مقام و لا مزید علیہ کشیش رئیس و مہتر
ترسایان و قسیس بقاف مکسور معرب آن کما فی برہان کشاکش در برہان آمدہ آمایش پی در پی
و کششہای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نہی و ناخوشے و غم و الم بسیار و خوشی و ناخوشی
و فیما نحن فیہ ہمین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند کہ ضمیر شین راجع است بسوی پیوند نہ بسوی
سبحہ کہ مشہور است و گسیختن اگرچہ لازم باشد بمعنے للفاعل و اگر متعدی است ہم بمعنے
للفاعل و ہم مبنی للمفعول مے تواند شد بر تقدیر اول گسستگی بہم رسانیدن پیوند و بر تقدیر
ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سبحہ و زنار کہ بسبب کشاکش کشیشان بوقوع آمدہ بر
کشاکش ایشان خندہ خواہد زد و این خندہ بر ناسمجھی کشیشان خواہد بود چہ اگر اتحاد در
سبحہ و زنار مے فہمیدند پیوند آن نمے گسیختند و بعد از تامل دریافت شدہ کہ وقوع گسستگی

مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد از گسیختن اراده
بود کہ برای گسیختن کنند یا ہمین گسیختن بالقوہ کہ بہ ارادہ ایشان است و ہنوز بوجود
نیامدہ کما لا یخفی علی المتامل پس خندۂ آن درباب عدم امکان وقوع خود وبیہودگی سعی
کشیشان خواہد بود و نسبت خندہ بطرف گسیختن بطریق استعارہ بالکنایہ است کہ آنرا
در ذہن خود شخصے قرار دادہ وخندیدن براے آن تجویز کردہ واگر گویند کہ ہر گاہ چیزے می
گسستہ شود آوازی ازان برآید وآن آواز را بخندہ استعارہ کردہ پس استعارہ در صدا و خندہ
بود نہ در گسیختن و شخص چہ برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواہد بود و این معنے
بر دقت فہم مخفی نیست و نیز چون خندہ مشبہ است باستعارہ مصرحہ بود نہ بالکنایہ واز زبان
اکمل الکملا و افضل الفضلا آب روی کمال رنگ چہرہ الفضال نقب زن گنجینہ دقائق سخنوری
کوہر نایاب محیط معنی پروری مایہ فخر دولت ابد پرور ودو پایۂ اعتبار حشمت ازل آور دمولاے
معزی و مکرمی سرمایہ عز و تفاخر مولوی محمد صدر الدین خان بہادر کہ امروز صدر منصب
صدر الصدوری ازوجود فائض الجود ش عرش الکمال مدینہ اعتبار است بگوش صہبائی
ہیچمدان چنین برخوردہ کہ ضمیر شین راجع بسوی سبحہ باشد و حاصل فقرہ چنین گفتہ آید کہ زنار
آیا سبحہ آن ہمہ پیوند نیست کہ گسیختن آن سبحہ برکشاکش کشیشان کہ بنا بر نادانی و نافہمی خود
درباب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خندہ نزند ای خواہد زد چہ گسیختن سبحہ بعینہ حاصل شدن
زنار است چہ از جدا شدن دانہ ہمان رشتہ باقی میماند کہ مشابہ زنار است پس ظاہر شد کہ
در سبحہ و زنار اتحادی ہست چہ زنار از میان سبحہ برآید ہم و کفر را با یمان نہ سریست کہ صداعش
صندل چارہ از پیشانی برہمنان نہر و ش پوشیدہ نماند کہ درین فقرہ بطور فقرۂ اول دو توجیہ
باید کرد توجیہ اول اینکہ ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان اے کفر را با ایمان سری

ومحبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی برهمنان صندل چاره حاصل نکند ای خواهد کرد یعنی
درمیان کفر وایمان چندان یگانگی واتحاد بهمرسیده که صداعی اگر بایمان عارضش شود
آن صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت وانکاری بمیان نخواهد آورد وظاهر است
که هرگاه درمیان دوکس اتحاد ویگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری روی ندهد
واین توجیه مشهوراست ومطابق است بتوجیه آخر فقرهٔ اول ومن میگویم که ارجاع ضمیر شان
آنست که بطرف سرباشد چه نسبت صداع بسوی سرانسب است گو بطریق ایهام است
وحاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سری بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض شود صندل
چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت وصداع آن سر همین اختلال آن سر است باعتبار
معنی مراد آن که محبت باشد وچارهٔ آن صداع رفع آن اختلال است اما این قدر هست که
در فقرهٔ اول کشاکش کشیشان ورباب گسیختن پیوند بود ودرینجا صندل پیشانی برهمنان
در صدد علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد ولیکن نظر بر خوبی معنی بانتقاد
التفات نباید کرد هم از صدمهٔ توحیدش دوئی دریکی گریخته ش صدمه در منتخب یکنوبت بهم یکدیگر
کوفتن وآسیب رساندن ودر مؤید الفضلا هیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی از اوقات
صدمه وآسیب مردم را چنان سراسیمه می گرداند که درجائی که بظاهر درآمدن دران دشوار
بود بل موجب خوف باشد می خزند ولهذا در مقام مبالغه دهشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار ٭ که اندر گریزی بسوراخ مار ش
وازین قبیل است در ما نحن فیه ای در قوله دریکی گریخته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است ونمی خواهد که دوئی برجا بماند پس از صدمهٔ آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمه وبیدست وپا گشته که ماءمنی درجای دیگر نیافته دریکی گریخته ومقصود آنست که دوئی بر نماند

دیگی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در توالی آویخته ش علاقه بکسر اول اکثر استعمال آن بمعنی
ریشته ایست که در خنجر و حد تازیانه و تبر گذارند جلالای طباطبائی زواره در توقیعات کسری
در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمدبیت وزیر یعقوبخان است در تمثیل حال وزیر مذکور با تبر هیزم
شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته از آن بر آورده و رشته بجای آن گذرانیده بمحافظت
تمام در میخی در آویزند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده دسته بجای
علاقه نصب نمایند و باحتیاط تمام کار فرمایند انتهی ولهذا آنرا که ابریشم بافد و رشته وغیره
از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود بزلف بتانم علاقه + چشمم
بود همیشه دکان علاقه بند + و آویختن خودی در توی عبارت از مبدل شدن دوی بتوی
است و چون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث آویختن خودی
بتوی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فرو هشتن چیزی
بچیزی بصله بای موحده خود هست از اینجا معلوم شد که بصله در نیز هست هم گوشی حق شنو
زبانی حق گوی چشمی حق بین ولی حق جوی خاطری عرفان برای سینه معرفت خیز تارکی
آسمای ساے جبهه سجده ریزش یای تنکیر در اواخر کلمات این فقرات هر چند برای صفت
است اما استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیای
چند بطریق اجمال اول ضرور نیست و یای سینه و جبهه بسبب های مختفی بهمزه بدل شده خاطر
اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن بر رای نشستن
غالب آمد و بمعنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطره باشد و دل صاحب خطره خود
هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال
کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کنند + بر و کین خویش آشکارا کنند

یا از قبیل ذکر محل واراده حال چون سر بمعنی خیال ولفظ خاطر هم موافق تحقیق اول ازین
عالم است تارک بفتح ثالث بمعنی کله سر و فرق سر و میان بهر دو میان سر آدمی و بمعنی
کلاه و مغفر نیز آمده کما فی برهان معرفت خیز از عالم موج خیز و حسن خیز و تحقیق این ترکیب در
اول دیباچه نورس در لفظ نغمه خیز گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد * سر خدمت
بر آستان دارد ش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنی ملابست
است و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد
و آستان عبارت از آستانه الهی است هم در عبادت بگفتن و دیدن * حق او طرز حق
پرستیدن ش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای در گفتن
و دیدن در عبادت است اما ظرفه آنست که مقابله گفتن بدیدن کرده والا مقابله آن بکردن
یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود سعدی گوید شعر
عالم آنکس بود که بد نکند * نه که گوید بخلق و خود نکند * گفت عالم بگوش جان بشنو *
ور نماند بگفتنش کردار * و مصنف خود در نثر ثالث گفته ه از و بنده را کا بر سند چه قول
و چه فعل * به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است * بهر حیث مقصود آنست که گفتن
و دیدن که عادت سائر الناس است از تشرع عین عبادت است و مصرع ثانی تفریع
است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طرز حق پرستی سزاوار
او باشد هم در دلش این و آن نگنجد * هیچ جز حق دران نگنجد ش این و آن
مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمه آن در مصرع ثانی اسم اشاره
بس اشاره پس تکرار قافیه نباشد هم بت شکن چون خلیل گشته تخت * باد ش از راه
اعتقاد درست ش تخت بمعنی درخت یا از تخت کما لا یخفی علی من له طبع سلیم

وفکر مستقیم ارزانی بمعنے مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان خود مرکب
است از ارز و آن که بمفید معنی فاعلیة یا نسبت است و ارز مشتق است از ارزیدن بمعنے
قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنے ارزنده صاحب ارز یعنے قیمت است
که ارج بجیم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوے ارزان بمعنے ارزنده است
و هر چه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنے برقرار و مسلم مجاز در مجاز و درینجا نیز معنے لائق مـ
ـے آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای ارزنده و لائق فلان کس است
و آنکه ارزان و ارزانی بمعنے ضد گران و گرانی مستعمل است یا از جهت آنست که گاهے
لفظے را درجای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت انجین که بمعنے بالیدن
و افزودن است و فارسیان بسکون رای مهمله بمعنے تمام شدن و نماندن استعمال کرده اند
میر نجات گوید شعر مطربا خانه ات آباد بود جزم بدان * که بیک ناله دگر برکت خواهد شد
و یا از آن جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت
شد و لهذا چیز گران و بیش بها را بی بها و بے قیمت گویند و ارزانی که بمعنے درویش و فقیر
آمده هم باعتبار همین ارزان است که ضد گران باشد ای منسوب بسوی اشیا کم ارز
و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت او * وحدت این و آن و کثرت
اوش پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است ای برابر است و واو بمعنے مع
و این از قبیل آن مبتدا است که خبر آن بمعنے مقارنه شامل باشد و بران چیزی
را معطوف کنند بواوی که بمعنے مع باشد چون کل رجل و ضیعته ای مقرونان و درین صورت
حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صید خانهٔ زین [illegible] مردان
تهی کرد در فن سواری * اسے من واو مقرونیم حلال اسیر ع من و سر [illegible]

پاینها ❊ عرفی سے زشوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود ❊ هزار جان گرامی ویک قدم
رفتار ❊ ای سے ارزد ومعاوضه نمیتواند کرد واگر استفهام انکاری باشد یا می ارزد وعوض
نمیتواند شد اگر جمله خبریه بود واین بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود چه عمر
همین جان دارد ویک قدم رفتار آن کوچه هزار جان معاوضه دارد بهرکیف این واو قرینه
حذف جزاست ومعطوف را در محل آن جز قائم کرده اند چنانکه نجات بدان تصریح نموده اند
هم کفر در فکر نکتهٔ عرفان ❊ شرک در شکر نعمت ایمان ❊ ش توجیه این شعر آنچه
شهرت دارد اینست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن سے باشد که نکتهٔ معرفت
الهی حاصل کند وشرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکر آن نعمت می گوید
یا آنکه در کفر وعرفان وشرک بودن بعید است چه کفر خدا را نشناختن وشرک بر غیر خدا
گرویدن است وممکن است که فکر را بی اضافت خوانند وفکر از خلائق بود ای بسبب
توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق میرسد معلوم می شود که این نیز نکته ایست از معرفت
چه هرگاه در صنم بهان جلوه چهره نماید گرویدن بدان عین گرایش بحق باشد پس نیز در این
وآن دوئی است وهمچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند ودر شکر بمعنی در باب شکر پس
تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان
میکرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دوئی از میان برخاست پس گرویدن بغیر
هم ایمان شد نه شرک درین صورت لازم آمد که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان کنند بعضی
که بتقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکتهٔ عرفان کفر لازم آید ودر شکر
نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تلاش نکتهٔ عرفان متوجه گردد ظاهر است که غیر نیز
متوهم شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد واراده صیانت دل از غیر چه سان

در اندیشه تو اند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که غیر هم
در توهم گذشته باشد که گرایش باو شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان آمده
در حالی که غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده التصوف شرک لانه صیانة القلب
عن الغیر ولا غیر هم طینتش باج خواه طینتها * نیتش بادشاه نیتها ش طینت بادشاه
را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام باعتبار خوبی
آن طینت باشد از جهت عرفان هرچند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یکی
صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده دریافت کنی هم در عبادت
زهی تنومندی * بندگی در خور خداوندی ش تنومندی مرکب از تن و مند از عالم
مستمند و آرزومند و واو در میان این هر دو کلمه زائده است و بعضی از اهل لغت در زیادت
واو قید ثنائی بودن کلمه که بمند ترکیب دهند نموده اند چون برومند از دانشومند و خردمند
و حاجتومند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهرا بر عکس با بمعنی آشتی که الف را بعبث پزند
ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا منسوب به بخار که علم و
فضل باشد و گندا منسوب به گند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو برای نسبت بود
و الف زاید باشد چه در آخر اسما و هم در آخر افعال افزودن را الف عادت قدما است
در افعال ظاهر است و در اسما چون درویشا و سلطانیا و الکنبا و امثال آن هم مر
وحدت مغز برده ز پوست * همه او کرده خویش را همه اوست ش بای موحده
مغز برای بیت است و زای معجمه ز پوست اعراضیه ای مغز برده و پوست انداخته
و باشد که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمغز بمعنی مغز شدن از قبیل ذکر اسم
جامد اراده معنی مصدری چنانکه در نثر اول در قوله نزاکت را ز طبعش تا ز بنازه در تحقیق آن گذشت

بدان تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست اما این قدر هست که در مغز تقدیر شدن و
در پوست تقدیر بودن هست کما لا یخفی علی الفهیم پس حاصل اینچنین باشد که سر وحدت را
از پوست بودن بمغز شدن برده ای اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون
از و حکم مغز بهم رسانیدند پس حرف زای معجمه برای محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است
یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است برای
ربط جدا ازو بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که ممدوح ما خود را همه اوست کرده ای
گفتن همه اوست چه معنی دارد که سراپای او همه اوست گشته و این مبالغه است در قول همه
اوست و مقصود آنست که این قال حال باشد پس ضمیر او که اول ست راجع است بسوی
ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد که
از فعل کرد جدا شده بعد از لفظ او واقع شده درین صورت عبارت همه او بعد از قوله خویش را
برای تاکید تکرار یافته ای ممدوح ما سراپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید خویش ست
و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت تاکید تمام قوله
همه او که اول مذکور شده دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین عبارت پس حاصل
اینچنین باشد که ممدوح ما سراپای خود را همه او کرده و باز می گوید که ممدوح همه اوست و توضیح
این مطلب بدینوجه است که سراپای خود را او کردن دلالت دارد که او خود را بتکلف
او کرده لهذا بعد ازان گفته که خود را همه او کردن ممدوح چه معنی دارد که همه ممدوح عین
اوست **صفت دوم** سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت
برافراشتن لوای ولای مرتضوی **ش** مصطفوی و مرتضوی منسوب بمصطفی و
مرتضی و واو این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است و الا بموجب قاعده صرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدد است بحذف الف چه الف خاص اعم از تحقیقی و حکمی محذوف
میگردد و دال بکسر اول ز درستی هم به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع متقنش متصل
فقره ظاهر است هم و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئونش در درستی
و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بهمزه بر اصل باشد اجتهاد و متقن
در فقرهٔ اول اد اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه بود نظر بهمین
مصئون و متقن سجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات یا مصراع
باهم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او آخر آن در وزن
مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست معروفان بر سر و بردهنش زخم منکران
منکرش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر سر خود بهر دو دست
گرفته ماند و بمعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین شعر
آن سرور کائنات و آن فخر بشر ٭ جبریل امین ز قرب او دست بسر ٭ مخفی نماند که نظر
بلفظ امر کلمهٔ معروف مناسب مینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح را در فقرهٔ ثانی
همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قرینه بلفظ منکر بکسر کاف در قوله
زخم منکران لفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر مینماید چه مقابل انکار اقرار باید و
زخم منکر زخم زبون که بشود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند ٭ برگ گل گر
راست پرسی نشتر یاران ماست ٭ درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان
برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران
آمده منکر شده امی بر شدن نیست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید
شعر زانکه باریک چو موی است معانی پرسی ٭ آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر ٭

پس دست بمعنی قدرت باشد و حاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او غالب
دست گشته اند چه بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شناس داند
که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه باین معنی غالب دست است نه بر سر و دست یافته
بر سر گو بر سر بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون پرباز کرد *
مرغ عقل از آشیان پرواز کرد * و نیز لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن مستعمل
نمیشود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتذه چنانکه بر متتبع پوشیده نیست
و بعضی از عرفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و مشهور میباشد
و شارح مذکور بجای رو لفظ نهیب اختیار کرده و عجب آنکه رحم برا و خاسے مجتنبین را او برا
رحامی منتقین انگاشته و گفته که در نهیب نهی او رحم احوال منکران و ناکردگان انکار
کرده شده است ای از بیم او کسے بر منکران رحم نمیکند انتهی و رکاکت این قابلیت بیان
ندارد بهر کیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کرسی نے نشیند هم فرق دین آسوده صاحب
کلاهیش مثل صاحب کلاه بفک کسره اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید بیت
بنازم ای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را * چو برگردد فلک کشکول سازد تاج شاهی را
و همچنین صاحب دل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر و
صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست که فک کسره اش بجز فصاحت است و تکیچند بهار
در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است
بهر کیف نظامی گوید بیت خبر برد صاحب خبر نزد شاه * که شستے تمدید داد خواه *
وقس علی هذا البواقی و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور ترویج ملت نمک
شاهنشاهیش مثل شور بمعنی شهرت و نمک بمعنی مزه و لطف کما هو مشهور باعتبار نمک

درین مقام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج
بتقریر نیست هم پامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارابنیان **ش** پاے مرد بتحتانی
و پامرد بدون آن مددگار و آنرا پاے گزار نیز گویند ثنائی گوید **شعر** دین نباید بدست
نابود است * هر ترا دست مرد و پاے گذار * پای لبست بتحتانی و پابست بدون آن بنیاد
عمارت سعدی گوید ؎ خواجه دربند نقش ایوان است * خانه از پاے بست ویران
است * و فقط پای نیز بدین معنی است هم او گوید ع پاے پیش آمد است و پس دیوار
و خارابنیان محمول بر پاے بست باعتبار استعاره پای بست بایوان است چه بنیاد بمعنی
بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و بدستیاری ترهیش
درگاه محکمهٔ علیه دارا دربان **ش** محکمهٔ عالیه عبارت از دار القضاست و دارا دربان
جائیکه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاهر
و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اعم است از آنکه محکمه باشد یا غیر آن هم سجل گیر و دار
گماشتگان شهر و دیار بهر امضای قاضیان قضا و قدرت در تزئین **ش** سجل بکسر
سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر از
گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن یا نگاهداشتن است
و آن هم در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امر است نه حاصل بالمصدر یعنی
فلانرا بگیر و دار نگاه دار و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنی حکومت
استعمال کرده اند و ازین است که گیر و بدار بباے موحده و بدار نیز آمده چه حاصل بالمصدر
دار است نه بدار بهرکیف ملا سکین بخاری گوید ؎ سری بلند نسازم ز تشنه منصور
در آن دیار که از عشق گیر و دار نیست * و گماشتگان **شهر** و دیار گماشتگانی

که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیرودار گماشتگان با سجلی باشد که در باب
گیرودار بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سجلی که ایشان در باب گیرودار
بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که هیچ قضا قدرت داشته باشد و چون حکومتی
که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی محتمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضیانی که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر و
امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن
کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیرودار ی که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان
ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته میشود بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیان است
نه از بادشاه یا گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر فقرهٔ اول شاید که امضای معنی لغوی مراد بود یعنی
بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن فرمان
بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق هم و
در محل ترتیب و آیین شمال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقام نشین
سخن ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آیین رسم و عادت متمکنان مسند شریعت
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل افاغنه
و تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و تا جمع کرده اند مثل پرگنات و باغات
جمع پرگنه و باغ اول در ششم نثر فتح کانگره جلالای طلبا طلبا چند با آمده مثل نثر اگر پرگنات
انتخاب را بجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد و دوم هاتفی که ناگاه از طرف باغات سه شهر
بر آمده یکی گرد آشوب دهر هٔ بهر کیف معنی فقره اینست که در محل ترتیب و آیین فرامین

علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای ممدوح در فرامین علما و احکام خویش ترتیب چنان
قرار داده که رتبه فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این کمال اتباع شریعت است
هم در تردد شارع شرع گرده و تعصب از دامان جد و جهد افشانده ش تردد آمد و شد
کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای درآمد و شد راه شرع جد و اجتهاد
بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته پس افشاندن گرد تعصب از دامان
جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت ست بآنکه ممدوح در مذهب خویش که تشیع
است متعصب نیست تا آنچه موافق مذهب تشیع باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اہل
تسنن بود مانع گردد و شخصے گفته که از ظاہر عبارت متن معلوم مے شود که در جد و اجتہاد شریعت
متعصب نیست یعنے امرکه نیک باشد از سنے باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصے که
متاع نیک ہر دو کان که باشد اگرچه ظاہر ہمین است اما بقرینه فقرات لاحقه مقصود
ہمانست که گفتم و در شارع و شرع صنعت اشتقاق است ص محبت ہر یکے از مقربان
درگاه را در محفل دل الہام منزل بجاے خود نشانده ش مقربان درگاه عبارت
از آل اطہار و اصحاب کبار است و بجاے خود نشاندن عبارت از انست که محبت ہر یک
را جاے که محل اوست نشانده ای بہر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان اللہ علیہم
اجمعین محبت بطورے ورزیده که تعصب و تفضیل را دران شائبه نباشد و اگر گوئے
مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت صحابه داشته و ہمین محل ہر یک از محبت
ائمه و صحابه است تا موافق مذہب تشیع حضرت مرتضوی را بر صحابه تقدم باشد گوئیم
اینمعنے دور از فراست است چه مقربان درگاه گفتن ازین معنے ابا میکند که ایشان در
حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوئی تفضیل را که مانع است گوئیم فقرهٔ سابق را

چه باید کرد که دران ممدوح را بی تعصب گفته درین صورت در معنی این فقره از ظاهر
عدول کردن تعصب است م دلیل سبقت پیش روانیش پیروی اصحاب کبار ش
سبقت جاے کاویدن سخن و مباحث جمع در پیشروی و پیروی نوعے از تضاد و طباق
است م و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار ش ائمه جمع امام در اصل ائمه بود بادغام
میم در میم ائمه شد و همزه چون متحرک بعد متحرک بود کسره داشت یا گشت م صرف نیکان همه
تولایش ٭ بر بدان ضربت تبرایش ش تولا محبت داشتن تبرا بیزار شدن م نخل بدعت
نشاندگان سبے بر ٭ تن سر برگرفتگان سبے سر ش بی بر خبر و مبتدا سے آن فقط
نخل نیست که آن مضاف باشد بسوے تمام بدعت نشاندگان چه بدعت نشاندن یعنی
بدعت برپا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشاندگان است و نشاندن متعلق
به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشاندگان را ازان نخل بدعت خوشش مزه و نتیجه
حاصل نمیشود و سر برگرفتگان سرکشان و مراد از ایشان نیز درین مقام مبتدعان
است و اگر کفار مراد بود ازان بهتر است چه نسبت قتل بکفار اولی ست نه بمبتدع م گروه
ازهم جدا حق و باطل ٭ دو جهان مزرع اند او حاصل ش حاصل بقیه چیزی
و نقد چیزے کما فی منتخب و بر خرمن نیز ازان سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد مزرع
است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظے است که بیان آنها پیشتر در نثر اول در
قوله فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت م نفس سرکش ز زیر دستانش ٭ در
پرستش خدا پرستانش ش نفس عبارت از نفس اماره و سرکش ز زای معجمه [illegible]
بضمه و شین معجمه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که ازان جدا شده بلفظ خدا
پرستان متصل شده یعنی خداپرستان در پرستش او و این طور در فارسی شایع است

اعم از آنکه شیون باشد یا تاے فوقانی خطاب بطفـ است پس از خونها که خوردش از رسالہ او
سواد نقطه دارد چشم لاله ٭ ای از رسالهاش سواد نقطه دارد وقس علی ہذا البواقی م
عنف از اقتش مدارائی ٭ حلقه در گوش شرع دارائی ـ ش مدارا در اصل مداراتست
است بتخفیف تای فوقانی مدارا خوانده اند چون مفاجا و مکافا مخفف مفاجات و مکافات
است و مدارائی بیای نسبت مدارا کنند و حرف از در مصرع اول برائے افاده معنی
استغناست حلقه در گوش تمام مطیع و فرمان بردار و مضاف است بسوی شرع و مضاف
و مضاف الیه هر دو چیز مقدم بر مبتدا که دارائی است و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص
است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف م نظم هر کار و بار بر شرع است
عرف را هم مدار بر شرع است ـ ش بار در ترکیب کار و بار نیز بمعنے کار است
کما فی برہان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات ظاهریه درین شعر
کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم بدون اجازت شرع
نفاذ نمی یابند و در بعضے نسخه بجائے عرف کفر نوشته اند در شریعت منعے فهمے کفری
است صحیح م گر ز دار القضا نشان آرند ٭ آسمان را کشان کشان آرند ـ ش بیان
حکومت دار القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر حکم به گرفتاری
آسمان صادر شود او را کشان کشان بذلت و بی آبروئی تمام در محکمه حاضر شوند و او را
بهیچ وجه سرتابی نکند م تا نبارد سحاب بچه شرع ٭ لب تفسیده تر نسازد زرع ـ ش
باریدن اکثر لازم و گاهے متعدی نیز آمده شعر سعدی یعنے آر د زمین جز مایه گرد ٭ نمی
بارد فلک جز بچه درد ٭ و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که ابر تا دامن محشر گلاب
نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد ے بیچے ابر بر خاست از کوه

زنگ ٭ نبارد گر اژدها و نهنگ ٭ ای آن جز اژدها و نهنگ چیزی دیگری نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحذف ازوای ازان ابر بجز اژدها و نهنگ نخواهد ریخت لجه بضم و تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کما فی منتخب تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تبسیدن بیای تازی که آن مخفف تباسیدن بهای تازی بالف کشیده است بمعنی از حرارت گرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن و صفت لب دادن فیه مجاز است چه اثر حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر میشود و گاهی مطلق بمعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی حزین گفته بیت تفسیده تا چه شده بستر زتب مرا ٭ پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد ٭ زرع کشت بهر کیف تقریر مشهور این شعر انیست که لجه شرع مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجه شرع را از خود نبارد زرع با تشنگی و خشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بارد لازم و سحاب مضاف باشد بسوی لجه شرع و سحاب لجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد و در لجه شرع اضافت بیانی است ای ممدوح اگر از دریای محیط ابر برخیزد کشت آب از و نخورد و منتظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را تر کنم هم چون نور زد غر و ربا عدا غره کردش شریعت غراش چون بمعنی چراگاه ورزیدن اختیار کردن اعدا عبارت از اعدای دین است که کفار اند غره مغرور ای چون اتباع شریعت غرا او را بایمنی رسانیده که با اعدای دین غرور ورزد پس چرا نکنند صفت سوم هم شان و شوکت و حشمت ٭ ش شان بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و گاهی بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیة در شان فلان است ای در حق او و چون شان در اصل بمعنی کار و حال ست استعمال آنهمه مجاز بود و لهذا گاهی بزرگی را

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصف کرده شان بلند گویند شوکت شبات
هیبت و بکارزار حشمت بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده کما فی
منتخب و نظر بر کثرت چشم بمعنی عظمت شان استعمال کرده اند هم باید که بلند بالا شان سایهٔ والا
سر بزیر پا نشند تا در آستان زمین آسمانش سجده مے نهند بلند بفتح اول ضد پست
و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون آسمان
بلند و آتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد و چون در شان و شوکت رفعت ملحوظ است شان
بلند گویند و ازین عالم است غرور بلند و رای بلند و قیمت بلند و اقبال بلند و دولت
بلند و مجاز بمعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند و عمر بلند و شب بلند و صدای
بلند و دامن بلند و جامه بلند ای دامن و جامه که بپا رسد و عشق بلند بمعنی سلامے
که آوازی باشد که تا دور تواند رسید و روزهای بلند و شبهای بلند بمعنی روز و شب
دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل اول است و اگر باین
معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن غالب
آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق موصوف
هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشخاص باشد باعتبار
حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معشوق بلند بالا و گاهی
باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس درینجا خود بمعنی شخص عظیم الشان
بود نظامی گوید بیت سپه را جواب چنان ارجمند * پسند آمد از شهریار بلند * بهرکیف اصل
آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود و هاے آن بتخفیف حذف شده
چون ماننده از ماندن و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده و اگر گوئی برین

تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوییم که ماقبل علامت اسم فاعل
قاطبه مفتوح باشد گو بهر السنه بکسر جاری بود و لهذا در برهان قاطع لفظ سرپنجه بوزن
ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن بنده آمده نظامی گوید بیت ترا چون کنیزک
پرستنده ام * هم آنجا هم اینجا سگ بنده ام * و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و امثال
آن نظر بحرکت روی چندان شایستگی سند ندارد پس گوییم که از وزن ارزنده کلام شایستگی
سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد در همه جا بفتح بسته شده جای گوید بیت
نگردد خاطر از تار است خورسند * وگر خود گوی آن را است مانند * و سند قوت
معمائی است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گو بابان عرصه سبقت این فن است
و هو هذا شعر چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد * مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد
چه ازین معما اسم عبدی برآورده و تابنده را تحلیل دو جزو نموده یکی تا و دیگر بنده و از تا الی
مراد داشته و از بنده عبد و از سرو الف و مه که مضاف بسوی تا است عبارت از لام
مترادف او ست که مقصود است ای لام الی عبد نباشد پس حر خواهد بود و ازین اسقاط
لام اراده کرده و الف ای که از الی باقی مانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود و ازین تبدیل
الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر بای تابنده مفتوح نبود حصول بنده صورت نگیرد
پس بلند بمعنی ضد پست مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و ازینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکه
ٹیکچند بهار بآن قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جای دیگر هم ثابت نیست آری
بضم بزبانها جاریست آمدیم بر اینکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد و بلند
تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی
تلاش آن بود که بهیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی باعلی گراید و از اعلی باعلی تر واین

مجازاست سر زیر پا نهادن ظاهراعبارت ازان آنست که قلب مکان سر کنند
پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در شبه به پای از دیگرے است چه سایه سرور
زیر پای شخص سے نهد واین وجه در شعر وشاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماند که نهادن
سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سر نگونی باشد چه سر تا بر فوق جسم
است هر چند سجده کنند و بر پاے کسی گذارند یا بر آستان کسے نهند اما باعتبار بالا بودن
سر ان امر در نقصان است پس هر گاه سر بجای دوش در زیر پا آید شائبه نخوت و تکبر
و بزرگی نماند و کمال عجز و سر نگونی که ما فوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم و بکسر
هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند و جهش معلوم نیست گوییم
وجهش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه فای کافر که صحیح کسره است
و سجده بلحاظ ظاهر الکسره و توصیف است ای سجده که برجا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
و شاید که بدون کسره بود پس مجاز سجده حالی واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن نیز آمده و پا نهادن ازینجا بتحقیق رسید پس سجع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد و
ازینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابطه در آخر سجع کرده اند
مجاز است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابطه که هست و امثال آن بود یا رابطه اعم
بود از معنے اصطلاحی و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار رابطه باشد
و محصل فقره آنکه از نهایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان و متکبران روزگار
را بجز سجده بر آستان زینت آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آن وقت توانند شد

که سرخود را از دوش نقل کرده بزیر پا نهند تا شائبه بزرگی شان نمانده عجز و انکسار تمام حال ایشان شود هم گرد سجود درگهش که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقد سا یش فرکلاه کیانی ندمیدش گرد را اهل لغت بمعنے خاک عموماً و خاک برانگیخته خصوصاً نوشته اند و میرزا حبیب الله گفته که فرق در خاک و گرد آنست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انتهےٰ اما از گرد سجده فیما نحن فیه مطلق خاک هم ثابت میشود چه اینجا خاک برانگیخته نیست و سجود بالضم سر بزمین نهادن فرقدان دو ستاره اند نزدیک قطب و بدان راه شناسند و هر یک را فرقد گویند کلاه کیانی کلاهے و تاجے که منسوب بپادشاهان کے بود و کے دراصل بمعنے پادشاهی است که از همه بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون هر چهار پادشاه که کیقباد و خسرو و کیکاوس و لهراسپ باشد از ین عالم بوده اند در قدیم ایشان را کے گفته و بعضے کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده پنج گفته اند و در برهان قاطع آورده که کے از کیوان گرفته اند چه کیوان بلند ترین کواکب سیاره است میگویم که از کیوان گرفتن چه معنے دارد بل توان گفت که چون کے پادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان را بآن نسبت کرده کیوان گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقره آن باشد که هر که گرد سجده درگاه او را بر پیشانی خود جا داده از مین آن کر و فری که از کلاه کیانی بر سر گذاشتن بهرسد بسرش حاصل شد و نسبت دمیدن بفر بطریق استعاره تبعیه است در دمید یا بالکنایه در فر و فرقدان سا صفت فرق باعتبار مآل است نه باعتبار ما تقدم هم هر که آبادیش نخواست خود را خراب ساخت مش آباد ضد ویران است پس اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و بر

اشخاص مجاز وهمچنین خراب چه دراصل بمعنے ویرانه است وبمعنے کسیکه عمارتش آباد
نماند کما فیما نحن فیه وچون چنان کس ضایع وبیکار گردد بمعنے هرچیز ناکاره واز کار
رفته استعمال کرده اند هم وانگه نرد وفاقش نباخت دین و دنیا درباخت شش نرد
نام بازی معروف که واضع آن بقول بعضے بزرجمهر است درمقابل شطرنج وبعضے گویند
نرد قدیم است اما دوکعبتین داشته وبزرجمهر دو دیگر برآن افزوده کما فی برهان قاطع
ودر بهار عجم آورده که اطلاق آن بر مهره شطرنج نیز آمده واین مجاز است وفاق بالکسر
سازگاری ودربعضے نسخه بجاے وفاق وفا است بمعنے وعده بجا آوردن هم دور دور
است هم تا نیسان بهوائش نبارد گوهر آب شاهوارے برندارد ش نیسان
بفتح اول بروزن سیلان نام ماه هفتم است ازسال رومیان وباران آن وقت را
نیز گویند ومدت ماندن آفتاب دربرج حمل وبسریانی نام ماه دوم از سه ماه بهار کما
فی برهان قاطع هوا بمعنے خواهش مجاز وباعتبار حقیقے ایهام چه ابر درهوا میبارد وباریدن
نیسان بهواے ممدوح باین معنے است که باریدنش بکار ممدوح درآید گوهر درینجا
بمعنے مروارید است شاهوار مرکب از شاه ووار بمعنے لائق وچون چیزے که لائق شاهان
باشد خوب بود بمعنے هرچیز خوب خصوصاً گوهر استعمال یافته ودربرهان آورده که دُر
بے همتا بود خصوصاً وآنرا دریتیم گویند ودر آب شاهوارے اضافت بیانے است
چه شاهوارے همان آب اوست واین برتقدیرے است که شاهوارے بیاے
معروف بود اگر بیاے مجهول باشد شاهوار صفت آب خواهد بود اے آبی که بسیار
خوب بود ویاے مجهول افاده تنکیرے کند ای هیچ آب شاهوار از قلیل وکثیر
برندارد وحاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر وقتی است که ابرنیسان

بهوای او بارد چه شاهوار لایق شاه است و لایق شاه وقتی خواهد بود که ابر برای
بادشاه بارد و الا در باریدن آن برای دیگر کسان آب شاهوار چه ضرور و این ادعا باعتبار
معنی حقیقی شاهوار است هم کهین بنده مهین قدرش بپابوسی سریر عرش نظیرش
در پایهٔ میری و سلطانی ش کهین مرکب از که بمعنی کوچک و یا و نون نسبت و تحقیق
الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبهٔ نورس در قوله سرودسرایان الخ در
تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و انچه صاحب برهان قاطع و جهانگیری کهین بمعنی
کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده ترا از کجا صورت بندد میری بمعنی سرداری چه
میر مخفف امیر عربی است از عالم ابوجهل و بوجهل و ابوتراب و بوتراب اما فارسیان
همین بحذف الف استعمال نمایند و لهذا میرزا و میرآتش و میرآخر و میرآش و میرچوپان
بمعنی رئیس و مهتر شبانان و میربار و میرحاج و امثال آن بحذف الف گویند نه بالف
و در لفظ میرزا و میرحاج بحذف تحتانی هم مستعمل شعر مرزا همه وقت جامه زرتار سیمی
نیست + پیوسته سپهر بر سر یاری نیست + میرنجات سه خصم تیر آورا گردم زند
آماجش کن + بر نیش کفشگی و چکمه مرجاحش کن + سلطان بالضم والی و اطلاق آن بر میر
دارد و امیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در نثر ثالث در مدح نوازش خان گوید
سه شاه وار د میر و سلطان گر بسے + نیستش خویشے بغیر از خان کسے + و فیما نحن فیه
هر دو معنی چسپان است و حاصل معنی فقره اینکه او سے نبندهٔ ممدوح بسبب پابوسی
سریر او آن مرتبه و قدر بهم رسانیده که بپایه میری و سلطانی رسیده و مهین قدر صفت بنده
باعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پابوسی یا باعتبار این باشد که نسبت
به بندهای ممدوح کهین است و نسبت بدیگر اشخاص مهین قدر هم کمترین چاکر فلک

چاکرش در خوان گستری نوازش عالمے بحشمت خطاب شاہنوازخانی **ش** شاہ نواز ترکیب مفعولے است بمعنی نواختہ شاہ و بزیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران می شود وقتیکہ مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند کہ اضافت خوان گستری بسوی نوازش یا بمعنے برای است ای خوان گستری برائے نوازش عالمے یا بیانی است کہ کسرۂ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق شدہ ای در وقت گستردن خوان نوازش عالمے و فاعل گستردن پادشاہ است و حاصل فقرہ اینکہ ممدوح ما ہرگاہ خوان نوازش عالم گستردہ کمترین چاکرش را از غایت نوازش شاہی خطاب شاہ نوازخانی حاصل شدہ و در نوازش او ہرگاہ ادنے را این حال باشد اعالی را چہ حال خواہد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مہین قدر است کہ گذشتہ در بزمگاہ عشرتش جمشید را شرب جرعہ خواری **ش** جمشید بفتح اول نام بادشاہے است و او را جم و جمشاسب بوزن طہماسب و جمشید دن نیز گویند و این ہر چہار لفظ بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست کہ ہرگاہ با لفظ جام و صراحی و امثال آن باشد بادشاہ مذکور مراد بود و ہرگاہ با دیو پری و خاتم مذکور شود سلیمان و در برہان قاطع آوردہ کہ او اول نام جم داشت بمعنے سلطان و بادشاہ بزرگ روزی در آذربائیجان رسید آنروز آفتاب بنقطۂ اول حمل آمدہ بود فرمود تخت مرصع بر جائے بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نہادہ بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پہلوے شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند یعنے بادشاہ روشن و در آنروز جشنے عظیم کردند و آنرا نوروز نامیدند این تحقیق مے خواہد کہ جمشید خاص نام ہمان بادشاہ مذکور بود نہ مشترک

مشرب راه وطریق رندان مقابل مذهب ودر بعضے نسخه شرف بمعنی بزرگی بجاے
مشرب دیده شده امانظر بتناسب مشرب باید هم وبرورگاه همتش حاتم را منصب خاتم
داری ش حاتم بحای مهمله وبکسر تا نام جوان مردی معروف پسر عبدالله بن سعد
طائی وفارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند قطرت شعر ز مهر وغم بے نیاز از مهر و
عالم مے شود ✤ هرکه اوسطے وادی غم گرد حاتم مے شود ✤ خاتم بجاے معجمه بمعنے
انگشتری واین لفظ بفتح تا وکسر آن هردو آمده واما مستعمل فصحا همین فتحه است وخاتمدار
خدمت محافظت انگشتری بادشاه وذکر خاتمداری درصفت همت بمناسبت زدن مهر
است بر برات وفرامین انعام وچون نعمت از منعم باشد نه از خاتم دار او را دران بخشش
مداخلتے نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت مقابل همت او اراده کرده هم قضا کمان
تدبیرش قدر اندازش قدر انداز تیر انداز حکیمے که تیرش خطا نکند وآنرا قادر انداز وقادر دست
نیز گویند زلالی گوید شعر یکی ابروکمان قادر انداز ✤ یکے آماج تیر ترکش ناز ✤
امیر خسرو ے زان خطا با سوار قادر دست ✤ جسته می جست تیر شست به شست
هم والهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازش دولت گردش زمانه بسعادت و
فارسیان بمعنے طفیل هم استعمال کنند اما باین معنے بدون باے موحده دیده نشد
کما فیما نحن فیه ونیز صائب گوید شعر هوا بدولت پیری مسخر من شد ✤ قد خمیده کم از
خاتم سلیمان نیست ✤ سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن وسرگوشی امرا وسلاطین دلالت
بر نهایت قرب ومنزلت آنکس دارد شاعرے گوید فرد ز قرب زلف دل آشفته بود
غلغل ازین ✤ که در دو روز رسد کار خط بسرگوشے هم شکوهش گر درآمدی بمکان ✤
شق شدی چنبر زمین ورزمان ش چنبر بروزن قنبر دائره مطلقا واعم از چنبر دف

و چنبر گردون و افلاک وغیرہ کما فی برہان قاطع ہم ہشت جنت گلے ز بستانش ۞ ہفت دریائے ز عمانش شش ہفت دریا ظاہر انظر بمقابلہ ہشت جنت کنایہ از ہفت آسمان باشد یا ہمین بحار سبعہ اقالیم مراد بود و عمان بضم اول و تشدید میم نام بلدہ ایست بشام اما فارسیان بمعنے دریای خاص استعمال کنند و از ہمین عالم است قلزم کہ بوزن زمزم نام بلدہ ایست میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم میان مصر و مکہ نزدیک کوہ طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم ہر دو بمعنے دریاے خاص استعمال کنند و عمان بطریقۂ اضافت در ینجا استعارہ ایست از جاہ و مرتبہ ہم لنگر حلم کردہ سنگینش ۞ کوہ را گوشت تمکینش شش لنگر در اصل بمعنے آہن گران ست کہ بر کشتی نہند و بمعنے تمکین و وقار مجاز است و اینجا ہمین مراد ست و شاید کہ بمعنے حقیقی مراد بود و در لنگر حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعارہ بالکنایہ و در لنگر استعارہ تخلیہ و در مصرع ثانی در بعضے نسخہ گوشمست بکاف تازی و حاصل بالمصدر از شمستن مضاف بسوی تمکین و در بعضے گوبس است بکاف فارسی و لفظ بس بمعنے بسیار و است حرف ربط معنے نسخہ اول اینکہ نشستے کہ در تمکین اوست در کوہ کجاست و معنے نسخہ ثانی چنین کہ کوہ را باید گفت کہ تمکین ممدوح کافی است تمکین خود منما م پر شد از حرف حشمتش دہنم ۞ حبذا شان و شوکت سخنم شش حرف حشمت ای مدح حشمت حبذا فعلے از افعال مدح و آن در اصل حب است و ذا فاعل آن اما در استعمال از کلمہ ذا جدا نمے آید ہم در ثنایش زار جمند بہا ۞ کوہ بے سیکند بلند بہا شش ارجمند مرکب از ارج بمعنے مرتبہ و قدر و مند کہ کلمہ نسبت است و آرج در اصل ارزبودہ بمعنے قیمت ارزیدن کہ زاے آن بجیم تبدیل یافتہ و زاے معجمہ زار جمند بہا کہ مخفف از است براے تخصیص است

ای ورثناے او کہ آن مختص بارجمندی اوست وبلندیہا عبارت ازمبالغہ واغراق است
درثنا ای مبالغہ واغراق ہم ورثناے ارجمندے او قاصر است ہم فخرگردون بجاست
اقبالیست ٭ خاک راہست نسبتش عالیست ش درمیان جملہ اول یعنے فخرگردون
بجاست وجملہ ثانی یعنے اقبالے است بہتر آن است کہ کاف تعلیلہ مقدر باشد ای
فخری کہ آسمان بربلندی خودداردبجاست ازہرانکہ صاحب اقبالست ومصرع ثانی
بیان وجہ صاحب اقبال بودن آسمانست وضمیری کہ عاید باشد بسوے ممدوح از
قولہ خاک راہ است واسم اشارہ قریب کہ این باشد ووا وعطف ازما قبل قولہ نسبتش
عالیست محذوف است ای آسمان خاکراہ ممدوح است واین نسبت آسمان تعالے
است پس چرا فخرنکند ہم نہ چنین شاہ کشورش خوانند ٭ درہمہ چیزسرورش وانند
ش درمصرع ثانی لفظ ہمہ چیز افادہ خوب نمیدہد لیکن باید گفت مراد آنست
کہ درہمہ فنون وکمالات اورا سرور رسیدانند ہم نہ بجاہش عدیل دنی بہتر ٭ صدفلاطون
ہزاراسکندرش فلاطون واسکندر ہردو علم اند واین ہردو را یک یک فرد از
دو جماعتے کہ یکے مسماۃ بہ فلاطون ودوم مسماۃ بہ اسکندراست وہرواحد از افراد
آن ہردو جماعت فلاطون وسکندر نام دارد تاویل نمودلہذا صد فردرا از یک جماعت
وہزار فردرا از جماعت دیگر بصد فلاطون وہزار سکندر گفتہ یا از فلاطون شخصے کہ
متصف بوصف حکمت ودانش واز سکندر شخصے کہ متصف بوصف اقبال باشد
مراد بود چنانکہ فرعون بمعنے مبطل وموسے بمعنے محق ولہذا گویند ہر فرعونے راموسے
ای ہر مبطل را محق است ہم چرخ گردان کدام صبح وبامہ ٭ کہ برویش وان یکاد
نخواندش ودرین شعر اقتباس است ازآیہ وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک

بابصارہم الخ کہ براے دفع چشم زخم خوانده بررود منند صفت چهارم هم عدالت که بصفت نصفت بعالم علمش ساخته ش نصفت بفتحتین انصاف وداد علم نامی که مردبدان معروف بود ولہذا علم کردن و علم شدن بچیزے بمعنی مشہور کردن وشدن استعمال یافته سعدی گوید بیت ؎ کہ علم شد بسخاو کرم ؎ بند نشاید که نهد بر درم ؎ وفاعل ساخته و همچنین پرداخته در فقرهٔ ثانی ضمیرے ہست که راجع ہست بسوی عدالت هم وگوش ستمدیدگان را بصداے کوس عدالتش نواخته ش کوس عدالت کوسے که بر در دیوان عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمه در آیند هم به پیمانه انصافش درد ہمہ صاف ش امی انصافش بدان مرتبه سیر از غش است که اگر در پیمانهٔ آن انصاف درد ہم فرض کنند آن نیز صاف خواہد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گزاف ش گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنے بیہوده و بےحساب و بےحد نیز آمده و بضم اول نیز ہست هم اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود او سراب واین محیط او مجاز این حقیقت بود ش نوشیر نام بادشاه معروف وبعضے گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنے جان شیرین لقب نامے که دلالت بر مدح یا ذم کند وبفارسے آنرا بارنامه گویند واین لقب اشاره ایست بطرف عادل که در فقرهٔ اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود کما ہو ظاہر حقیقت کلمه که در موضوع له استعمال کرده شود ومجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال یابد پس علاقهٔ عادلیت در ممدوح اتم واکمل باشد ودر نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز درکار است هم نسیمے که از مهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان گلے بر رویش نخندیده ش مهب جاے وزیدن باد و مهب عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکه دران عدل کنند و درین صورت در عدل استعاره

بالکنایه باشد و مهب تخیل و همین بهتر است بروکیش نخندیده است بدو ملتفت نشده
چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تمسخر است که بدیدن روی کسی از غایت خوشی
رو دهد مصنف در جای دیگر گوید نثر التفاتش بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخش
بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسی خندیدن است بدون لفظ رو یا
فقط خندیدن بدون کسی نیز عرفی گوید بیت مخند اگر بفسون زمانه دل بستم ❊ نه بهترم
ز سلیمان که تکیه زد بر باد ❊ و اغلب که از قبیل ما نحن فیه است درین شعر ناصر علی سه
تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود ❊ صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما ❊ و
معنی واشدن گریبان بر صبا مجاز چه التفات گریبان بهوا همین واشدن آنست بر رویش
و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مهب عدل او نوزد گل با و ملتفت نشود که مبادا از
هر من ظلمی رود چه نسیمی که از انجا آید بتاثیر عدل او البته از غائله آسیب زمانی و شائبه گزند
پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل و انگاه بر روی نسیم بسیار پر لطف معنی افزوده چنانکه
بر مذاق فهم پوشیده نیست هم و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صفا و فیضش
با فاق نرسیدش مشرق انصاف چون مهب عدل هر دو احتمال وارد اما بهتر احتمال
اخیر است چنانکه در آن کما هو ظاهر و شرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام
انصاف کذب و بهتان را مدخل نباشد هم اگر مهتاب نخ کتانی نگسلد ماه سیلی خور کلفت است
مهتاب پرتو ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد ازان از قبیل وضع مظهر
در موضع مضمر باشد نخ یک تار رشته از ابریشم بود یا ریسمان و الحاق یای تحتانی
در آخر کتان میتواند بود که بجهت تنکیر کتان بود و میتواند که بجای تنکیر نخ باشد چه هرگاه
تنکیر مضاف منظور بود یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چه سبب کسرهٔ اضافت

الحاق آن در مضاف ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشری وفـ ـدائی
و جزائے ہست * چه تنکیر روز مقصود است نه تنکیر حشر و امثال آن طپانچه در اصل
آنچه ہست چه توان بمعنی قوت و قدرت است و او را گاہے بمیم و گاہے بیای فارسی
بدل کنند و بطا نوشتن رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن و از حرف تسخیر معلوم
میشود که طپانچه آنست که بر روئے کسی بقوت سیلی زنند و بعد ازان عام شده بمعنی آنچه
صدمه قوی داشته باشد نیز استعمال یافته سیاہی روئے ماه و طپانچه خور کلف دو
احتمال دارد یکے آنکه فاعل طپانچه زدن کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود
و طپانچه تخییل با اضافت طپانچه بسوی کلف بیانی باشد ای کلف نیست بلکه طپانچه
ہست و این مجاز است از عالم ذکر سبب و اراده مسبب چه کلف خود طپانچه نمیتواند شد
بلکه اثر طپانچه که آن نیل باشد کما لا یخفی و کلمه خور نسبت بماه ایہام تناسب دارد هم و اگر
حرف ستم نفس زده گردد زبان ناطقه در معرض تلف شش اضافت در حرف
ستم بیانی است زدن در نفس زدن و بمعنی تاراج و غارت است چون قافله زدن
و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف را همان ربودن نفس است حرف را که عبارت
از لفظ حرف است زبان ناطقه است قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره بالکنایه است
تلف ہلاک و نیست شدن هم تند سیلی شکست گیاہے از جا نکند که حمله اندیشه غضبش
ابر را ہزار جا مغز شکند شش یای تحتانی در آخر سیلی و گیاہے ہر دو برای
تنکیر است و تند و شکست ہر دو صفت مقدم بر موصوف خود باد و کند و شکند ہر دو
فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاہے ایراد و نفی و مقید اثبات میگردد پس معنی
اینچنین باشد که اگر ابر گیاہے را بکند حمله اندیشه غضب او مغز ابر خواهد شکست مقصود

آنست که اگر از سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم اندیشهٔ غضب او در دماغ بگذرد و حملهٔ آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما باید دانست که ذکر شکستن مغز از عالم ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم است پس مراد همان گذشتن اندیشهٔ غضب است در مغز هم باز آنکه گوش آزادان در حلقهٔ پیچ سخنش حلقه پیچ حلقه نما است و بودن گوش در حلقه مجاز است والا حلقه در گوش می باشد نه گوش در حلقه و این از عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حزین فرو تا بوست آن حسن گلو سوز چه باشد ؛ کام لب او کام مرا در شکر انداخت ؛ اما فرق است درین هر دو چه در اول همان حلقه در گوش شدن مراد است و بس که بمجاز گوش را در حلقه گفته و از ثانی مبالغه در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت نیست که اندرون شکر و امثال در آید و محصل فقره آنست که مکرمت او آزادان را بندهٔ خود ساخته هم و بسحاب عدلش کشت بیحاصلان در اجارهٔ رشحش ربیع بفتح راے مهمله و سکون یاے تحتانی دخلے که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است هم در کشور عمل کردن مذهبیان همچینی سخنش اضافت کشور عمل بیانی است و عمل عبارت از حکومت د لهذا عملی بمعنی جاے نشستن عامل و حاکم است که در عرف هند چکله گویند و عامل را عملدار و عامل گویند نظامی گوید بیت عملها نه در دل بفرمان تست ؛ زبان تو در عملدار دیوان تست ؛ عرفی گوید بیت عامل از فلک و صلاح کون و فساد ؛ اگر نه بد بخلاف مصالح تو مدار ؛ ای در حکومتش چنین و چنان شده یا کشور عمل بمعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یاے تحتانی در همچینی برائے نسبت که به سبب

مقام معنے لیاقت بخشیدہ واین اغلب در مصادر فارسے لاحق شود چون زدنی وکشتنی وکردنی واشال آن ہم و بالرزہ فروشان بازار عریانے معاملہ وسے ہمہ فروردینی ش فروشیدن بیچ کردن و مدح کردن وظاہر کردن واین ہر دو مجاز است چہ رسم صوفیان و فروختاران است کہ وصف چیزے کہ آنرا فروشند بسیار برزبان آرند تا خریداران شنیدن اوصافش برغبت خرد و اشیای قابل فروخت را ظاہر کردن نیز ضرورے است بدین سبب درین ہر دو معنی استعمال یافتہ نظامے گوید بیت گہر خرچہار اند وگوہر چہار ❊ فروشندہ را با فضولی چہ کار ❊ ای مداح را دیگرے گوید ؎ بہر کجا کہ روم وصف دوستان گویم ❊ برائے یار فروشے دکان نمے باید ❊ اے برائے مداحی یاران ودر لرزہ فروش از قبیل ثانی است ای اظہار لرزہ کنندگان وچون لرزہ فروشے در بازار گفتہ باعتبار معنے حقیقی آن ایہام تناسب بہم رسیدہ وعجب از ناقص طینتان زمانہ ماکہ بمجرد اینکہ شنیدہ اند کہ اہل زبان درحق میرزا بیدل سخنہا دارند مقامات تامل راناشناختہ جا وبیجا در حرف شان ناخن بند مے کنند وچون فروشیدن باین معنے در کلام ایشان بسیار استعمال یافتہ از ایشان قطعاً در معرض قبول نمے الیستند و نمے دانند کہ این کالا اول دست زدہ ارزان فروشان کشور فارس گشتہ دی مدت ماندن آفتاب درجدی کہ اول زمستان باشد واین ماہ دہم است از سال شمسے فروردین نام ماہ اول سال شمسے کہ درآنوقت آفتاب در برج حمل باشد واین شروع بہار است و فروردین بحذف رائے مہملہ و فرورین بحذف دال مہملہ مخفف آن چون دسے را از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس معاملہ وسے افراط و نثار و معاملہ فروردین تخفیف آن بل خلع آن از بدن است درین فقرہ بیان کثرت اعطائے و نثار است

وایهام است که در افراط دثار هر چند زمستان شدید باشد چنان گرمی بهم رسد که دفعهٔ دثار
از بدن جدا کنند درین صورت حاصل فقرهٔ آن باشد که از کثرت اعطای دثار کسانیکه
در ماه دی بسبب عریانی لرزه ظاهر میکردند معامله ماه دی همه معامله ماه تموز درین
شده ای از افراط دثار گرمی در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت با فگندن دثار
افتاده ھ غلغل کوس عدل بربانگ نی عشرت مدام در جاش ش
غلغل بدون ها و غلغله بها در اصل شوریدن بلبلان در حالت مستی و صدا آواز بسیار
از یک جا که معلوم نشود که چه میگویند و بمجاز بمعنی صدای بلند استعمال کرده غلغل
کوس نیز گویند می عشرت شرابیکه برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه
و در معنی شراب ایهام هم درین قوی پنجه زد بیازوی عدل + عدل را انصاف
و ترازوی عدل ش بازو در فارسی ترجمه عضد است که از دوش تا مرفق باشد
و بمعنی قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند فلان بازوی این کار ندارد شفائی
گوید ھ ایدل باین قرار مزن لاف عاشقی * بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو *
پس بازوی عدل بمعنی قوت عدل باشد عدل داد و داد دهنده و بمعنی اول خواه عدل
اول باشد خواه ثانی وکذلک بمعنی ثانی اگر عدل بمعنی اول است پس مبتدا است
و ترازو و عدل بمعنی ترازوی عادل خبر آن خواهد بود و اگر بمعنی ثانی است خبر است
مقدم بر مبتدا و ترازوی عدل باضافت بیانی مبتدا است و حرف زای معجمه مخفف
از بمعنی سبب ای بسبب انصاف او هم پا در راه پی کنند در گلزار + گر خورد صدمه
برگ گل از خارش سپر کردن گوشهٔ پاشنه پا پیدن برای منع دویدنش
راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طالبی کین زمین طی کنی * نخست اسپ

بازآمدن پے کنی ٭ وسپے بریدن وسپے زدن نیز بدین معنے است وزدن درینجا بمعنے
بریدن است از عالم شاخ زدن وسرزدن وگردن زدن وناف زدن بمعنے بریدن
اینها نزدوے گوید شعر چو بر توسن وحدتش پے زدند ٭ زہر اہیش سایہ
را پے زدند ٭ وازین شعر صائب سپے شدن نیز بدین معنے مستفاد مے شود فرد
کشیدہ دار عنان چون سخن بعشق رسد ٭ کہ پی زتیزی رہ میشود سپند اینجا ٭ صدمہ
آسیب رساندن وبلفظ خوردن بمعنے متاثر شدن از صدمہ از عالم شکست خوردن و
غم خوردن وآفتاب خوردن وگرما خوردن وشبخون خوردن ملا طغرا گوید شعر شنیدم
کہ در عین طوفان شط ٭ بماہے چنان تر زبان گشت بط ٭ کہ شد زین تلاطم تنم صدمہ
خوار ٭ نیاسے چرا از میان برکنارم ورز خارے خلیدنے زدہ سر ٭ کردہ راہ
گریز نامیہ سرش سرزدن ظہور کردن ویاے تحتانی در خلیدنی براے تنکیر است بجہة
افادہ تعمیم مراتب خلیدن اے از خار خلیدن سرزند اعم از انکہ قلیل باشد یا کثیر نامیہ
قوتے کہ اجسام را بدان نمو میشود وسر کردن راہ بمعنے سپردن راہ پوشیدہ نماند کہ گریختن
نامیہ ازین خطر است کہ مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چہ خار تا زائد نہ بالد اثر خلیدن
ظاہر نشود م در بغلے دوچار گشتہ خزان ٭ کردہ رم چون حرارت از آبان ش
دوچار مقابل وروبارو چون چشم چار شدن نیز بہمین معنے است چہ از ہر یک دو چشم
است پس وقت مقابلہ چار شوند در دوچار ہم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان
بودن آفتاب در برج عقرب وآن ماہ ہشتم است از سال شمسے وآنرا در ہندسے اگہن
گویند ویکے از ماہہای زمستان است وبرگ ریز درختان دران میشود وحاصل معنے
آنکہ چنانچہ حرارت از ماہ آبان گریزان است ہمچنان خزان از بیم سیاست ممدوح بجرد

دو چار شدن از درختان میگریزد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب حرارت از ان یعنی خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از درختان چه که خود از ماه آبان سے گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است هم شیر در مهره لیسیدن ✤ گرگ در خون خویش خیسیدن ش بره بفتحتین و بباے موحده گوسپند که آنرا بعربے حمل گویند و این در اصل تخفیف راے مهمله است چه تشدید دریک کلمه فارسے نیامده و بتصرف فارسیان مشدد گشته بیت کسان شهد نوشند مرغ و بره مرا روی نانی نه بینید تره ✤ خیسیدن بکنجید بهار در نوادر المصادر بمعنے ترکردن نوشته اما سیدانیم ترکردن خیسانیدن است و خیسیدن ترشدن است و لهذا او بیه ترکرده را خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدے بدو مفعول شود و اگر بمتعدے بدو مفعول لاحق کنند متعدے بسه مفعول شود پس چون خیسانیدن ترکردن است خیسیدن ترشدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد از شعبگی اوزده دم بتفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا در یا بر یا باے موحده در یکجا جمع شود وازکراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و امثله آن نیز بتفصیل گذشت میگوییم که این شعر که ما نحن فیه است نیز از ینعالم است یعنے یک حرف ظرف از قوله در خون خویش خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن درخون است و گرگ درخیسیدن است پس دو ظرف را دو حرف ظرف باید فقال هم عقل را سیر گاه دیوانش ✤ عدل را عیدگاه دیوانش ✤ ش در جمیع نسخ در مصرعه اول لفظ دیوان بدال مهمله است و در مصرعه ثانے ایوان بالف اما بنا بر آنکه محل عدل و داد کچهرے است دیوان بدال در مصرعه ثانے و ایوان بالف

و مصرعهٔ اول باید اگرچه لفظ ایوان با الف بر دیوان بدال هم اطلاق میتوان یافت و
گو مناسب عقل و دیوان بدال هم میتوان شد اما بر مذاق فهم سران که گفته ام پوشیده نیست
هم روش عدل و طرز داد انیست ＊ همه شاگرد و اوستادانیست ش مشار الیه در مصرع
اول روشن عدل و طرز داد ممدوح است که معهود ذهنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح
اوستاد بود و شیخ استاد است و این لفظ فارسی است بدال مهمله و بذال معجمه معرب
آن لهذا باساتذه جمع کنند ＊ هم بار ناموس خلق بر گردن ＊ وه چه زیباست کار حق کردن ＊
ش حق اگر بمعنی خدای عزوجل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت
همان بار ناموس خلق بر گردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم
هم شجاعت که بجدیث نیروی بازویش حکایت سرپنجه شیر ژیان در کام و زبان شکسته
ش نیرو بروزن نیکو بمعنی قوت و طاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجهول سرپنجه
پنجه دست و مردم پرقوت و زبردست در معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و
بکثرت استعمال بفک کسره بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سررشته که اول جزو اول رشته بود و بعد از آن بفک
کسره بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار مشبه سر است و بمعنی شاخ مستعمل است
و این سار از کلماتی نیست که افادهٔ کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سرگردن
و دست که بمعنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلالای طباطبا در نثر ششم فتح کانگره گوید
شعر دست از دستان عرب و زبردستان عجم بردند و امثله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر
جزو و ارادهٔ کل باشد ژیان بکسر اول درنده و خشمناک اعم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان که در
وصف خشمناکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان وصاف است و شکستن حکایت در کام و زبان

بر نیامدن آنست از کام و زبان و چون از بازوی قوی سرپنجه دیگری شکست می یابد حدیث
نیروی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و امعنی بر مذاق فهم
پوشیده نیست هم و بر مائده صفت رزمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم
سیر نشسته ش مائده خوان آراسته کامر صفت بکسر بیان کردن حال و نشان
و علامت چیزی صفات جمع و در بعضی صف بتشدید فا بمعنی قطار و آراسته نوشته
و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان سیر شده و
گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان دو عقبه بود یکی وقتی که کیکاوس در
مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنای آن چندین
دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رسیده کیکاوس را نجات داد
و آنرا هفت خوان رستم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل لشکرانه
فتح مهمانی و ضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود و چون ارجاسپ پادشاه توران
خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه دژ گرفتار کرده بود و اسفندیار دران ایام در بند پدر بود
همین که نجات یافت از راه عقبه هفتخوان رفته و بلاهای که در پیش آمد رفع کرده خود را
بهر وسیله دران قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او بکشت و خواهران خود
را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است درمیان
توران و ایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته کما فی برهان سیر عبارت
از بیزار است و معنی پری شکم و معنی فقره ظاهر است هم بازوی توانا دم تیغش
برتارک گردون شگاف انداز شش بای موحده برای استعانة پوشیده نماند
که لفظ توانا میخواهد که در ذات گردون امتناع شگاف اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی

ظاهر شود و هر چند این معنی در عرف حکما خود هست و نزد ایشان خرق و التیام در فلک
محال است اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند در آسمان باعتبار بلندی او دیدن
شگاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاهر نمیشود هم و شست صاف نوک پیکانش
در پشت کوه قاف ناف ساز شش شست بوزن دست انگشت زه گیر که آنرا در
عربی ابهام گویند و شست صاف شستی که تیر ازان صاف برآید و راست بر
نشان خورد ناف سوراخی که در وسط شکم باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است
چه ساختن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست نمی آید هم نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون
برد در بیداری ممکن نیست که سر ازان ورطه بیرون برد شش نهیب بکسر اول
بروزن فریب بمعنی ترس و بیم و نهیو بواو مبدل آن و علامه احراری گوید که این از
نهاب است بمعنی غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال همزه
بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمعنی گریز معلوم میشود شعر
چه سایبان شه نیمروز سر بر زد ز خیمه گاه افق خورد شاه شام نهیو ای گریز خورد
و شاید که نهیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر
شدن از نهیب باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر خورد صدمه برگ گل از خار بتفصیل گذشت
لیکن استعمال آن بصله ز که مخفف از است در شعر مذکور همان معنی گریز میخواهد چه
از فلان جا گریز خورد معنی است مفید و از جای بیم خورد مفید نیست آری در تحریف
ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است
همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاختن باشد که در وقت شب بیخبر
دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و همین

ظاهر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل بمعنے
شبے باشد که دران خون کنند و مجاز بمعنے مذکور استعمال یافته عرفی گوید بیت مصرعه
تیغم ازان نسخهٔ خلد است که دوشش ٭ بشب خون سپاه غم الوان رفتم ٭ و ورطه
بفتح زمینے که در وراه نباشد و محل هلاک و آن ورطه اشارت بسوے نهیب است و حاصل
فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نهیب او متاثر شود بعد بیداری هم ازان نهیب امان نیابد
بانکه اثر خواب در بیداری سنے ماند هم انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان
تاب برده شش انداز بمعنے قصد و آهنگ و بمعنے طرز و طور اعم ازانکه معشوقانه باشد
یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که عاقل است و درینجا همین مراد
است تاب بمعنے طاقت و تاب بردن بمعنے بیتاب کردن یعنے کمند او که شیر بند است
اندازے و ادائے دارد که کمند طرهٔ معشوقان را بیتاب کرده و این معنے از روے رشک
باشد یا تاب بردن بمعنے پیچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقره چنان باشد که
انداز کمند او این پیچ و تابی که دارد از کمند خوبان حاصل کرده است پس اعدا را چها اسیر
خواهد کرد اما نسبت پیچ و تاب بردن بسوے انداز رکیک است بطرف کمند مے بایست
پس معنے اول اقوے باشد هم و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه در یک کارخانه
آب خورده شش دشنه بفتح بروزن تشنه خنجری که پیشتر مردم لار دارند و از قید توزین
معلوم شد که لفظ تشنه هم بفتح است و ازینجاست که شیخ شیراز لفظ تشنه را بطور قافیه
معمول مقابل حیا آتش بسته شعر یکے در بیابان سگ تشنه یافت ٭ برون از رمق
در حیاتش نیافت ٭ و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و شین ضمیر
مضاف الیه دشنه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضے نافهمان گمان برند غمزه بچشم و

دابرو اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف خوردن درینجا بمعنی آشامیدن نیست بلکه بمعنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن و کرمان خوردن و کرمان نام شهری است و بهشت خوردن سعدی ببیت طمع کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم * بهشت تن آسانی انگه خوری * که بر دوزخ نیستی بگذری * و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید بوسه از کنج لب یار نخوردست کسی * ره به گنجینهٔ اسرار نبردست کسی * پس آب خوردن بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن است اجتماع این معنی لطف دیگر داده و خوردن باین معنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخمهای کاری به پلارگ عاشق تارک بودیعت سپرده مشق کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگوییم کاری منسوب بکار و کار تیر خلیدن و کار زخم شگاف عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و امثال آنست و از کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا سعی که مشکور شود آنرا کار گرد شخصی که بکارهای عظیم درآید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که شگافش عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش برآید و در مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار باین معنی هم است چون کارزار پلارک بفتح اول و درین لغت بجای رای مهمله لام نیز آمده بهرکیف بمعنی شمشیر است کما فی مخزن فیه شیخ نظامی گوید چه بردریا زند برق پلارک * بماهی گاو گوید کیف حالک * و از لفظ حالک معلوم میشود که لام پلالک بلکه رای مهمله پلارک مضموم است و کاف

آن تازی اما بروزن تبارک که در برهان نوشته و نیز بجمع تارک فیما نحن فیه بفتح معلوم
میشود ولیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی هست و تفرقه
صفائی چنانکه در شک و سگ ولب و تپ و مزج و اخشیج فیاضی شعر معشوقه
نازنین طلب کن * عناب لبش بکار تپ کن * و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده شیخ نظامی
گوید ع پلارک چنان آفت از روی تیغ * که در شب ستاره بتاریک میغ * تارک
کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و
امثال آن و بمعنی فرق سر و خود هر دو درین مقام چسپان است ای شمشیری که عاشق
سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان است افتاده آنرا
دو نیم میکند و زخمهای کاری بودیعت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن
تیغ و چون آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه بزور دست دیگری گوئی
آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته اوید که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت را هم
بامانت گذار باید سپرد م در تقسیم غنائم غنیمان را تهور و جرأت غنیمت شمرده مش
غنائم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
غنائمی که از کفار بدست آمده تهور و جرأت غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده بجوانمردان
عسکر خود تقسیم نموده و م سوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد
در وغا ز کاسه سر * بسر انگشت چشم شیر بدر مش و غا بفتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسه سر
شیر بانگشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضاف الیه
از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار
قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم م زخم ریزد چو خنجرش نیم

اجل از دست افگند مرهم **مش** زخم ریختن زدن زخم است واین مجاز است از دست
افگندای از دست چارگر بیفگند ومهلت مرهم نهادن ندهد پس مضاف الیه دست محذوف
است وقید بهم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نافهمان
که اگر بزخم پیاپی چنین وچنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها بیک
زخم یا نیم زخم صورت انجح بندد هم ظفر از تیغ اوست قصه طراز ‌‌‌✱ نیست بر دین زبان
کفر دراز **مش** قصه طراز یعنی افسانه گو ومراد ازان کثرت ذکر تیغ است و عادت سائر الناس
است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن
ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئے است ای تیغ بدان مرتبه مظفر ومنصور آمده که ظفر
از غایت شوق هر دم بزبان خودش سے آرد یا پیشه قصه طرازے وافسانه گوئی حال
آن تیغ اختیار کرده وعدم زبان درازی بر دین از نتایج ظفر ونصرت اوست بر کفار
هم چون بزه کرد آشنا سوفار ✱ شبه سفت است در دل شب تار **مش** آشنا
کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم چه تیر انداختن
را سوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند وآن سنگے
است که در غایت سیاهی بود وآنرا شبرنگ نیز خوانند وپوشیده نماند که این کلمه باخفاے
ها است که بجز فتحه بائے موحده ظاهر نمیشود کما فے ما نحن فیه ونیز حکیم ازرقے گوید **شعر**
خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون ✱ پدید کرد دراز دو دیدگان نرگس ✱ ودر شعر
حضرت شیخ نظامی باظهار ها نیز بسته شده سه ز آئینه پیل وزنگ شتر ✱ صدف را شبه
رست بر جاے دُر ✱ چون شبه بغایت سیاه باشد ودر نصف شب نیز سیاهے بغایت بود
سفتن آن در نیم شب دلالت بر قادر اندازی ممدوح وارد هم از کمانش بجسته تیر خطا ✱

قبضه از دست او گرفته قضا ش خطا بالکسر و بالمد نارا است و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتحه یک کف دست و بضم دسته
چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور بهمه معانی بفتح است و قبضه از دست کسی
گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بمعنی شاگرد کسی شدن است و عبدالرزاق
یمنی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاح مقرری نباشد و مراد آن که ممدوح قبضهٔ کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه باو آموخته هم تا ظفرنامه ها کنند رقم + چه قلمهای دست گشته قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای تفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره اینکه
بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفرنامهٔ
ممدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر مهیا شدن پوشیده نماند که بریدن قلمهای دست
امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر ممدوح است که بر دشمن
غالب آمده اند از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجهی دیگر تراشیده و آن عزم تحریر
ظفرنامه های ممدوح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل م
آرزوهای خصم کشته ببین + هیچکس تیغ کین نزند چنین ش لفظ خصم موقوف الآخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین درین مقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نزده باشد که خصم را چه که آرزوهای
خصم را بکشت شاعر این معنی را کمال مبالغه تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان [illegible]

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی ہندوستان این معنے بیان واقع خواہد گشت بیت
مگر گوہر مردمی گشت خورد ٭ کہ در مردمان مردمیہا بمرد ٭ نعوذ باللہ من شرور الفسادمن
سیآت اعمالنا ہم میچکاند بہ بزم و رزم مدام ٭ ساغرش زہرہ خنجرش بہرام ش اطلاق
چکانیدن بر زہرہ و بہرام بطریق استعارہ از قطرہ است چہ از ساغر وقت سے نوشیدن قطرہ
شراب واز خنجر در وقت جنگ قطرہ خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است
چہ اول خیال ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد ازان ذکر منسوبات ساغر و خنجر کہ زہرہ و
بہرام باشد تقسیم است و ذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر ہر واحد ازان ہر سہ تطویل سے خواہد ہم بیشۂ رزم باغ و بستانش ٭
ہر خیبر خدا ہی خفتانش ش بیشہ بیای موحدہ است نہ یای فارسی چنانکہ بعضے گمان
سے برند خفتان نوعے از جامہ کہ در جنگ پوشند و آنرا قزاکند گویند صفت ششم
سخاوت کہ کشادگی کفش تنگے در جہان نگذاشتہ الا در دل بدان و دہان خوبان ش
در لفظ کشادگی کف و تنگی ایہام تضاد است چہ کشادگی کف عبارت از جود و تنگے عبارت
از مفلسے و درین ہر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنے حقیقے این ہر دو لفظ تضاد نیست
و ہمین معنے ایہام تضاد است چہ ملاحظہ معنے حقیقے غیر مراد ہر دو در وہم تضادی اندازد
و در بدان و خوبان البتہ تضاد ہست ہم پردہ ہاے کہ از روے عیبہا کشیدہ بر چشم
بدبینان بستہ ش در اکثر نسخ عیب مقابل ہنر واقع است درین صورت معنے فقرہ
چنین باشد کہ عیبہای کہ پیش از زمانہ ممدوح از نظر مردمان مخفے بودہ و آنرا بگمان ہنر
بکار نمیبردند ممدوح باپردہ ارزوی آنہا بر داشتہ و بحیثیت عیب در نظر مردم جلوہ گر
نمودہ و آن پردہ را بر چشم بدبینان بستہ ای ایشان از بدبینے باز آمدہ اند چہ بدبینے

ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیب می شد و ذکر برداشتن پرده از جای و گذاشتن آن بر جای کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در صفت سخاوت ذکر نارواتی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوییم از خصائص مصنف است که در اثنای ذکر صفتی فقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکند کما مر و در بعضی نسخه لفظ عیش بمعنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر با مفاد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس ذکر آنکه آن پرده را بر چشم بدبینان بسته بطریق صنعت استتباع باشد و آن مدح کردن کسی است بدینطریق که از آن مدح مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته * هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته * در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستوده و در ضمن آن بی نظیر و بیمثل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت دارد هم و قفلها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان سخن خواهان گذاشتست قفل بر دهان کسی گذاشتن عبارت از خاموش کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر مبالغه بیشتر است هم طمع از دوار سنگان یاس هنگام سوال ش یاس بیای تحتانی بمعنی ناامیدی پس موقوف الآخر است و هنگام سوال ظرف است برای بودن طمع چنین و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش ممدوح در وقت سوال طمع از جمله کسانیست که از یاس وارسته اند اما چون حاصل آن بجز سلب یاس نیست لطفی بر محصل فقره متفرع نمیشود آری اگر پاس بباء فارسی بود اضافت آن بسوی هنگام البته نسبت سابق خالی از لطفی نباشد چه پاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت تلاش موقع درین صورت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطا و انفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست طمع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت وارسته و در گاه و بیگاه بر سوال مرتکب شده هم و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال **اش** ماه و خور را نواله تجویز کردن ظاهرا از جهت استدارت خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامے دارد اما بر سخن فهم پوشیده نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مضمون از شان او ستادی بعید است هم کوتاه دستان بلند سودا آنچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند **شش** سودا نام خلطے از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات واهیه ازین خلط خیزد فارسیان لفظ سودا را بمعنے جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات دور و دراز بخاطر داشته باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب کردن و خبر کردن از مراد آن و آنچه سخا از مراد خواب کسے خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه عطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از گل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود اے آنچه در خواب بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد مے چینند و شاید که از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت بمنزلهٔ این عبارت باشد که آنچه در خواب بینند او را از سخایش حاصل کنند هم به نسیم همتش گل شگفته از شاخ میرویدتا غنچه بر خورده خود مشت نفشارد **شش** همت بمعنے قصد و آهنگ و بجاز بمعنے مردی و مروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن تا علت در عبارت مابعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازے نیز درست میشود اما در صورت حال بودنش تبادر تر است خرده بجای معجمه مضموم بدون واو بر زنه

افصح و بوا و سه و له پیش بعض بمعنی نکته چون خورده دان و بمعنی عیب چون خورده گیر
و بمعنی ریزه هر چیز و ظاهرا در معنی عیب مجاز است چه چیزهای ریزه و خرد کم بها و سهل باشد
و لهذا انگه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف هندوستانیان
بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نکته مستعمل شد و لهذا ریزه کاری و خرده کاری
بمعنی کار نازک کردن باشد و در ما نحن فیه بمعنی زر است ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد
که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنی مطلق زر مجاز در مجاز جای دیگر همان
با اسم سعد آورده است بهای بوسه شمردم دراهم معدود ٭ نداد بوسه و سی خورده
که بود ربود ٭ و حل این مناسبت بمقام ندارد و شاید اینجا خرده بمعنی پیسی چند
که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان بسیار زبان زد
است و زکل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق چیزی را سخت بهم
کوفته زور کردن و ظاهرا بسین مخفف اول است و مشت افشاردن بر زر بند کردن در
مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض غنچه بر افشاردن
مشت تشبیه تامه است م و تیرباران نافه زر بسپهر بندد تا از گرانی عطا شاهین میزان
صورت لا برد ارندش تیرباران و تیربارش تیرهای بسیار که از کمان سر دهند
و بمجاز بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فلکی استعاره است و بمعنی
باران تیرماه که انرا در هندی ساون گویند و چون آن از اعاظم مشهور برشگال است
شاید با خدشه معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیف مثال اول شعر دانش شعر
تیرباران سپاه فتنه طوفان می کند ٭ از حصار گردش و پیمانه سر بیرون مکن ٭
مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح است در باب حال او که بجز درگه توفیست ٭

از تیر بارش فلک او را دگر حصار ٭ و مثال ثالث ما نحن فیه و نیز آنچه در مینا بازار گفته نثر
از تیر باران طعنهٔ شیخ کمانان طعنه زن پا بدامان پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال
نارسائی و سستی اقدام زر بسپر بردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده بردن و
دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزے بهر دو مشت یکجا کرده ببیت نیست حاجت
که بگیرند بزر آئینه را ٭ میدهد رنگ رخم زر بسپر آئینه را ٭ ظهیر اسے تفرشے ٥ سپه سبزه
زر کشیده بسر ٭ گل ز شبنم کشیده زر بسپر ٭ عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش
و فیما نحن فیه بمعنے چیز داده و بخشیده شده و لهذا گراسنے بسوے آن مضاف شده و
شاهین تراز و بمعنے زبانه ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست گیرند و فقط
شاهین هم بدین معنے است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد و صورت
لا بر داشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکے آنکه شاهین از ریسمان دوتا بود چنانکه
درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب گرانی اشیاے
موزونه فرو در رود از صدمهٔ فرود آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود دوم آنکه از
آهن بود و آن نیز متعارف است خصوصا در ترازو هاے خرد که براے سنجیدن طلا و نقره
و جواهر سازند آنرا در هند کانٹه گویند و درمیان سوزن مانندے باشد دراز که در وقت
مساوات هر دو پله در وسط حقیقے شاهین باشد و در وقت میل یکے از میان شاهین
انحراف کند درین صورت نیز شاهین بهمان صورت لا ماند و آنچه عبدالرزاق یمنی
در اثناے تقریر معنے فقره نوشته که از گرانسنے زر چوب ترازو خم شده صورت لا
خواهد پذیرفت وجهے از درستے ندارد و عجب آنکه شاهین ترازو اول بمعنے ترازو خود نوشته
حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستے مردم را زر بے تعداد و ناسنجیده دهد چه اگر به ترازو

وزن کرده دهد چون بسبب فرط جود او زر البته گران خواهد بود پس از گرانی زر پایهٔ ارزه
مائل شود و ازان میلان شاهین ترازو بصورت لا بر آید و لا منافی عطا است اما پوشیده
نماند که لفظ تیرباران بجز مناسبت تیر با سپر هیچ فایده معتد بهائے نبخشد چه در صفت عطای
ممدوح قید کثرت فاقه مفید امری چه که مخل مقصود است چنانکه بر متامل پوشیده
نیست هم آرزوها همه در برکشیده حصول **ش** لفظ همه براے تاکید آرزوها ست
که در فارسے بجای جمع مے آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن حصول باشد
آرزوها مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول در صورت اول
معنے فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و در صورت ثانے
چنین که همه آرزوها حصول را در برکشیده و مآل هر دو واحد است هم براتها همه بسلم
خریده وصول **ش** برات کاغذی که بموجب آن زر از خزانه بدست آرند و بمجاز معنی
تنخواه نیز سلم بها پیشتر دادن ظاهر السلم خریده بهاے موحده سے باید یعنی براتها را
وصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده میشود پس سلم خریده ترکیب
اضافی مقلوب باشد ای چیزیکه آنرا سلم خرید کرده و نسبت خرید کردن بسوے سلم
از راه مجاز یا سلم خریده بحذف موحده از عالم سر گذشته و از سر گذشته و سر تو و
بسر تو و محصل فقره آنست که براتها که هنوز بوصول نیامده از غایت ایقان وصول آنها
در معرض وصول اند یا براتهاے که هنوز بکتابت نرسیده وصول آن همه را ازآن
خود کرده پس هرگاه بقلم آید از وصول آن چاره نیست و درین نسبت باول زیاده
مبالغه است هم اگر دریاست بخاک نشانده او ست **ش** بخاک نشاندن خوار کردن
و استعمال این لفظ اکثر در محلے باشد که کسے را بسیاست یا بظلم خوار کنند اما مراد ازین

ودرین مقام بجائے نشستنے است کہ از سبب ناداری وکمال مفلسی باشد وچون دریا بر زمین است
طرفے از وقوع پیدا کردہ کلا است اگر تامہ باشد پس احتیاج بخبر نخواہد بود واگر ناقصہ
بود موجود واشال آن محذوف بود وبودن آن تامہ در خطبۂ نورس در شرح قولہ
اگر رزم است رنگین از حسامش الخ بتفصیل گذشت ہم واگر کان است بآب
رسانیدۂ او ش حال کلمہ است ہمانست کہ در فقرۂ اول گذشت بآب رساندن
کان از عالم بآب رساندن خانہ وبنا خواہد بود وآن بمعنے خراب کردن خانہ وغیرہ است
صائب گوید شعر چندین ہزار خانۂ دل میرسد بآب ÷ تا از میان گرد برآید سوار ما
اے کان را کثرت جود او تباہ وخراب کردہ اما پوشیدہ نیست کہ بآب رساندن
مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانہ وبنا از افراط اصالت آب است
واین معنے در کان بسبب کثرت جود ممدوح صورت نمے تواند بست ونہ از کدام
وجہ طرفے از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جود را سبب آن قرار باید داد
وشاید کندن کان بافراط مراد بود حتے کہ بحد آب رسد واین قدر کندن بنا بر تجسس
وتلاش زر است فافہم ہم چون قضا دفتر وجود نوشت ÷ بر کف او برات جود نوشت
ش ای قضا جود را تمام وکمال در کف ممدوح سپرد ومن بعد ہر کہ را خواست کہ بقدر
حوصلۂ او باین ملکہ فاضلہ شرف اختصاص دہد پس آنرا بر کف او برات کرد
تا از آن در خور استعداد خود بردارد ہم کف او قلزم است وجود سحاب ÷ گشت ازین
عالمے سیراب ش ای جود حکم سحاب دارد وکف حکم قلزم یعنے باستعانت
آن کف عالمی را انتفاع مے بخشند چہ مایۂ ابر از دریا است ودر آخر مصرع ثانے کلمہ
است مقدر بود یا کلمۂ باد کہ دعائیہ است در صورت اول خبر باشد ودر صورت

ثانی انشا بہر کیف این جملہ ایست علیحدہ و مقولۂ مصنف است م لافداری پیش از پری
دریا ٭ پوچ گردد درش حباب آساش پوچ ہر چیز بمغز چون جوز پوچ و اطلاق آن
بر مطلق خالی مجاز است چنانکہ درین دو شعر از منشآت نصیرای ہمدانی نظم سری
دارم ز فرط درد سر پوچ ٭ ولے چون دست ارباب ہنر پوچ ٭ ازین دست تہی
دارم ولے پر ٭ کہ دائم ہست ہمچون جام زر پوچ ٭ و پوچ گشتن ظاہرا درین مقام
بمعنے از خود تہی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنے خواہد بود کہ چون دریا
از پری خود پیش او لاف زدہ او از فرط جود و عطاے خود در دریا اثرے از گوہر نخواہد گذاشت
اما این لفظ باین معنے نادر است و در ہیچ جا بنظر نیامدہ و چون غیر ازین معنے دیگر چیبیان
نیست چہ پوچ شدن گوہر از لاف دریا وجہے میخواہد و جہ نخواہد بود مگر آنچہ مذکور شد
ہمین بیت سند باشد واللہ اعلم بالصواب م وعدۂ او شہ و وفا سپہش ٭ انتظاری
نگشتہ تکیہ گہش ش وعدہ معروف و این در محل خیر مستعمل چنانکہ وعید در محل
شر و استعمال فارسیان اعم است از انکہ در محل خیر باشد یا شر عرفی گوید شعر
مہر و عدۂ جفا کہ بکو نین کردہ بود ٭ یا از روی مہر وفا کرد روزگار ٭ و فا صند عذر
انتظاری اگر یاے تحتانی مجہولہ باشد آن یا براے تنکیر خواہد بود و فائدۂ آن تعمیم مراتب
انتظار است یعنے انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر یاے معروفہ بود آن یا زائدہ خواہد بود
و زیادت یاے معروفہ در آخر مصادر عربی در روزمرہ فارسیان کثیر الاستعمال
است چون حضوری و خلاصی و سلامتی و نقصانی و امثال آن و بعضے منکران شدہ اند
و لہذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کردہ شعر ٭ پیش جلوۂ حسن
کلام من اندوخت ٭ قبول شاہد نظم کمال نقصانے ٭ و خان آرزو در جواب آن

در رساله سراج منیر باختیار یاے مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معروف در قوافی جائز است میگوییم که یاے مجهوله و واو مجهوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب یاے و واوی است که در میان کلمه بود نه آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر شاعری گوید شعر

من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را ٭ کیست در شهر آنکه خواهان نیست روے خوب را ٭ صائب گوید ع من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم ٭ در بیابانی که ناخن میگذارد شیر را ٭ و بنا بر قافیه این غزل بر یاے معروفه است چون تدبیر و امثال آن و روانی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جانی و امثال آن البته نیز بیاے معروفه است نه ازین قبیل و هو هذا شعر ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر ٭ زار و بیمار و غمم راحت جانی بمن آر ٭ و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف از قبول چاره نیست ع در انتظاری اشک جفاے تو بودم ٭ رسید وقت ز شوق نگار بیگریم ٭ و میر نورالله در شرح گلستان از زیاد تحتانی در مصادر غلط گفته میگوییم که اگر غلط است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من تتبع کلام الفصحا تکیه گاه جاے مسند و آنرا تکیه جاے نیز گویند عرفی شعر خستگان را ثمرده صحت ٭ تکیه و تکیه جا فرستادی ٭ و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوے وعده که آنرا شاه قرار داده هم ماه در زیب سکه شاهی ٭ در درم غرق کیسه ماهی ٭ ش در زیب سکه بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که براے رواج او باشد بمثل درهم از بهر اعطا و بخشیدن بدرم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و این معنی نسبت بجانب طرفی از وقوع نیز دارد چه فلس ماهی را درم نیز گویند هم سائلی به سوال لب نهند ٭ دو جهان را بیک طلب بدهش ٭ در مصرع اول در بعضی سائلی بیای تنکیر و در اکثر

سالاران بالف و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بهند بصیغهٔ جمع خوب نیست
اگرچه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر دو لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلق
نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بندد هم کمترین بذل ملک
و شهر و ده است ؛ نقد صد گنج صرف یک بده است ش یک بده ای یک لفظ
بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسے برآید نقد صد گنج حواله نمایم هم همتے آفتاب
اکسیرے ؛ پیش جودش هنوز تقصیری ش اکسیرے اکسیرگر و کیمیاگر و تقصیرے
صاحب تقصیر ای با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سعی شده
اما جودش میداند که هنوز هیچ نکرده هم کار افتاده ابر نیسان را ؛ دیده آن دست گوهر افشان
را ش کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل ای ابر نیسان را در
گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را مشاهده کرده که در گوهر
افشانی درنگ و توقفے و مضایقه رو نمیدارد و چه هر چه میبارد او در همان دم مے افشاند
و منتظر گوهر بارے دیگر نمیشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از رشک گوهر افشانی
او مشکلے سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد بهر کیف
مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم هم صورت زیبا و طلعت جهان
آرا ش طلعت بالفتح بمعنی دیدار و دیدن روے و فارسیان بمعنی صورت و روے
استعمال کنند هم حسنے که از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت
در تتق غیب بودیعت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود ش
میراث زر مرده باقی مانده تا غایت هنوز تتق بضمتین پرده بزرگ و چادر و ودیعت امانت
تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار دادن بسبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان والا حسن به ابراهیم هیچ مناسبت ندارد
و آن ودیعت ماندن حسن در غیب باعتبار عطا نشدن بهیچ حسن است تا حال یکے اسے
میراث حسنے که از ابراهیم بیوسف رسیده هنوز در پردهٔ غیب امانتاً محفوظ بود اکنون
زمانه آن امانت را باز با براهیم تسلیم نموده که آنچه از تست باید که هم پیش تو باشد و ممدوح
را باشتراک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را با براهیم سپردن معنے
ندارد گو میراث از و باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواهد که از بار حفظ امانت
سبکدوش شود یوسف را که آن حسن ودیعت اوست برسر عرصه نیست تا باو باید داد ناچار
باین مناسبت که این حسن بیوسف از ابراهیم رسیده بود هم با براهیم حواله کرد چه نسبت
باو دیگرے لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هرچند بمناسبت بودن حضرت یوسف
از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز با براهیم مناسب
نمے نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زر باقے مانده باز بمرده خرق عادات
است و اگر گوئی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شایع است چه گویند
شمشیر تو رستم را سر شگافته یا حاتم هر روز بر در تو بگدائی مے آید و امثال اینها
گویم اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا
بقرینهٔ لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد فافهم و نیز چون میراث از مرده میباشد
واتراک از ابراهیم قرار داده هم با براهیم سپردن خللے بدشگونے در حق ممدوح است
اگر لفظ میراث نمے بود این فقره از تازگی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز با براهیم باعتبار اشتراک نام گفته و اینطور
مسامحات درین فن بکار میتواند رفت گو نظر غور از ان ابا دارد هم اهل نظر بینا یابے که چشم

بتماشایش بگذارند **ش** اهل نظر کسانیکه در نظر شان و در پسند اشیاء خوب بغایت رسا بود و لهذا کسیکه نظرش بغایت رسا بود والا نظر نیز گویند عالی گوید **نثر** برگزیده والا نظری خویش گردید و مشهور باین معنی مصراست ای مبصری دو والا نظری شان ازین معلوم میشود که چشم خویش را بتماشای او گذارند و جز او دیگری را تماشا نکنند و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت **م** و ارباب محبت بیدلان که دل بتولایش سپارند **ش** ای اگر تولایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند **م** جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم **ش** درخش بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول و فتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است بمعنی برق و فروغ هر چیز و درخشان بالف و نون منسوب ببرق بمعنی صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده نماند که لفظ درخشانی باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود در صورت اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتدا است ای جبهه بدرخشانی است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چه حمل مشبه به بر مشبه درست است چون رخش گل است و چشمش مل و وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی که حضرت موسی را مشتاق شد **م** عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم **ش** این فقره نیز مانند فقرهٔ اول احتمال هر دو توجیه دارد کما لایخفی **م** بافسانه قامتش خوابها همه نهال **ش** نهال درخت موزون و این لفظ با لفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن بمعنی متمتع کردن کسی را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز طغرا گوید **نثر** سوداگران شهر سبزوساما از کار بهارسازی جنبش متاع خرمی در بازارگاه نه بندند نهال نشوند و چون نهال ا

برای قد استعاره نیز کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایهام تناسب باشد
هم و بحکایت خرامش نقشها همه پامال مقصود ازین فقره اظهار شوخی خرام
اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نقشها پامال
میشوند چه جای دلهای عشاق در زیر پایش هم در عشرتکده عیشش دلهای
حزین نعیم سش عشرتکده جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانیه هم و در
بهارستان طلعتش نگه های پژمرده خرم سش پژمردگی نگاه بسبب افسردگی هجر یا بسبب
دیدن صورتهای نامطبوع هم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش سش جرعه
یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب بجمشید بود و اینجا استعاره جام ممدوح
است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تحتانی در جمشیدی مصدری
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره آنکه چون او در عشرت جمشید است
فلان فلان از جمشیدی او جرعه متمتع اند و این توجیه مناسب تر است یعنی دوام
خورشیدش هم ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش سش است چون او خورشید است
مه طلعتان در زیر او بند هم دیده خورشید زار از رویش ٭ سنبلستان مشام از مویش
سش خورشید زار از عالم گلزار جایی که بسیار خورشید دران بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بر دل ز طلعتش خوبی ٭ پای در گل
ز قامتش طوبی سش دست بر دل گذاشتن و نهادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید بیت ای که میگویی بنه در عاشقی دستی بدل ٭ می طپد چندانکه بر دل
دست نتوانم نهاد ٭ پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل می نهند پس مراد از ان همان بیقراری باشد ۱۸۰

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقرار می گردد که در حالت اضطراب دست
بر دل می نهد و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بدیگران
چه رسد و همین معنی است دست بدل درین شعر استاد شعر نیز ندبال ها جز گل خارش
بر سر * دست بر دل تمنای تو نگذاشته را * و در مصرع ثانی طوبی بر وزن خوبی
چنانکه عیسی را که بالف مقصوره است بیای ماقبل مکسور خوانند و امثال آن و از جا جنبیدن
را که در غایت تحیر باشد بپای در گل ماندن تعبیر کرده و پا در گل شدن نظر بدرخت بودن طوبی
ظرفی از وقوع بهم رسانیده گو آن فی الواقع در گل نباشد هم عارضش نوبهار باغ ارم *
داغ پروانگی چراغ حرم ش داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است چه
داغ یعنی نشان نیز هست و یعنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم پروانه
اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است که
چهره او بدان فروغ هست که چراغ پروانه اوست و چراغی که در حرم سوزد نسبت بدیگر
چراغ زیاده تر فروزان می باشد و نه باین معنی مشهور است و از عالم چراغ طور هم نیست تا
گفته شود که یعنی انواری است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم کرد آئینه را
تجلی خیز * از مه و مهر ساختش لبریز * تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و
موج خیز و لبریز ساختن آئینه را از مه و مهر باعتبار انعکاس رو پس آفتاب و ماه را قطع نظر از
برتری یکی بر دیگری از یکعالم پنداشته چه اگر چنین نباشد پس از مه و مهر لبریز ساختن
یا ازینجهت باشد که یک رخساره را ماه و دیگری را مهر قرار داده و یا ازینجهت که روی او را هم
ماه و هم ماه مهر تجویز کرده بهر کیف نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هردو رخساره
یا تفاوت در جهان یک چهره به بیشی و کمی چه معنی دارد هم این تصرف نه مهر داشت نه ماه *

چو نگاهی که رفت داشت نگاه رش داشت در محل وارد هم مستعمل است شیخ محمد علی حزین
گوید شعر دیوانه را بزیر قدم خار و گل یکیست ٭ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ٭
نگاه داشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف از و
عشق یعقوب حسن یوسف از وش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در
یوسف اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو
ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی مصرع
آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهم رسانیده ای حسن در طلب او عشق
گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند درین صورت مطابقت
مصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه پیش از لفظ حسن مقدر
باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست که
عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبه عشق یعقوب رسیده
و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجه حسن یوسف رسیده و این نیز
هرچند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته
شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بممدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان
دارد چه محل خواهد داشت هم دانه حسن را رخش خرمن ٭ گوهر عشق را دلش مخزن ٭ مش مفاد
این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بممدوح بیجاست کما
ستغنا هم پیش رویش بهشت ساخته رومی ٭ چیده ارومی صاحب آن خوبی مش رونق

حالتیست که بوقت انفعال رو دهد پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رواست و لفظ
خو بمعنی عادت بعد از حبذا و در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع لفظ رو باشد از آنچه بر جان
قافیه میرود چه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود بمعنی شرمنده بمعنی ترکیبی آن لیکن ما حاشیت
خود در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبد الرزاق همین گفته که
انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی پس باید که این شعر بعد از همه شعرها
باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیحه و غیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود و اگر
در آخر آن لفظ خو بمعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود که در
صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوی
آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از آن بلفظ خو از قبیل لفظ
شیوه در این شعر سعدی شعر من آدمی بچنین شکل و روی قد و روش + ندیده ام مگر این
شیوه از پری آموخت + مگر خاطر از تردستی آساید فروغ تائید مبدا فیاض چراغی
در راه فکر نهد تا ره بجایی توان برد هم همی مهرش حصار هوشم باده ساغرم خوش گوارست
نوشم باد مهرش ظاهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمدن آنست بر هوش
و مراد آنست که از می مهرش مست باشم نوش باد لفظیست که بوقت اکل و شرب برای
دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد ظهیرای
تفرشی در نثری که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر چو بین زبان خامه را که با بروی
این توصیف هموارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوشجان است
فطرت گوید شعر ستم لطف است گر پای محبت در میان باشد + دل از دست تو زخمی خورد
گفتم نوشجان باشد صفت هشتم هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق و کمال

و جامع صفات جلال و جمال ش سیرت عادت و طریقه کما فی منتخب خلق بضم
و بضمتین عادت و خو و در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضی نسخه بکمال
بیای موحده بر لفظ کمال این صفت خلق بود و کمال بواو عاطفه و بقرینه جلال و جمال همین بهتر
است هم مطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی ش تالیف سازگاری دادن
دو چیز را باهم کما فی منتخب و بر مجموع آنها که باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و این
اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و درینجا همین مراد است
یعنی بیگانگان بمطالعهٔ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی را خود شرح
میدهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق هم و بر جادهٔ
پیرویش همراهان خضر وادی راه نمائی ش همراه گمراه ای گمراهان بر جادهٔ پیروی او
رفته در راه نمائی حکم خضر هم رسانیده اند هم آب سحاب تدبیرش هم فرونشانندهٔ غبار لجاج
و عناد و هم رویانندهٔ نهال صلاح و سداد ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی
و چاشنی گیری شهد رافتش موروث لذت و بی خشمی ش لجاج بالفتح و بهر دو جیم ستیزه
و جنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار و گفتار ریزه در برهان قاطع ریز بدون ها بمعنی جرعه
و پیمانه و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر آنست که ریز مخفف همین ریزه است
و ریزه مشتق از ریختن و چون خرده در ریختن ناچار است و اکثر می ریزد لهذا بر خرده اطلاق
کرده اند عموماً و بر خرده نعمت خصوصاً و بمعنی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ماخوذ است
ظاهراً اول بر آب یا شراب قلیل که بسبب بی اختیاری یا باختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و باز
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمانه از قبیل جرعه
کا آن نیز مجاز بر پیمانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل بیش نیست و در ریزهٔ ۲۱

تا معنی پیمانه چند چه اول از معنی ریختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریخته و باز بسوی
مطلق تنک آب آشام و باز بسوی طرف و ریزه بمعنی خرده نعمت خصوصا و بمعنی خرده هر چیز
عموما هم استعمال کرده اند بهر کیف ریزه خرده است که از خوان ریخته شود سیر چشم مقابل گرسنه چشم
و این آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسے ببیند طمع کند پس سیر چشم آنکه از تمامی مرغوبات
مستغنی باشد مورث میراث دهنده و فارسیان بمعنی مطلق دهنده استعمال کنند هم بجلوه ماهچه
رای منیرش نور در دیده ها انبار و بسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماهچه
و این چیزی است از نقره یا طلا که گرد و مدور باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از
ماهچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای استعاره یا کنایه است
اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که نسبت بهست
و این را بنام عهدی نه من گفتم بل جمے غفیر بدین قائل شده اند و ازین قبیل است گیسوان
دیده بمعنی مژگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیهٔ کبری خان آرزو مطالعه
کنند بسر پنجه الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجه شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر
ممدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت با فشار رسیده یا پنجهٔ آن شعاع
گلوی آفتاب را افشرده و از دعوی باطل باز داشته هم تند باران سحاب پیمایش حباب
سندان سش سندان بکسر سین مهمله افزاری باشد مس گران و آهنگران و زرگران را که
آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود حبابی را که از تند باران سحاب
پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فائده نمی بخشد و اگر گوئی که در تند
باران حباب بشکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمایش
نه از دیگری پوشیده نماند که اگر حرف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس را بمعنی اضافت باشد و حباب بمضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه در
بعضی نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم حباب
و فلک تخت و خورشید سریر و امثال آن پس تند باران مع ما بعدش مبتدا و حباب سندان
خبر آن خواهد بود هم و سوهان قضا بخائیدن زنجیر عهدش کند دندان ش ای شکستن
عهد او از قضا نیز نمیتواند شد مخفی نماند که ذکر دندان بمناسبت خائیدن است والا ظاهر آنست
که لفظ سوهان دندانه می بایست پس یا در سوهان استعاره بالکنایه است و خائیدن و دندان
تخییل یا در خائیدن و دندان هر دو استعاره مصرحه و اگر دندان مخفف دندانه باشد در خائیدن
فقط استعاره خواهد بود هم بتصور نازک دلیش نسترن در رو ساختن و از تعقل بردباریش کوه
در کمر باختن با ملائمت خوی خوشش حریر مین خشن و با رائحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن پیشش
کمر باختن طاقت نیاوردن کمر و متحمل بار نشدن مصنف در جای دیگر گوید شعر گران است با
فراق القدر * که کوه از کشیدن بباز و کمر ها خشن بفتح خا و کسر شین معجمه درشت شمیم ختن عبارت
از شمیم مشک ختن و در این هر دو فقره سجع متوازی است و سجع متوازی آنست که جمیع الفاظ
یا اکثر الفاظ فقرهٔ اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقرهٔ ثانی نباشد کما فی قوله
تعالی فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة چه سرر و اکواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند و
کذلک ملائمت و رائحه و خود گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند
و مین و ختن و خشن و عفن در هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عرصهٔ خاطر گوشه نشینان و
دامن دریا کی پردهٔ چشم خدا بینان ش کشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصهٔ خاطر الخ خبر
باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این حمل حمل مشبه به است بر مشبه و اگر مضاف بود
بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقرهٔ ثانی هم

نمک عمر شهد مرحمتش ٭ تشنه جو بیست بجز مکرمتش ٭ نمک لطف و مزه ای شهد مرحمتش
او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنابر افادهٔ حصر است ای لطف زندگانی بجز رحمت
او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن تبکرار گذشت تشنه جو بمعنی جوینده تشنه
و انفد جو باعتبار معنی نهر ایهام تناسب دارد ٭ چشم بر رافتش نوازش را ٭ جلوه از قماش
طرازش را ٭ مش چشم بمعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت او
توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند ٭ قهر سطری ز صفحهٔ رنگینش ٭ کوه
کاهی بسنگ تمکینش ٭ مش سنگ بمعنی وزن ٭ گر سخنهای تلخ زهر آگین ٭ بگذرد بر لبش
شود شیرین ٭ مش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین گردد ٭
چرب و نرمیش چون سخن راند ٭ مغز از استخوان کشید اندش ٭ مش چرب و نرم هر دو معنی ملائم
چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی حقیقی است
و الحاق یای مصدری در آخر کلمهٔ دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم
قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث
سخن راندن شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بخاصیت
ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد
پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است ٭ در جهان نیست آن نشاط ملال ٭
کز کشد خجلت از تغیر حال ٭ مش ظاهر انشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر
دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی ماند و اگر مخالفانش ملال ست آن ملال همیشه
برجا می باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائماً خوشنود و دشمنانش دائماً ملول اند ٭
هم بشکند آسمان و ایوانش ٭ نشکند کاخ طاق پیمانش ٭ مش ضمیر در مصرع اول

راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و ایوان آسمان همان آسمان باشد
و حاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد او ممکن نیست هم ساخت
کار آن کسی که با او ساخت * برد در عشقش آنکه خود را باخت ش ساخت در اول مصرع
اول بمعنی درست کرد و در آخر آن بمعنی موافقت کرد و کار بحذف مضاف الیه است یعنی کار
خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهراً چنین است که برد آنکه در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تعقید
لفظی باشد و برد ای بازی برد و بر حریفان غالب آمد هم آنکه رخسار او ندید چه دید * و آنکه
نشنید از و سخن چه شنید ش چه برای استفهام انکاری است ای هیچ ندید و هیچ نشنید صفت
نهم هم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازه طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور
فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج بجز نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین و برطوبت
ترانهای باربدی از مغز زهره پیوست چین ش وقاد شعله زن مشتق از وقود بمعنی افروخته
شدن آتش نقاد سره کننده اما وقاد و نقاد حشو محض است ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق
ای بمعنی مصدری نیز مستعمل و لهذا بسوی دریا مضاف شود تنگ موج آبی که موج او تنگ و
اندک باشد و موج تنگ جز در آب قلیل نباشد پیوست چین ای مزیل پیوست هم در گلشن ترانه
سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی تارک آرای ش تسلیم سلام کردن و چون در سلام
کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرائی بگل تسلیم لطف دیگر داده هم در صفحه قمطاری
صفر عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی ش نقطه امتحان قلم نقطه که برای امتحان قلم
بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف قطعه اهتمام نبرد و لهذا آن از اعتبار ساقط
است پوشیده نماند که این فقره در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشهور این فقره آنست که
نقطهٔ امتحان قلم او بدان خوبی است که اگر بعطارد حاصل شود مرتبه او افزائش پذیرد لیکن رکاکت

انیمعنی مبرا از بیان است پس بهتر آنست که معنی مصدری ازان گرفته شود یعنی نقطهٔ امتحان
ساختن ای اگر عطارد را نقطهٔ امتحان قلم خود سازد مرتبهٔ او افزاید تکلیف حروف قطعه وحاکی
حصول معنی مصدری از اسماء جامد بیشتر در قوله نزاکت رازطبعش ناز بر ناز در ضمن تحقیق لفظ
نازک بتفصیل نوشته ام وچون صفر را درین روزگار بصورت نقطه نویسند وکواکب را با نقطه تشبیه
عطارد را با صفر تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صورت یگانه و هرچه ازان مستفاد
شود آن را رقم گویند اما فیما نحن فیه مراد معنی نوشتن است نه صور مذکوره هم بلبل اگر بنغمات نقش
نورس نفس بر آمیزد کهن ترانه خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد دیش ظاهر آنست که نغمات
ونقش بواو عاطفه است نه باضافت چه نغمه ونقش مترادف است والا اگر نقش نورس
عبارت از اشعار سه است در نورس نوشته شده اضافت هم درست میتواند شد واطلاق
نقش باعتبار عروض نغمه است بر آن در وقت سرائیدن چنانکه این معنی سابق نیز گذشت
ونفس بر آمیختن با نغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقره آنکه بعد از
سرودن آن نغمات نه ترانهای کهن خود سراید ونه نام گل بر زبان آرد هم بشهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام وزبان انباشته وبکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان برداشته
بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی وبرسائی ادایش کوتاه در کان در زبان درازی
دست رس بمعنی سده کجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده وقدرت خریداری الفاظ
سنجیده کراست فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولو عدن والفاظ را نوی
فیروزه کهن سشش کام زبان بحذف مضاف الیه ای کام وزبان خلائق طلاقت
کشاده زبان شدن ودرینجا عبارت از گلوائی است که بطلاقت لسان ادا میکنند نه عین
طلاقت چه از کشاده زبان شدن یکی لکنت زبان دیگرے چه طور رفع تواند شد آرے

کلمات سلیس که از زبان کسے برآید دیگری بآن تلفظ تواند کرد درج بیان مثل کام وزبان ای درج بیان خلائق و در بعضے نسخه در درج بیان و در بعضے بدون در است هرچند قفل بدروازه مناسب است و امامور با درج هیچ مناسبت ندارد قفل بر درج هم باشد پس ضرورت لفظ در هیچ نیست سره زر تمام عیار و معنی سره معنی هاے خالص و بعضش برطاق بلند نهادن وگذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و بمعنی پسین برطاق نهادن بدون لفظ بلند نیز آمده اما در ینجا بمعنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسے بدان نرسد و ازین قبیل است این شعر ؎ زدست طبع کوتاهان چندے ✤ نهادم شیشه برطاق بلندے ✤ عدن بفتحتین جزیره ایست در یمن نوی تازگی فیروزه کهن نسبت بفیروزه نو صاف تر باشد و در نو و کهن تضاد و طباق است هم از خوبی سعی چهره ساخته تر ✤ تا بجا ماند آبروے هنر ✤ ش ای اگر ممدوح ما سعی را بانیمرتبه نمیرسانید هنر در نظر مردمان از کم رواجے و کساوے خوار میشد پس حرف تا بمنزله فا بمعنی پس است که بر نتیجه آید کما لایخفے و مانند فعل ماضی است واگر فعل مضارع باشد تا براے علت خواهد بود یعنے چنین و چنان کرد تا آبروی هنر نخته نگردد هم زر خالص سخن بدولت اوست ✤ فکر مس کیمیا طبیعت اوست ش سخن اسم و زر خالص خبر کلمه است است که فعل ناقص است و مصرع ثانی دو جمله فعلیه یکے معطوف بر دیگرے بحذف حرف عاطفت هم عقل را آورد بیرون از خمار ✤ جام لفظش بمعنی سرشار ش سرشار بمعنی بسیار و چون بمعنی مست هم است نظر بجام و خمار ایهام تناسب دارد هم حاجت فکرها از دست روا ✤ منع شان کرده ز اختلاط خطاش منع موقوف الآخر است چه شان ضمیر منصوب است واگر مجرور باشد هم درست است چه منع کسے کردن کسے را هم مستعمل است ... من محمد ... ہے ... میگذرد تر کاش تماشا میکردم پر بها

گوهر بیست هم سخنش + گوش نهاده چشم بر دهنش + ش فاعل نهادن گوش است و چشم
بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید هم چرخ پست از علو گفتارش +
شعری از نقطه های اشعارش + ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب
علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان نسبت
او پست شده و اگر بجای با معنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لا یخفی لیکن
بجای دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا برآید و در شعری و شعر
هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زائد گوینده و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق
هم با دالیش رسا رسید نها + عاشق گفتنش شنید نها + ش ای رسیدن بسبب اندازه
رسائی او رسا گشته هم سخنه را که یک بدخشان رنگ + نیست از لعل او ندارد رنگ +
ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ ست
درین صورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ
پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست هم که جز او زد
بیام استادی + کوس شاهی + بام استادی + ش چون عادت چنین است که مکان نقاره
زدن اکثر مرتفع سازند استادی را ببام تشبیه کرده هم زهی شهریار کامگار عادل باذل کامل هم
دل آهن بیان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین گو
تلخ شنو عفو کار جرم در رو وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل در عنا
از پی روان از همه برکنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه ش
شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید باد شاه بزرگ
که از همه بادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذا فی موید عفو کار و جرم .. گاشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلے محل تردد است چه درودن در مقابل کاشتن است
وآن درواقع حصول نتیجه کاشتن شده مراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست و بهتر
است که گوییم در حال اغماض یا عفو اثرے که بر جرم مترتب تواند شد نمے شود گویا که آن جرم
نابود شده و گیاه بعد از درودن البته ضایع شود گویا که نابود میشود و بهرکیف چون کلام اوستاد
است از برای ما پیروان جادهٔ تقلید سند است و این معنی ظاهرا جز به فیضان مس تراب
اقلیم فارس دست ندهد والا بیچاره میرزا عبدالقادر بیدل که از خاک سیاه هند برخاسته
هنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجه زبان روشن طبعان مدرسهٔ علم و کور سوادان مکتب خانهٔ جهل
گرفتار مانده دل در عنائے اے در رنج وآنچه در بعضے نسخه عنان یعنی دوال لگام یافته میشود
غلط است چه صبر از پے دوان عنا یعنی رنج میخواهد هم که از روز ازل در دیوان دهش
الهی در هیچ چیز با او تقصیرے نرفته و هرچه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر بر آن رفته
سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ سیم است و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در
مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر با استادیش ایمان نیارند و تخم شکر گذاریش
در زمین کام و زبان نگارند ش تقصیر کوتاهی کردن در کار هرچه بودن باے الصاق
است والا لفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود ش سیر خیابان عشرهٔ سوم عبارت است
از بودن در عشرهٔ سوم و این عام است ازانکه بر عشرهٔ دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده
بران کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود کرامت ش این جمله علمی مقوله
مصنف است ای آن زبان که دارد که شکر نعمتش تواند کرد هم بذل زر و سیم همیانهاے
هنروران سنگین ش همیان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند هم و بخشیدن معانی و مضامین
دیوانهاے شاعران رنگین ش اے چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کرد و ایشان

آن مضامین را در دیوانهاے خود بسته اندر نگینی دیوان شان ازین سبب است هم
باظهار یکید و معنی از جمله معانی انعامے که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعارے
میرود ش یک دو معانی اسے صرف دو معنی چنانکه چند لبے همین چند روزنه براے تردید
از عالم سه چهار یعنی سه یا چهار پس لفظ یک براے افاده حصر حقیقی است در دو چند معانی انعامے
همان معانی که بادشاه بمصنف انعام کرده ای تعلیم نمود جریده دفتر اشعار یکسر آگاه کردن هم
روزے در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت
نشان میشد ش یوز جانورے است معروف و آن از پلنگ که ترجمه نمر بنون است کوچکتر
باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابه بود مشهور آنست که یوز و پلنگ یکے است و این از اغلاط
فاحشه است گوش گذار انچه در گوش گزارده شود و این از جمله تراکیبی نیست که افاده معنی ظرف
دهد چه دران تراکیب چیزے که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون شه نشین
چیزے که دران شه نشیند بلکه از عالم تراکیبے است که اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر
مذکور باشد چون تخت نشین انکه بر تخت نشیند و دل نشین انچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم
در ترکیب اسم و امر بچند وجه واقع میشود درین مختصر نگنجد استادگان مجلس و این باعتبار
تعظیم است والا مراد ازان ذات ممدوح است هم شاید در خاطر هم گذشته باشد ش
هم بمعنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوے آن اسے در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب انکه
عبدالرزاق بمعنی خاطرم بمیم متکلم گرفته و گفته شاید در خیال من در آمده و این هیچ معنی ندارد
کما لا یخفے علی الفهیم هم طبیعت عالی بکاهلی از جود راضی نشده خیال را فربهی و فکر را صید
افگنی هست ش کاف براے بیان امرے است که در خاطر گذشته و مضاف الیه
طبیعت بقرینه لفظ عالی محذوف شده اسے بادشاه از جود راضی نشده اسے از ایجاد

مضامین خویش راضی نشده خیال را فربهی الخ این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تتمه کلام
سابق باشد اے طبیعت بادشاه بسبب انگاهل معانی و مضامین از خود بهرهٔ وارد و در فکر
و خیال او فتورے راه نیافته و آنچه در بعضے نسخه لفظ الا نیز در صدر این فقره یافته می شود
درین معنی چسپان نمیشود دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت است از انجا که
خیال او فربه و فکر او صید افگن است چنین و چنان کرده هم این معنی را نخبت فراستش
دریافته بدیهه قریب به بست معنی و تشبیه بر ساترین ادائے بتان رفت سمندش بدیهه سخن
بی اندیشه گفتن بیان رفت است بیان شد هم یکے آنکه اگر این یوزرا بزنجیر رگ و پے صد جا
بکلیچ واغها بندد بیم است که بچلدی از جلد بیرون جهد سمندش کلیچ نوعے از پیچ که سرش
پهن می باشد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصویرش هرگاه
بر قلم لغزیدنی دست یا بد آواز پائے در افتاده گرده وار بر زمین نقش نهد دستش دست یافتن
بر چیزے بمعنی قدرت یافتن بر چیزے و یائے تحتانی در آخر لغزیدن برائے تنکیر است اسے
لغزیدن از بیش و کم و ضمیر او راجع بسوئے اسپ است و این نه بحرف بر است و نه بحرف در لیپ
در ار جا ضمیر او بسوئے غیر ذوی العقول انچه قید او خال در یا بر بکار برده اند از ینجا مرتفع شده
امثله این بیشتر نیز بتفصیل مرقوم شده اند گروه بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال سوده است
که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحے کرده مالند تا از ان طرح و نقش بجائے دیگر
نه نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کما فی برهان و در مانحن فیه همان زغال سوده
مراد است کما لا یخفی هم قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست سمندش بائے موحده در براستی
برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن دهد هم و این سخنان
تکلفے در خور برداشت و دریافت ماست سمندش تکلفے گفتن سخنانے که لائق دریافت

سخنان

کم فهمان از ممدوح سرزده از برای آنست که او چون طبع عالی دارد تخنّش عالی خواهد بود پس
لائق دریافت پست فطرتان خرف زدن تکلفی میخواهد هم و اگر نه معانیش ازان گران‌تر است
که بار سبکی بر گردن توانایان نهد ش ازان بمعنی چنان یا ازان قسم چنانکه درین
بیت همین معنی است بیت ازین مه پارهٔ عابد فریبی * ملایک صورتی طاوس
زیبی * ای چنین مه پاره دیگری گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان دیده است
ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران‌تر بمعنی بسیار گران و لفظ تر درین ترکیب برای
تفضیل نیست چه اگر برای تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید وان درینجا نیست سبکی بمعنی
خفت و ذلت ای معانی او آنچنان بسیار گران است که بر گردن توانایان سخن با خفت و ذلت
خواهد نهاد ای کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند در فهم آن عاجز آیند و این عجز موجب
سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و آن
عجز باشد کما مر و در گران و سبک تضاد است م ارباب استعداد را صحبت کتابخانه
که دکان فیض الهی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان است ش حضرت ظل الهی است روزی
باد ش مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه سحر و وقت سحرگاه
نیز آمده ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد * پوشیده مباد که لفظ باد از افعال ناقصه
است و صحبت کتابخانه اسم آن و قوله که دکان فیض الهی الخ معطوف و معطوف علیه
بعد آن جمله معترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست و قوله ارباب استعداد
را متعلق بفعل م تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است ش لفظ اینجا
عبارت از دولتخانه بادشاهی است ای خصوصاً صحبت دولتخانه بادشاهی روزی باد
چه نسبت بمکتب خانه صحبت دولتخانه زیاده تر مفید است از بهر آنکه در مکتب خانه همان

رعایت علم و ادب مرعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هم امر مرعی میشود هم
چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان سپیدارند و دیوان داری
جود و کرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است ش این جمله برای
تفصیل رعایت مناسبات است دیوانداری جود ظاهر است یعنی ترتیب دادن و انتظام کردن
دیوان است برای تعیین جود و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف که مطلع
دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما * گشته وصفش آفتاب
مطلع دیوان ما * ای آنکه فردا دیوان برای دادرسی مرتب خواهد کرد اما ذکر کتابخانه درین
تفصیل زائد مینماید چه از نسق کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دولتخانه است و در واقع خود هست
پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختص برای نگهداشت
کتابهای سرکاری و دیگر در دولتخانه برای مطالعه هر روزه اما این عبارت خالی از تردد
نیست هم فی الحقیقت غایب شدگانی که مغز خود را در پوست کشیده کتاب نام نهاده تنگ
در هم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان اند ش غائب شدگان کسانیکه از حضور
پادشاهی محروم اند و در طلب دور دست باشند مغز خود عبارت از نکات علمیه که نتیجه
طبع ایشانست در پوست کشیدن درینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب که غالبا
از پوست می باشد و قوله کتاب نام نهاده موید این تقریر است و تنگ در هم نشستن و تنگ
نشستن عبارت است از طول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار بالش ندیدم
درنگ * نشستم درین چار دیوار تنگ * و تنگ نشستن ایشان از جهت نا قدر دانی
و نافهمی مردم است که به نکات ایشان نمیرسند و از جمله حاضران و مستفیدان بودن ایشان
باعتبار استفاده ایشان است از خدمت پادشاه و این امر بواسطه مطالعه تصانیف او باشد

یا با صلاح کتب ایشان والله اعلم بالصواب هم و تعلیماتے که درباب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضاے مقام و متانت بناے کلام و انشراح افتتاح و التیام اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و حشمت معنی و جودت لفظ و چسپانی ربط و تنگدرزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرقریزی سعی و سحرخیزی خواب و زاری حصول و دریوزهٔ قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس که کون سراے جهان از وے پرآوازه است مرقوم گردیده بش اسے درباب محاسن و معائب شعر که رعایت اول و احتراز از ثانی موجب خوبی شعر است و درباب شرائط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر نتوان کرد و حرف از بیان تعلیمات است اقتضاے مقام عبارت از داعی بودن مقام است و مقام امرے است که داعی شود متکلم را بر تکلم بر وجه مخصوص مثلاً اگر مخاطب منکر کدام حکم است باید که تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضاے آن و پاس آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از همین معنی است فافهم انشراح کشاده دل شدن افتتاح آغاز اسے افتتاح کلام بطورے شود که از آن انشراح دل بهم رسد التیام بهم پیوستن و التیام اختتام عبارت است از ربط همه کلام با سبق تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابهام پوشیده گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایه است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطورے که فقراتش بایکدیگر هموزن نماید و یکے را نسبت بدیگرے بیشی و کمی در کلمات نباشد اشارات اسے تلمیحات و شوخی آنها دلربائی آنهاست جودت نیک رفتن اسپ و نیکی چسپان چیزے که بچیز دیگر خوب پیوسته باشد چسپانی ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجوه تنگدرز چیزے که خوب بهم پیوسته باشد چنانکه

درمیان آن درز نماند و درز شگاف جامه را گویند و لهذا خیاط را درزی و سوزن را درزن گویند چه خیاط درز را بهم پیوند کند و بسوزن هم شگاف جامه بهم پیوسته شود پس نون تنها نیز برای نسبت باشد و تنگدرزی کلمات آنست که محل گنجایش کلمهٔ دیگر دران نماند و گنجایش لفظ دیگر خواه ازینکه در رعایات کدام امر فروگذاشت شده باشد تا بجهت آن لفظی دیگر آورده شود و خواه از جهت اینکه سکته حرکتی اتفاق افتاده خواه امرے دیگر والله اعلم بالصواب کرسی نشینی تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است فکر عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیزها هم متعلق بشعر است و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست که بوجوه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد ازین مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است الا پاکی زبان که عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره است از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم گردیده خبر قوله تعلیماتے الخ است و قوله درخطبه الخ متعلق بجزاست انچه درباب شعر و شاعری تعلیم کرده در خطبهٔ نورس نوشته ام و این اشارت است بقوله تحریر این دیباچه هم بفیض تعلیماتے است که بتقریبات فرموده الخ هم بعد الحمد که بعین تعلیماتش پیرانه سر بترقیات جوانی مے نازم و باشاه سواران این فن عنان بر عنان مے تازم شش پیرانه سر کسے که سرش پیرانه باشد یعنی سفید و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه گمان میبرند

ع پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد + اے عشق جوان در سرم افتاد در حالیکه پیرانه سر هستم عنان بر عنان برابر هم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته شش خفا عبارت از گمنامی است و ظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد و تخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

بشیر تخلص مصنف خفائی بوده واز وقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری یافته
اگر فی الواقع باشد لطف دوبالا دست میدهد ودر نخل پیرائی وچمن آرائی گلزار ابراهیم
انباز ملک الکلامیست که بهیدیل وانباز است ششش علف است بر قوله که مهر تبتیش الخ
هم فرعش زانو برزانوی اصل وسحرش دوش بدوش اعجازش وصفت ملک الکلام
است هم آری شناوری قطره بیاوری موج دریاست وروشنائی ذره بپرتو خورشید جهان
آرایش شناآب ورزی وآن را آشنا بالف ممدوده وآشناب بوزن محراب وشناب
بوزن نصاب وشیناب بروزن بیتاب وشنا ولباد وشناه بهاے هوز نیز گویند
وشناور شنا کننده روشنائی مرکب از روشنا مزید علیه روشن ویاے مصدری هم باوجود
شغل ملک پروری ورعایت احوال رعایا ولشکری بارجگت گروئی یعنے استادے
عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان کشیدن عوض التفات ومرحمت است
ش جگت گرو لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چه جگت عالم است وگرو بکاف فارسی
بمفهوم استاد ویاے مصدری دران افزوده پوشیده نماند که ظاهرا در قوله عوض التفات
کلمه ازان مقدر است وقول مذکور خبر قوله بارجگت گروئی الخ است چنین وچنان کردن عوض
ازان التفات ومرحمت ست وقوله باوجود شغل الخ متعلق بخبر هم بهم باهل روزگار وهم بارباب
استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند وانیها حظهاے وافی بهره مند گردند ش آنها اشاره
بطرف اهل روزگار وانیها بطرف ارباب استعداد است تربیت اهل روزگار براے آنست
که مبادا درصورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود وتربیت ارباب استعداد
ازبراے آن که هرچند ایشان از اهل استعداد اند اما الفیض تربیت او حظهاے وافر برند
هم تا شفقت وعطوفت را این پایه نباشد تحت پادشاهی برآمدن دست ندهد ش

این پایه است چنانکه در ممدوح است م تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر دار اے و
فرمانروائی بهم نیابند ش دریا نشوند اے مثل دریا گرانمایه نشوند م تفوق بادشاهان
بر همه بمهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت ش در جمیع نسخ بر همه یافته میشود و
وصحیح بر هم هست ای بر یکدیگر کما لا یخفی م ع شهنشه تر هر انکو مهربان تر ش تر درین ترکیب
برای تفضیل نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس بمعنی کلان باشد یا مفضل علیه
محذوف بود اے شهنشه تر از دیگران کسے باشد که مهربان تر از ایشان باشد م تبسمش
بر روے هر که خندید دیگر به رخش بساط اشک نچید ش بر روے کسے خندیدن
التفات با و کردن کما مر فی قوله در باغ دبستان گلے بر رویش نخندید اے م تبسمش بطرف
هر که ملتفت شد م طفلے که سر انگشت مهربانیش بمکید لبش گزنده پستان مادر نگردید ش
در بعضے نسخه گزیده بصیغه مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضے گزنده
بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود لیکن
در گزیدن مفهوم ایذا نیز متبین باشد پس آن مجاز بود و اگر بجاے فعل منفی مثبت بود همان
معنی راست آید ای از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان مادر را گزیدن
گرفت و بیزار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی بادنی ملابست است ای سر انگشتی
که بواسطه مهربانی در دهان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای دستے که بسبب شفقت
بر سر یا بر پشت کسے نهند م بتقریب حرف مهربانی در نقل همزبانی که سند اعتبار و سجل
افتخار این بیمقدار است قلم با تحریر زبانی دارد ش تقریب در استعمال فارسیان
وجه و علتے باشد که با مرے برانگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در دو فقره سابق
مذکور شد سجل بکسرتین و تشدید لام قباله با کسے زبان داشتن موافقت کردن با و در سخن

طالب کلیم شعر چنان زخویش بتنگم که هر سر مویم ٭ از بهر قتلم با تیغ از زبان دارد ٭ و بایمعنی زبان با کسے یکے کردن هم هست سلیم شعر نالهٔ مطرب و نے هر دو یکے کرده زبان ٭ میکنند همه تکلیف که بیهوشی کن هم ازانجا که عجز رانزد غرور راه گفت و گوی هست وقتی در کمینگاه فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بجیبران از حد گذشت

ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیای تنکیر و هست بهنا فصیح تر است از است بهمزه اما هر دو تامه خواهند بود زار نالی بمعنی عاجز نالی و آن نالیدن عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن درحالیکه زار و عاجز باشد ولفظ شد تامه است نه ناقصه تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانے حاضر است بجیبران عبارت از خود مصنف است واین وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گوید ع شیر گو تا کتف و بازوی گردان بیند ٭ واین از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله ذی صفتان مذکور ای بازوی من که از جمله گردانم بیند واین استعمال نه از قبیل افلاک و عجائب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد چه درین جا و همین فلک و عجیب و غیرها مراد است نه از جمله اینها کما لایخفی علی من تتبع کلام الفصحا و کلمه گفت بعد از زار نالی شد بحسب ضابطهٔ فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشد آن کلمه را محذوف نموده جملهٔ ثانی را مقوله آن قرار دهند محذوف شده چنانکه بیت ورودی در بد خویشتن نوحه کرد ٭ که ما را همین زهر بایست خورد ٭ و حاصل فقره اینکه زار نالے کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده هم بار تنهائی بر سبکروح جان خوش گران است ش سبکروح کنایه از ظریف و سابق نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسے باشد که بعیش گذراند چه سبکی روح

عبارت از نابودن بار غم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایهٔ لطف خداوندی بعیش
زندگانی کرده ام و از اندوه و غم مبرا بوده بار تنهائی بر من بس گران است و ظاهر ست که
اینچنین کس بار اندوه بر نمی تابد هم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها نبودی
چنین می بود چون شریک داری نتوان ساخت ش یای تحتانی در آخر عبارتے
بنا بر ضابطهٔ قدما است که تحت در آخر ترکیب توصیفی بجهت تفرقهٔ آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می افزوده اند چون غلامی عاقل و گناهی فاحش و بعد ازان طرد اللباب
در آخر هر ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده جز
در سوادی که یای تحتانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود دیده نمیشود و چه قلم زنان کم سواد
همچنان بر رسم رقم دیدهای سابق دست می برند و لیس ولتقریر این فقره آنچه بفهم ناقص فقیر
صهبائی هیچمدان میرسد بدینطور است که بادشاه جواب آن بعبارتے ارشاد کردند که رنگینی
از شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنها می بودی در باب دوام حضور سے اینچنین
مضائقه با تو میرفت و الحال چون شریکان دیگر نیز داری همین درد تنهائی باید ساخت
چه در وقتی که با یکے چنان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز همچنان خواهد خواست پس
با کدام یک و تیره پیش آمده شود و عبد الرزاق بیتی دو توجیه دیگر نوشته و آن این است
که بار تنهائی من همین بر دوش تو گرانی نمیکند من هم از تنهائی تو شریک تحمل محنت دوری
ام چون از طرفین حالت شوق و درد طالب چنین است خیال بر استغنای من نموده
راضی باید شد یا آنکه وقتیکه بادشاه مصنف و ملک قمی را [illegible] ترقیم دیباچه نورس امر فرموده
بود ایام دوری از [illegible] و اشد [illegible] شریک [illegible] اشارت بملک قمی باشد یعنی تو تنها
دور نماندی بلکه ملک الشعرا در تیاب شریک باست و این کنایه از [illegible] مصنف بالملک

قہے است در ضمن نقل ہمزبانی و بر سخن فہمان بی اصلی این ہر دو توجیہ ظاہر و ہویداست
و مضمون مصرع کسے چہ سازد الخ موید تقریر فقیر مولف است بہرکیف درین فقرہ ممدوح را
معشوقانہ ستودہ و این امر در بعضے مواقع بسیار مطبوع اہل مذاق است و حق آنست
کہ ہرکہ از لطف سخن چاشنی یافتہ میداند کہ این فقرہ با وجود تکرار لفظ بیہودہ می وسے بود لیکن
تمام نثر ظہوری علیہ الرحمۃ واقع شدہ و از عبارت ما تقدم ہیچ لطافت این الفاظ
نمیرسد هم کسے چہ سازد بیکجان و صد ہزار شریک ۔ ش ۔ این مصرع تتمہ جواب ست و دیگر
تمام بیت نیست بلکہ مصرعی است علیحدہ و مقولہ مصنف است اے کسے چہ علاج کند کہ
یکجان دارد و صد ہزار شریک اند یعنے میخواہند کہ از یک جان مذکور انتفاعے جداگانہ حاصل
نمایند پس با جان واحد ہر کس چگونہ بسر آید و در بعضے نسخہ این مصرع بایں طور یافتہ یکے
است جان و در و صد ہزار نیرنگ است ۔ و عبدالرزاق ہمین مصرع گرفتہ و توجیہات
انچہ بکار بردہ تحریرش تطویل لاطائل است هم زبان فضول چہ سازم بگفتگوے نیاز خویش
زبان مفعول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب کلام است
اے در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر بشرح عشرت غربت دکن می پردازم
خلقے را از وطن برمے آرم و تاب این رشک ہم ندارم و اگر ازین حرف زبان مے بندم
بر غفلت بعضے دور ماندگان مے ترسم و انیقدر چیرہ هم نیستم ۔ ش ۔ ترسیدن از چیزی
بصلۂ حرف از مے آید ازینجا بحرف بر کہ برائے استعلا است تیز معلوم شد هم مسکن عیش
و عشرت است دکن ۔ لب بغربت فتد ز حرف وطن ۔ ش ۔ اے لب از حرف
وطن دور می افتد و این کنایہ است از انکہ مقام گزیدگان دکن بسبب حصول عشرتہا از وطن تنفر
یاد نے آرند و عبدالرزاق چنین گفتہ کہ لب از حرف وطن تکلیف غربت مے کشد در کلام

این ظاهر است هم نیست از روز صبح وصل عجیب * رشک بر انشراح شام غریب ص ش
ای شام مسافران دکن پنهان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح رشک
برد چه عجب هم نغمهائی غریب ریخت زساز * هست آری شه غریب نواز ش کلمهٔ
هست ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شه غریب نواز خبر و کسانیکه
از معنی خبر ندارند شه را اسم و غریب نواز را خبر دانند و نمی فهمند که شان کسره شه چگونه منکسر
میشود هم در سخن برکشید مغز ز پوست * لفظ و معنی غریب دارد دوست ص ش در اکثر نسخ لفظ
و معنی بواو عاطفه است درین صورت باید که لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن کلان
عبارت دارد دوست مفهوم میشود و عبد الرزاق یعنی بدون واو گرفته و معنی غریب تمام
صفت لفظ قرار داده ای لفظی که معنی غریب دارد آنرا دوست میدارد ا ما اول ظاهر تر است
و باز گفته که در بعضی نسخه بواو عاطفه بنظر آمده درین صورت فک اضافت میشود که خلاف ترکیب
متاخرین است انتهی کلامه میگوییم که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیریکه کسره صفت را
بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد و آنچه فقیر گفتم چرا تقریر
نکرد تا هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب مباد * هیچ کس در وطن غریب مباد
ش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن است هر که از دکن
بوطن خود باز رود چون این عشرت در انجا میسر نخواهد آمد البته مصائب و تکالیفی که در سفر
باشند عائد حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسی مباد هم معنی صورت وفا خود فاق
زهر بار انقبیش تریاق ص ش تریاق معرب تریاک بمعنی نیست مرکب که آنرا پادزهر گویند چنانکه از
کتب لغت معلوم میشود و از بعضی ثابت میگردد که تریاق و پادزهر یکی است اما از کتب طب
معلوم میشود که تریاق دفع زهر که معرب پادزهر است هر چند همانست که مقاومت

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فادزہر بر مفردات
و لفظ پازہر بدون واو مخفف پاوزہر بواو است چہ پاو بواو بمعنی شستن و پاکیزہ کردن ست
و چون تریاق بدان را از سموم پاک کند بدین نام گفتہ اند و زہرہا عبارت از آفات و حوادث
روزگار است ہم صیت خود را کہ سر بکشور داد ﴿ بہر تسخیر ہنر ور داد ﴾ ش یک لفظ
سر از مصرع ثانی بقرینہ مصرع اول حذف شدہ ای بہر تسخیر ہنر ور سر داد ہم نامہ و خوانند
ہنر جویان ﴿ نعل در آتش العجل گویان ﴾ ش نعل در آتش بیقرار چہ عزائم خوانان ہر کرا
خواہند کہ کسے در محبت بیقرار شود نقشے بر نعل نوشتہ در آتش اندازند و در محاورہ بمعنی مطلق
بیقرار مستعمل شدہ در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نا بیکہ مبتدا است و نعل در آتش
خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفہ از میان ہر دو محذوف و ہر دو خبر مبتدا باشد ہم قسم جان
بزندگانی او ﴿ کو جز او کس بمہربانی او ﴾ ش ظاہر آنست کہ شعر دو نحوے است اسے
ہرگاہ جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او سے خورد با وجود آنکہ از غایت عزیزی
ہر کس قسم جان بخورد و اگر کسے باین مہربانی کہ او دارد یافتہ شود ہم او ست و بس
عبدالرزاق یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار دادہ و گفتہ کہ جان بزندگانی او قسم
بخورد کہ مقابل او کدام کس است و کجا ست انتہی و رکاکت این بر اہل خبرت پوشیدہ
نیست ہم اگر عذر درازنفسی گفتہ نشود کوتاہی نشدہ این مدح و ثناے دیگران نیست کہ عذر
تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید ش گفتہ نشود و نشدہ و ہر دو فعل منفی و در آخر
شدہ لفظ باشد ہم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفتہ نشود ا یعنی بجا نخواہد بود ہم
سامعہ در سعادتی نیفتادہ کہ در شکر گزاری ناطقہ نباید ش شد ش نیفتادہ و نباید ش
شد ہر دو منفی است کہ افادۂ اثبات میکند اسے سامعہ را سعادتے حاصل شدہ کہ شکر گزاری

زبان ناطقه خواهد کرد هم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز هست فهمم شعر تشنگی عبارت
است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلب آن
باز نخواهد ماند هم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبه اختتام است
شعر سکوت عجز سکوتیکه بسبب عجز باشد چه هر گاه طاقت سخن گفتن نماند ناچار ساکت
شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ مهر دهن فقط و در بعضی بعد از لفظ دهن لفظ سخن نیز هست اما بحکم
کثرت الفاظ مفادی نمی بخشد بلکه همان نسخه اول خوب است چه مراد آنست که آخر سکوت
مهر دهن خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز میگردد احرام
در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال خوشبوئیها
و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ بستن است هم کو اجابت
لب با آمین باز کن شعر آمین کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن
دعا را کای منتخب هم کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد * قبله نه چرخ و هفت اقلیم باد شعر مصرع
ثانی بتقدیر واو عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر یا ضمیر مستتر اسم کلمه باد ست
یا بحذف اسم قایل باید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبهٔ اهل دل باد پس همان الفاظ
بواسطه عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم از مه نو پشت دستی بر زمین * پیش
قدرش چرخ در تسلیم باد شعر پشت دست بر زمین نهادن در هندوستان نوعی
از تعظیم است و آنرا تبرکی کورنش گویند و اشارهٔ آن از غایت شهرت محتاج تحریر نیست مصرع
اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد در حالیکه از مه نو پشت دست بر
زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده شود تشبیه مه نو به پشت دست
تمام نیز درست هم همچنین ترکیب لفظ کم نخواست * کاف سرکش زاختلاط میم باد شعر

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند جلالای طباطبا
ورشش نثر نیج نگاشته گوید نثر قاف قلم اش سرکش تر از سرکش کاف کهکشان است دیگری
گوید ع چون سرکش کوه کرد جا بر سر کوه هم نفی تخصیص از سخایش واقع است ٭ پیکان
و بهر افزوده تعمیم بادش اسمی سخاوتش مختص به پیکان نیست هم تا یکتا جمله را امید هست
حاسدش را دل دو نیم از بیم بادش یکتا حق جل و علی وکلمه است در مصرع اول تامه
است مخفی مباد که لفظ یک دو سیاقة الاعداد دو در امید و بیم طباق است هم تا پذیرد عیش و
عشرت انقسام ٭ عیشهای عالمش تقسیم بادش انقسام بخش شدن و تقسیم بخش
کردن اما درین مقام بمعنی اسم مفعول است و شین مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ
عالم ملحق شده هم عقل کل در مزرع استادیش ٭ خوشه چین خرمن تعلیم بادش عقل کل در
استعمال فارسیان بمعنی جبرئیل است هم داستان شد ختم بستان زخش ٭ غیرت گلزار ابراهیم
ش تقدیر عبارت اینست که داستان شد ختم براینکه چنان وچنان باد

**خاتمه**. ابنان کشتی قاید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خامه در رقم حسابی نارسا با تمام نجابید
و زمان جنون جولانیهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شد و دم قلم از تیزی باز ماند و داع طاقت
خیر باد هوس گفت و ناتمامی حوصله در کنج خمول نهفت اکنون خواهش آنست که خامه از دست افگنم
و در گوشهٔ عزلت تن زنم اما اصرار بعضی طلبان آسوده نمیگذارد که تا خوان خلیل گسترده نشود گرسنه
چشمها از تکاپوی تنگ و بخل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری فرزاده سکوت نخواهد نشست همه کم
این بار بمنزل رسیدن نفس راست کردن بیش نیست تا دهم سالی در رقم آنست سلوکی
است و تا اندیشهٔ طاقت در عرصهٔ جرارت میراند شوخی حسرت وقف جولانگریهاست جنون تواند آسوده نشست
من و کوه و بیابان هر چه باشد باد

بسم الله الرحمن الرحیم

| | |
|---|---|
| یارب جز جنبش حرص در بارم نیست | جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست |
| اسمای صفات را نهایت نبود | من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست |

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لا احصی اشاره خارج آهنگی زبانهای گویاست و معرفت اگر همه
بی نقاب است هجوم حیرت دورباش نگاه تماشا رباعی دارم چشمی که در تماشاگه راز
حسنش یکبار است دنگه شکوه طراز یارب دل من چه جنبش سودا زده ایست کش هجر
بسوز دارد و وصل بسازد بید ستگاهی گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصله خامه ام
خوان خلیل گسترده بنوالد لذتهای معنوی صلامی دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتوان گشت سد رمق
خود بسر دست است فی فی نزل این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان
هوس پرست چشمی تا بمشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا بشنیدن این ترانه
بانگ بر زمزمه زمزم و لحن داود زند رباعی تا دیدن نقش من ز بینائی نیست ناخوردن ۱۶۵

باده ام زدانائی نیست ✤ آن نشه کز و خرد شکیبا نبود ✤ جز در جام زبان صهبائی نیست
هم ای از تو بر اهل تخت واکلیل سبیل ✤ گر ذکر جمیل است وگر قدر جلیل **شش** اکلیل
بالکسر تاج و چیزی است مانند سربند که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع آن کما فی المنتخب سبیل
بمعنی راه است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً
و فیما نحن فیه از قبیل اول است و این شعر شرف جامع است هر دو را بیت کنونکه عارضت
از خط شد است سرخ و سیاه ✤ لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد ✤ چه سبیل شدن آب از
قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی دو جمله شرطیه
است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول اے اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است
و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمه اگر بر قوله قدر جلیل بجای یای تردید است
ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس واو دگر زائده خواهد بود چنانکه
همراه یا هم زائده باشد بیت ویا باره رستم جنگ جوی ✤ بر آخور نهد بی خداوند روی
و استعمال اگر بجای یای تردید شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اهل خراسان و سمرقند
خصوصاً چنانکه تیکچند بهار در جواهر الحروف که نسخه اول است نوشته و قول خواجه نصیر الدین
طوسی از رساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که ادات
عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر و در شعر فردوسی از اینجاست بیت
ستمگار خوانیش ار داد گر ✤ هنرمند دانیش ار بی هنر ✤ ای ستمگار او را دانیم یا دادگر و همچنین
هنرمند او را دانیم یا بی هنر بهرکیف **کلمه** تامه است و در بعضے آن تامه و ناقصه در شرح
دیباچه نورس سخن دراز گذشت هم نطق از تو بمهمانی ارباب خرد ✤ انداخته خوان سخن از
خوان خلیل **شش** در مصرع ثانی چند نسخه است و در بعضے انداخته خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از
مابین و خوان اول و سخن و در بعضے حرف از مابین انداخته و خوان اول که مضاف است بسوی
سخن و همین اصح است کما ستعیضح برتقدیر نسخهٔ اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیصیه و
ارباب خرد بمعنی اهل دانش عموماً ای نطق باعانت تو برای استفادهٔ اهل دانش خوانی انداخته
و آن محض تعریف و توصیف خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا از آن
استفاده کنند و آن استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و برتقدیر نسخهٔ ثانی معانی
کلمات بدستور اما حرف از بیانیه خواهد بود ای نطق خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل
است و برتقدیر همین نسخه بعضے از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق مصنف و از سخن
کلام نه معنی تعریف و از ارباب خرد اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رسالهٔ خوان خلیل
برای مهمانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل این رساله
اراده کردن رکاکتے دارد که جز اهل مذاق بآن پے نبرد و برتقدیر نسخهٔ ثالث حرف از
بیانیه است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین سخن
متعارف و ارباب خرد همان اهل سخن و تقریر معنی شعر آنکه نطق خوان سخن را خوان عام
ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد از آن استفاده کند م شکر موهبت جلیلے را که حضرت
ابراهیم خلیل یکے از پیشکاران را خوان خلت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان کشش
موهبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و بمعنی بکسر و بضم و بفتحتین نیز آمده کما
فی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشته و درین چند مجاز راه یافته
چه در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و بمجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر
مظروف و اراده ظرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شے و اراده ذی شی و چون

همچنین کس صاحب عظمت و شان باشد یعنی هر ذی شان و صاحب عظمت مستغرق گشت و پس ازان مطلق لفظ تعظیم قرار یافته به ترکیب یعنی پیشین نظیر این است و در فارسی لفظ شت بشین معجمه و تاء فوقانی پیشکار کسیکه پیش کسے کار کند بطریق نیابت و معاونت پس اضافت آن بطرف اختصاص باید و فیما نحن فیه بسوی خوان بادنی ملابست است ای پیشکار او تعالی شانه برای تقسیم خوان خلت و چون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه بمعنی قیاس و اندازه است و بمعنی جرات و یارا نیز آمده و هذا هو المراد و حمل اندازه بر شکر و همچنین یارا بر بیان محمدت در فقرهٔ ثانی مجاز است مراد آنست که آن دریا را و جرات نیست هم و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان کشش از لفظ بیان که مضاف بسوی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا امثال آن از اول فقرهٔ اولی مانده و اگر در فقرهٔ اولی همچنین صحیح است درینجا لفظ بیان از تصرف ناسخین است کما تقتضیه المقابله یارا بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصادر در مضارع وامر بها تبدیل می یابد چون جستن و جه و رستن و ره پس های یاره مبدل از سین و الف آن بدل از های است اما چون مضارع آن یارد آمده درین صورت سین محذوف شده باشد بعد ها چون توانستن و تواند و توان پس ها زاید باشد و الف مبدل آن یا زائده مثله شاعرے گوید بیت به تیغ برق گلگون نارسیدش * چو سے یار دگذشت از پای تیغش هم ادنی اگر از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً از نبار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و بوزه شاخ و برگ سخن نموده

نورس مراد از نهال شناس دارای عادل چنیدشش ریاض جمع روضه چون حیاض
جمع حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر زصد ریاض یکی چون ریاض
کوی تو نیست ❊ نمیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض ❊ دریوزه مرکب ست از در بمعنی دروازه
و یوزه مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن و هاے هوز زائده پس معنی ترکیبی آن
جستن از درها و دریوزه بتقدیم تحتانی بر زای معجمه قلب آن و درویش بمعنی گدا در اصل
دریوزه بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن درویز و شین معجمه بدل از زاے معجمه چنانکه شایع است
یا درویس بسین مهمله قلب دریوس مبدل دریوز و شین معجمه بدل از سین مهمله چه یوسیدن
مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس میوهٔ نورسیده دارا بمعنی
دارنده چون دانا و بینا بمعنی پادشاه مجازاً اما از معنی اصل مهجور شده و لهذا داراے
جهان بمعنی پادشاه جهان درست است و داراے زر یا جامه بمعنی دارنده آن درست نیست
مکمل تکمیل کننده و در بعضے نسخه بجای آن کامل دیده میشود هم داور عادل لقب دارای
ابراهیم نام ❊ کعبه ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان شش داور بمعنی دادکننده در اصل
دادور است پس دال بکثرت استعمال حذف شده هم دیدهٔ از کحل خاک مقدم او آفتاب
جبه ور از زیب داغ سجدهٔ او آسمان شش مقدم جاے پا نهادن پوشیده نماند
که در بعضے نسخه دیده ور بواو بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی شعر بر این تقدیر
اینکه آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده دیده ور گشته و مراد از صاحب دیده وری
بینائی است و کذلک در مصرع ثانی اے آفتاب بسبب حصول زینتی که از داغ سجدهٔ او
بهم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبه وری عبارت از بختمندی است چه تقدیر خواه نیک
باشد خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی

بینائی

همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجبه در معنی کسی که تقدیرش نیک
بود استعمال یافته کما فیما نحن فیه وهم مصنف در پنجرقعه گوید نثر بسان فرق صاحب پیشانی
وشعور اند وشاید که از در هر دو مصرع بمعنی برای بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای همین
که خاک مقدم او را سرمه کند وآسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجدهٔ او
زیب گیرد وحرف از بمعنی برای در کلام فارسیان شائع است وامثلهٔ آن از جواهر الحروف
پیداست پس جبه در معنی حقیقی خود باشد نه بمعنی بختمندی ودر بعضی نسخه بجای در لوا در بدل
است که حرف ظرف باشد وهمچنین در مصرع ثانی وحرف از در هر دو مصرع نیست وبجای
زیب کلمهٔ زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کحل مقدم او حکم دیده
وآسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبه بهم رسانیده وعبد الرزاق بر تقدیر همین نسخه گفته که
عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده ودر زیر داغ سجدهٔ او صفت جبه ای آفتاب
دیده ایست که از کحل خاک مقدم او نورانی است وآسمان پیشانی است که در زیر داغ سجدهٔ او
ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتهی پس آفتاب
وآسمان مبتدا ودیده وجبه خبر آن خواهد بود ومیتواند که دیده وجبه مبتدا بود ای دیده که در کحل خاک
مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد وجبه که در زیر داغ سجده است وباعتبار سر بلندی
حکم آسمان هم می فروزد اهل عرفان القای اوایقین * می در دارباب خواهش راسخای او
گمان سق در بعضی نسخه می فروزد از افروختن ودر بعضی می فزاید از افزودن واین بهتر است
ودریدن گمان ظاهر عبارت ازالهٔ گمانست واین عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته نشد
اما همین سند برابر هزار سند است وحرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است ومضاف یقین
وگمان ومضاف الیه اهل عرفان وارباب خواهش وفاعل افزودن ودریدن القا وسخا ومعنی

شعر چندان خفا ندارد که زبان قلم بتقریرش فرساید هم سبز تر دارد طمع را همتش در قحط سال و سبز
دارد چمن را التفاتش در خزان ش طمع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبارین مختلفین
و چیز یکه متعلق بمفضل علیه است مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف
شده و آن سال فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طمع را سبز تر دارد از نو
نسبت بسال فراخی نعمت و التفات او چمن را در خزان سبز تر دارد از نسبت ببهار فافهم
هم گفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل ٭ خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان ش
اضافت در افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب در باب
تیغ زنی و نوشیروان در باب عدل ترجمان در جهانگیری بفتح اول و ثالث آورده بمعنی شخصی که
لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هند دوبهاشیه گویند و چون این لغت را در
جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات
بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و بفتح هر دو و بفتح و
بکسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم
از مجد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا و جیم مستعمل است لیکن از
هیچکدام ائمه لغت مسموع نیست انتهی لیکن چون لفظ ترزبان بموحده و ترزفان بفا در فارسی
بهمین معنی است در ترجمان گمان تقریب می شود و تحقیق ترزبان در خطبه تورس در لفظ طب اللسان
بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم در معنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند نیز
نوشته چون ترزبان بموحده و ترزفان بفا باین معنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی
لغت دیگر باشد و همین معنی در ما نحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باین معنی بسیار
مستعمل است و امثله آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینده در کلام مصنف خواهد آمد و حاصل معنی ۱۰۰

شعر اینکه ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم وازین معنی انفعال کشیدم چه افراسیاب را با ممدوح دیندار
چه مناسبت نوشیروان عدل گفتم و در عذر این تقصیر ترجمان و تاوان دادم از بهر اینکه نوشیروان
را درین امر با او چه نسبت هم در گمان بگذشت گر گشت زاری کلهٔ ❀ شعر تحقیقش آورده است
پے شان بے گمان حشمش گله بفتح اول و تشدید و غیر تشدید رمه گوسپند و شتر و خر
و آهو و امثال آن کما فی برهان شحنه بالکسر مردی که برای ضبط کارها و سیاست مردم پادشاه
در شهر نصب کند کما فی منتخب پے در برهان نشان پا که نقش قدم باشد و دنبال و عقب
و عقب و تعاقب و قصد و اراده و شان مضاف الیه پے است بفک کسره اضافت از
از مضاف و این از خصائص همین لفظ است والا ایشان که مرکب از اسم اشاره قریب
و شان است اگر مضاف الیه شود فک کسره از مضاف آن جائز نیست و فک کسره مضاف
شان در کلام اساتذه بسیار واقع است چنانکه بیت بخاطر شان ملالے گر برد راه ❀ گرفت
گل کند از مهر تا ماه ❀ دیگری گوید ✿ سماجت حاصل دنیا و دین شان ❀ الف داغ بودی
بر سرین شان ❀ و قصیده ایست خاقانی را که قافیه اش نقاب و رقاب و امثال آن
و در ردیفش کلمهٔ شان است اکثری از اشعارش بر همین سیاق افتاده اگر گوئی که شان بمعنی
ایشان را می آید چنانکه درین شعر ✿ کسانرا که پر تا بیان ساخت شان ❀ چپ اندازشه تیر پیچ
انداخت شان ❀ و حرف را افاده معنی اضافت بسیار رسیده کما هو ظاهر درین صورت کسره
مضاف خود جائز نیست پس در پے شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسره گفتن ضرورت
ندارد گوییم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب بیاشد نه مجرور و در معنی که تو گفتی لازم
می آید که مجرور بود آری لفظ را افاده اضافت می بخشد و آن در شان ملفوظ نیست بلی چون
شان ضمیر منصوب است و را علم مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان با ایشان را تعبیر

کنند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که
برکدام کشت زار رمه گوسپند است و این معنی هنوز بر لب نرسیده ممدوح ما از فراست خویش
دریافته سراغ آنها را بگمان و بیشک تحقیق کرده اما این معنی به نوجه از رکاکت خالی نیست چه
ضرور نیست که هرچه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ
و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر رمه در حقیقت بر کشت زار نبود نشان پاے
چه چیز بتحقیق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود تست که او چنان فراست دارد که آنچه
در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رمه بر کشت در گمانش بگذشت
عند التحقیق سراغ آن بیشک بهم رسیده بهرکیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر کشت زار
گله ایست خواهد بود ای بودن گله بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین باشد
که در گمان بگذشت که بر کشت زاری گله ایست و اگر فاعل آن گله باشد پس گمان را
یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرا و کشت زار و گله و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام کشت زار
گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بگمان و بیشک تحقیق میرساند چه جاے آنکه در بیں عالم گذشتن
گله بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و این همه توجیهات وقتے
درست تواند شد که پے آوردن بمعنی سراغ و نشان پاے کسے معلوم کردن باشد چه پی بمعنی
اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستعمل است و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد شعر
عشق آورده پی بخانهٔ ما بسر ما وقف آستانهٔ ما لیکن بعد از تامل دریافت مے شود که
درین شعر نیز ازین عالم نیست چه صلهٔ آن حرف از باید نه باے موحده کما لایخفی علی المتتبع بلکه
بمعنی عزم آوردن یا آوردن پای خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا
وقف آستانه خود گفته پس فیما نحن فیه لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواهد بود و درین صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر دیگران کسے یا ممدوح بگذشت که بر کدام کشت زار کار الیست تحقیق او بی‌شک عزم و تعاقب آن کله گردد در صورت اول علم بر کمان خلق دلیل فراست ارتکاب بر تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و بعضی فافهم لیکن پی با معنی از شعر مسطور بصله بای موحده ثابت می شود نه باضافت آن بسوی چیزی پس پی با چیزی آوردن درست باشد و فی فلانی آوردن بمعنی تعاقب و عزم او دارد و سند میخواهد درین صورت بمعنی سراغ و نشان پای گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن عدول از معنی مشهور است و مهذا لفظ تحقیق همین معنی سراغ را می خواهد پس را استعمال پی بلفظ آوردن چرا نگویند بیت مصنف سنداست بهرکیف ارجاع ضمیر جمع بسوی کلاب با هم جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین ارادو اند مصنف در نثر دیگر گوید نثر فرقه از فرقه اهل بحث که بهان فرق صاحب پیشانی و شعور اند برین اعتقاد اند بالب خصمش اگر باشد دهان خنده را ٭ دشنه بر بندد بجوشش شاخ و برگ زعفران شش دهان گاهی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهن این کار ندارد ای استعداد ولیاقت اشرف گوید شعر غنچه بیجا طالب بوسه ازان لب چه کنی ٭ دهن گفتن افسانه تو داری و ندمن ٭ مرزا معز فطرت سے یا یار دعوی حسن سرو چمن ندارد ٭ تهمت بند بلبل گل این دهن ندارد ٭ پس دهان خنده بمعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهرا در قوله بالب خصمش یعنی را باشد ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بندد که برای چه خنده کردی برین تقدیر دهان مضاف بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود و آنچه در بعض دهان بکسره توصیف و خنده را بزای معجمه بمعنی زائنده خنده نوشته اند غلط است هم از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم ٭

باد گرزش سیفر شد تو تیای استخوان مش باد گرز صدمه گرز از عالم باد تیر که در خطبهٔ نورس
در قوله باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی گذشت م نیستش خویشی جزا و بیگانه گر بندیش ✤
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان سش ضمیر شین در نیستش راجع بسوی بیگانه از
عالم اضمار قبل الذکر و ضمیر او شین معجمه در بندیش و ضمیر مستتر در گشته هر سه راجع بسوی ممدوح
و یای تحتانی در خویشی برای تنکیر م زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی داند فلک
را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو گردش
لفظ فلک در فقرهٔ اول و دریا در فقرهٔ ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ و حساب
همت حسابی که در اشیای معطی به همت ممدوح واقع شود ای اگر چیزها ی که همت او عطا
میکند بشمارند و در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از همان اشیا دریا باین
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد که من نیز آنقدر لیاقت دارم که همتش با عطای من
متعلق گشته والا بلندی همتش باین کمتر چیزها کی می پردازد م بر سر میدان جولانش
بدر را از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش است سش جولان در اصل بفتحتین بمعنی گردشتن
و گردیدن در کارزار است کما فی منتخب و فارسیان بسکون و او بمعنی دویدن است خصوصاً
استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب و سرآمد
و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسپ را و هر اسپی که باین رنگ باشد یکران خوانند
و بعضی برنگ اشقر گفته بشرطیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند و اسپی را
نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را تنگتر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه گذارد کما فی برهان
پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و حرف از پیش از
هلال یافته میشود و درین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان ممدوح

بدر راز ہلالی کہ در ضمن اوست حلقہ غلامی نعل اسپ او درگوش دارد و بودن ہلال در بدر بخیال اینکہ چون ہلال تبرقی بدر شدہ البتہ ہلال در ضمن این خواہد بود و اہل مذاق دانند کہ رکاکت این خیال مبرا از بیان است بہرکیف مقصود صفت نعل اسپ است کہ از کمال فروغش بدر بندۂ او شدہ و عبدالرزاق یمینی گفتہ کہ ہلال نیست بلکہ حلقۂ نعل یکران او درگوش بدر راست یعنی بدر با وجود سریع السیری حلقہ بگوش اوست زد پیش سرعت و جولانگری او غلامی می کند انتہے گوئیم ہرچند سرعت سیر بدر عرف علمای ہیئت است و درین باب تشبیہ او باسپ با تشبیہ اسپ با دست زدہ شعر انیست اما بہرکیف درگوش بدر حلقہ غلامی اسپ سے بایست نہ حلقہ غلامی نعل و در بعضے نسخہ لفظ حلقہ بعد از یکران و پیش از لفظ درگوش است پس ہلال مضاف بسوی نعل خواہد بود و حلقہ درگوش تمام بمعنی مطیع و فرمانبردار چنانکہ مشہور است و حرف از افادہ اضافت میکند ای بدر فرمان بردار ہلال یکران اوست و در بعضے نسخہ حلقہ مضاف بسوی ہلال و ہلال مضاف بسوی نعل و توجیہ این نیز ہمچو توجیہ نسخۂ بالا است و توجیہ این ہر دو نسخہ از توجیہ اول بہرکیف بہتر است م برخوان احسانش استخوان را زلہ بری بر دوش ش خوان احسان باضافت بیانی زلہ بزاے معجمہ مضموم یا مفتوح انچہ از طعام کسے بر داشتہ شود یعنی از احسان او استخوان نیز پر مغز شدہ و شاید کہ خوان احسان خوانی باشد کہ بسبب احسان گسترند و عادت مردم بدینطور جاری است کہ استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کردہ و اگر بدون مغز باشد ہمچنان در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید کہ بر کنار خوانی کہ احسان او گستردہ استخوان ہم حال از مغز نے باشد با وجود انکہ بر کنار خوان ہمان استخوان سے اندازند کہ از ان ہیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست کہ نفایس خوان احسان او خواہد بود

کہ استخوان افگندۂ آن باین انتفاع است اما لفظ زلہ ہمان معنی اول راست خواہد و در ینمعنی
زلہ بیکار می ماند فافہم م در سر ابستان خاطر پژمردگان بآبیاری ملاطفتش خرمے
اردی بہشت و خورداد بر بارش خرداد ہرچند ماہ اخیر بہار است و درین ماہ بہار
آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بمجرد اینکہ آن از ماہہاے بہار است اردی بہشت
و خرداد را در یک حکم جمع کرده و اینمعنی سابق نیز دراین شعر زکلچینان باغش فصل خرداد
الخ گذشت اردی بہشت باول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب
است در برج ثور و وجہ تسمیہ اش درجہانگیری و برہان گفتہ کہ ارد بفتحم بمعنی مانند است و
چون این ماه وسط فصل بہار است ہوا در نہایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما
و گلہا در باچین شگفتہ آنرا اردی بہشت خوانند یعنی شبہ و مانند بہشت مؤلف گوید کہ ازین معلوم
میشود کہ کسرہ اضافت ارد باشباع تحتانی گشتہ پس مجہول یای باید نہ معروف مگر آنکہ بکثرت
استعمال معروف گشتہ اما عجب آنکہ فقط ارد کہ مضاف است بہمان معنے استعمال یافتہ
فردوسی گوید بیت دی و بہمن و اردی و فروردین * ہمیشہ پر از لالہ بینی زمین * بر بہار
بباے موحدہ مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبۂ نورس در
قولہ شگفتگی بہ نسرینی پر بہار مرقوم شدم زرکار خانہ کسوت خشن پوشان لب سرکاری ملاحظ
مصالح خزد پرنیان در کارش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش کسے
کہ جامہ درشت پوشد واین عبارت از مساکین و درویشان است سرکار در بہار عجم
بمعنی کارفرما و صاحب اہتمام نوشتہ و چون سرکار بمعنی جای جامہ بافیدن نیز ہست درین
فقرہ از مناسبات واقع شدہ ملائمت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحہ است و
فارسیان مفرد استعمال کنند و بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه برای طعام وآنرا مصالح گرم گویند جز جامهٔ ابریشمین کما فی برهان پرنیان
حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت ونزاکت را گویند وبعضی بیای ابجد آورده اند
وگفته پوششی بوده که بادشاهان قدیم آنرا اقبال نیک داشتندی ودر روزهای جشن پوشیدندی
وگفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است وبعضی گویند که جامهٔ رزم رستم زال بود
که از پوست پلنگ دوخته بودند وشکل صد در صد دران مرقوم شده کما فی برهان ودر منتخب
همان حریر و دیبا منقش است ومعنی فقره ظاهرست هم مصرع تعریف کوه وقارش تا
از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگرایدش مصرع بتشدید را مهمله
از تصریع است وآن در منتخب بمعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید بمعنی نشود است
چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده ونظر این است جار بمعنی صار در عربی پوشیده نماند که درینجا توصیف
گران سنگی وقار وبسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه وقار
او را قافیه از توصیف کان سخا او نسازند ازانجا که بسبب توصیف وقار او گران سنگی
در سخن بهم رسیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی همت چیز
گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زر وجواهر باشد بیک ذره شمارند وسنجیدن
ووزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود والا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن
توان کرد ووزن شعر هرچند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته وانیطور
در شعر وشاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است وایراد لفظ سخن وقت
مظهر است در وضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید وعبدالرزاق
یمنی گفته ازانجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان وقار او بی ذکر
سخایش ناتمام است انتهی وبر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رسته

سخن فهمی افتاده است هم نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون
بار نگشایدش غور قعر تک هر چیزی کما فی منتخب و بمعنی رسیدن ته کار مستعمل و نامه غور کتابی
که دران وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از وصف غور
او نسازند مضامین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل و ماوای
خود نکند. و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن ته و قعر محفوظ ماند
و بار گشادن بر گوش نسبت بمضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه
مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبے آلت
منبر نشود ش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر براے
خواندنش از چوب سدره و طوبے می باید هم و سکه را نقش نشسته که زر را نام خاقان و
قیصر نکند ش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیاصر خاقان بادشاه چین چنانکه بادشاه
ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذهب هنود بوده اند رای گویند و چنانکه خاقان و خان
بمعنے مطلق بادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتے که راے
چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل ✤ چو سعدی وفا زان بت
سنگدل ✤ اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جائز نبود هم چنانچه غبار رزمگاهش
اکسیر فتح و نصرت است خاک روبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت ش خاک روبه بمعنی
هنوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی مصدری نیز آمده از عالم
پابوس علی خراسانی شعر شاهنشه دو کون محمد که هر صباح ✤ آید بخاکروب درش بر سر آفتاب
و های هوز از بهر افاده نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنے جاروب باشد چنانکه درین
شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش ✤ خاکروب در میخانه کنم مژگان را

وانچه منسوب بجاروب بود همان خاک وخاشاکی باشد که بجاروب رفته باشند ودر ما نحن فیه
مراد خاک است نه خاشاک بقرینهٔ تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا ونقره باین عمل
منسوب باکسیر باشد واکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکسیر نیز آمده چنانکه در بهار عجم نوشته و
شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضے نام گیاہے نیز گفته اند ازرقی گوید ؎
گیا مثال زجود تو کیمیا روید * ز شوره ناک زمینی کجا بروگذری * پس کیمیا گیاہے باشد که
ازان نقره وزر سازند واز لفظ کیمیای احمر که در شعر داراب بیگ جویاست معلوم میشود که بمعنی
کبریت احمر نیز هست ؎ می‌بین دل مردگان رانیست اکسیر حیات * رنگ رخسار ترا هم
کیمیاے احمر است * چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا ونقره آید و تحقیق آنست که بمجاز بر انچه
زر ونقره ازو ساخته شود کیمیا اطلاق کنند وشعرا بر مطلق انچه ازو چیزے حاصل آید ولهذا در شعر
داراب که گذشت اکسیر وکیمیا را بسوی حیات ورنگ رخسار ودر ما نحن فیه بسوے فتح وعیش
وعشرت مضاف نموده پس در خاکروبه تخصیص خاک یا خاشاک نماندهم کدام روز است
که فراشان از ریختن گلهای شبینه در برابر پشته صبح تلها بر بنا در ندش گلهای شبینه
آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند پشته صبح همان سفیده صبح که از زمین
تا آسمان محسوس میشود واین تشبیه جز درین مقام یافته نشده وتل بمعنی پشته بلند وهر چیزے
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کما فی برهان وبه تشدید نیز آمده وحید گوید ؎
جای بلند بهر تماشائیان خوش است * بر تل سبز چرخ نرانی فرس چرا * واین معرب است
ولهذا جمع آن اتلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم برقعه که بخانخانان نوشته گوید نثر چه از
اتلال دیار این بخانمانان در محافل ارباب سجاده وعمائم اثری نیست وازینجاست که این
لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن بتشدید از عالم

پرِ هما و پری یعنی پرشدن نخواهد بود و بر نیارند ای بلند نکنند چه برآوردن یعنی بلند کردنست و لهذا حصار و بنای بلند و شخص نواخته شده را برآورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت ممدوح و کسرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه رفته انبارها در مقابل پشتهٔ صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور گلهای شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود هم و از بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند ششش بخور بالفتح انچه بدان بوی دهند مجمر بالکسر و ضم انچه جمرهٔ آتش دران کنند و انچه بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز بالضم بوی سوختنی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیز و شاه نشین و مردم نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی یعنی چیزهای خوشبو هم است و انچه میگوید بهار در مثال مجمر بالضم یعنی بوی سوختنی این شعر کمال اسمعیل نوشته ؎ هر کجا خلق تو مجمر سوزد + بکند باد صبا عطاری + احتمال معنی بوی سوز هم دارد و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شائع است بهر کیف فیما نحن فیه یعنی بوی سوز است چه بخور چه بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب بالفتح گریبان و بکسر کیسه که بزیر جامه بدوزند برای نگهداشتن چیزی و هاهنا المراد انتها دامن محشر و دامن قیامت ظاهرا یعنی همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و انیهم گوشه و پاره از شب است درین صورت دامان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول معلوم

میشود پوشیده نماند و نکته که در بعضی نسخه بنکهت مصدر بیای موحده برای الصاق است و در بعضی بواو عاطفه و این ظاهرتر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا از آن بخور بهم رسیده عجب ست که چنین و پنهان نشود و در بعضی از نسخ بجای جیب ببینی بیای مصدری اچیدن است و نکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن و حاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخهٔ اول حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب باریدن هوا از بخور بتوسط نکهتی است که در جیب هوا است یا بتوسط نکهت برگرفتن هوا است و در صورت نسخه جیب در هوا استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش ماهی هرکس نشان انچه در سر داشته بر داشته ش نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای تحتانی بعد از نون اول مشبع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن که بمعنی حرف شناختن است م واز اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته ش اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند ارسطاطالیس بهرکیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب ست و چون نزد بعضی واضع آن پسر ادریس علیه السلام است محتمل که اضافت آن بسوی پسر ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز هست و بعضی گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسی دیگر و صطرلاب بدون الف نیز آمده ع آویخته دیده چون صطرلاب ✤ و در برهان صلاب بر وزن گلاب بدون الف و طاء را ی مهملات نیز همین معنی است پس انهم مخفف اصطرلاب باشد لیکن عجب آنست اصطرلاب را بسین و صاد هر دو و صلاب همین بصاد گرفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین مهمله

پس بایستی سلاب بسین مهمله نوشت نه بصاد و اگر بهر دو درست است پس صلاب نیز بهر دو
می باید نوشت مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی
دریافته که فطرت اینکس اینقدر بلندی دارد هم اگر خورشید به تربیتش نتابد نه بمشک بوی رسد و
نه لعل برنگ مش بای موحده یعنی موافق مشک بکسر میم و ضم آن هر دو آمده رشیدی گوید در
لغت فرس بکسر و در لغت ما ورالنهر بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم برالسنه
دهم و در اشعار فصحا بکاف تازی است وحید در تعریف بزاز گوید شعر مرا از گزا بر ویش یک گره
ببی از قماش حیا نیست به * نباشد در وز خم دل بی سرشک * که سودای نقدش دهد بوی مشک *
ملاطغرا در تعریف دف سه میانش ز نرمی بود تار مشک * کنارش ز سختی بود چوب خشک *
هم و اگر چرخ بمشورتش نباشد نه صلحکار ساز د نه جنگ مش فاعل ساز و صلحکار مفعول آن و همچنین
جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بران پس معنی فقره
چنین باشد که اگر آسمان موافق مشورهٔ او نباشد هر چند صلح و جنگ بر روی کار آورد امانه بران صلح
فائده مترتب شود نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجا نه کار صلح ساز د
نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشورهٔ او بر روی نمیتواند آورد گوییم اینمعنی البته خوب ست لیکن
ترکیب صلح کار به طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که بر خلافش بر خیزد ز دوش بر خاک نشانند
ش بر خلاف او بر خیزد ای بی رضای او بر خیزد و بر خاک نشانیدن عبارت از ذلیل و خوار کردن
است و بر خاک نشانیدن بسبب باد ظرفی از وقوع نیز دارد هم و آتشی که غضبش بر فراز د از آب
روغن بر وریزندش ای بران آتش کار روغن کند هم ببازوی قدرت باشخنهٔ قدر و پنجه گیری
قدرش و در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است ببازوی قدرت باشخنه قدر و پنجه گیری
قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری و مقابل این

فقره فقرهٔ دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری پنجه التفات چابک
قلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در کتب سلف بکار برند
پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت، سیاست الخ که یک قافیه بیجا
و دیگر قضا است بهرکیف فقره دوم که بعد از پنجه گیری است هم لغتچین است بمعنی طاقت و توانائی
کما فی منتخب هم در شفاعت سیاست بیجا ٭ مهر دهشت بر دهان قضا ٭ ش شفاعت بمعنی
خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند جامی گوید بیت ٭ ده بانهمه
گمراهی نام ٭ ترا اذن شفاعت خواهی ما ٭ سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
کما فی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هرچه از ینعالم باشد مجاز است نظامی گوید ٭ سیاست کند چون
شود کینه ور ٭ ببخشاید آنگه که یابد ظفر ٭ و بیجا صفت کاشفه است برای سیاست قید احترازی نیست
و مهر بر لب یا دهان بودن عبارت از خاموشی میشود و اضافت در مهر دهشت اضافت مسبب
بسوی سبب است و محصل فقره از غایت وضوح مبرا از تقریر است هم خواهش مکرمتش را چین
تنگی زمین ش حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چین ابروی تنگی
زمین بر جبین مجاز است چه مراد آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان
همت او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن در ان
می اندازند و بقدر آنچه از گستردن مانده فرو می چینند و در بعضی نسخه حرف از نیز ما قبل تنگی است پس
این بی تکلف میشود هم و سپر حمایت را دامان فراخی آسمان ش دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه
دامان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که
دامن و کنار آن سپر همین فراخی آسمان است و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست
که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع
است شیخ محمد علی حزین گوید بیت سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی ٭ که ناقوسش بجای
شور نغمه یا حی شود ما را ٭ ای نغمه ناقوسش بجای یا حی نمیتواند شد بل نغمه ناقوس مقابل نغمه
یا حی میتواند شد هم از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری ش لآلی بساط مرواریدی که
بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر بمعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که
بمعنی ذات و نهاد بود پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد درین صورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که چون لآلی بساط ممدوح از بس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بر پاک نهادی
معروف شده چه این چنین اشیا پاک و لطیف بجز از پاک نهاد نخیزد اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی
فقره بطرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه نیسان باین صفت معروف است که مرواریدا و بس لطیف
و پاک اند بسبب لآلی بساط اوست چه آن لآلی کمال پاکی و لطافت دارند و آن باریده ابر نیسان
اند بدین قیاس میگویند که جمله مرواریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی
است هم و از ادنی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری ش ادنی ظروف سماط بالکسر دستارخوان
که بالای طعام کشند پس ادنی سماط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته و سماط بران کشیده
باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند چنانکه
ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت سماطی بیفگند واسپی بکشت ٭ بدامن شکر داد و شان
ز رمشت ٭ چه لفظ افگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا از بس برای
ظروف خوان او با فراط بهم میرساند بصنعت کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر سیم
و زر جز کیمیاگر نیارد هم کیوان بجواهر حقه ثریا و سپند سوزی ایوان رفعت ش کیوان
نام زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیا فی گذشت و ضیافت

در حقه ثریا بیانی است و جواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقاره چی
رعد و نیزه بازرگان هم عطارد و منصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت
ش عطارد بالضم و بهیر فلک که در فارسی تیر گویند و دوات دار از عالم خاتم دار و صدف دار
که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بامی موحده و منصب شاید که سببیه بود
پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما
گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صله فعل نما باشد که در انگشت
است ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم
از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت هم برق سنان آفت خرمن آفتاب منیر
ش اضافت خرمن بسوی آفتاب درینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله نیز
که گرد آفتاب مثل هاله قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد وحید گوید ~ حسنش هزار تیر گذارد بیک
کمان * مانند آفتاب که در هاله میرود * و تباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
به تقریر ندارد هم خفتان میخ کتان مهتاب شمشیرش ش کتان به تشدید جامه معروف که از خواص
اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان زکجا و پرتو ماه * و فارسیان بتخفیف استعمال
کرده اند و نوعی از کتان را به قصب نیز گویند هم سر سبک مغزان امانت گذر گران ش
سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و درینجا عبارت از اعداست و در سبک و
گران صنعت تضاد است هم خدنگش سالک مسالک راستی کیشان ش سالک مسالک
راستی کیشان بودن نیز عبارت است از آن که همچو ایشان راستی دارم هم کمانش پشت پناه
چله نشینان ش چله نشین مرتاض و عزلت گزین پشت و پناه ایشان بودن کمان ظاهرا

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هرج می افگندم ازین سبب که
عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازه مرحمت و مکرمت و نصیب نصفت و عدالت
توجه بتسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعوض کوههای آهنین
دیوارهای سنگین افراشته ش آوازه منسوب بآواز و بمعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر باز داشتن
و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی را کما فی منتخب عرض بالکسر ناموس کما فی منتخب هم در ایام خیر
انجامش شر را چه یارا که هنگامه شوری بندد ش هنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم
رونق و گاهی شور و غوغا و فساد باشد لهذا باین هر دو معنی نیز مستعمل شده و درینجا معنی شور و غوغا
و فساد خوب چسپان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپا کردنست
و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی شر بادنی
ملابست است شر هنگامه برپا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است و بعضی
شر را شیر بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در جنگ شیر و کام پلنگ افتدم و ازمین
ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند ش زهره در اصل بمعنی
مرار است و بمجاز بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی در آخر خشک گیاهی
برای تحقیر و در آخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل و کثیر که بحسب مقام از پای
تنکیر دست دهد هم در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته ش
گل گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک باب آمیخته و گل کردن و گل ساختن باب
آمیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین ترکیب گل بمعنی
مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از طبایع چنان رفته که هم اجتماع
اضداد او باعث رفع فساد میشود هم و بستر آسایش کبک و تیهو در سینه باز و شاهین

انداخته ش کبک پرنده معروف واین دو قسم باشد یکے کوچک و دوم بزرگ اما هر دو بیک
شکل وشمائل وبزرگتر را کبک دری گویند ولهذا بعضے لفظ دری را بمعنے بزرگ پنداشته اند
ودرین باب گفتگو طویل است که این مختصران را بر نتابد بهر کیف کاف دوم از برهان فارسی
معلوم میشود ومشهور تازی است وتیهو بتاے فوقانی وهاے هوز بر وزن لیمو پرنده ایست
شبیه بکبک واز وکوچکتر کما فی برهان وباز وشاهین ظاهرا یکے است اما باز گویا اسم
ذات وشاهین بنون وشاهی بدون نون باین سبب که سلاطین واکابر بآن شکار
فرمایند والله اعلم بالصواب م در پروردن صعوه چنگل عقاب آشیانست وبشیر دادن
بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش ور دهان بند گرگان نوشتن ش
صعوه بالفتح مرغے است کوچک سرخ سینه بقدر کنجشک کما فی منتخب عقاب بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمه راعی وآن را چوپان نیز گویند وصاحب
بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است دهان بند چیزے که دهان کسی
بآن بند توان کرد اعم از آنکه تعویذ باشد یا غیر آن وبمعنے تعویذ مترادف زبان بند است
نعمت خان عالی بیت ولا این نسخه افسون دیواست ٭ زبان بندی باکوان می الوهیم
م بدتخمان از حاصل سال نو در کاه کهنه بباد دادن ش بدتخم بمعنے بد اصل چه تخم
اصل هر چیزے است وچون بیشتر از بد اصل جز فساد نزاید بمعنے مفسد وبدنهاد استعمال
کرده اند کاه کهنه بباد دادن وکاه پارینه بباد دادن کنایه از یاد کردن احوال گذشته ملا
تشبیهی گوید شعر کاه کهنه چند تشبیهی توان بر باد داد ٭ هر چه گوئی باید از امروز گوئی دی
مگو ٭ وحاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان وبدذاتان کاسد
گشته از حاصل که در سال نو بدیشان دست مے دهد احوال گذشته یاد میکند چنانچه

در سال نو دست میدهد کم و هیچ است پس زمانهٔ سابق را که معامله ترحیب ایشان رواج و گرمی
بازار داشت یاد میکنند هم بردمی ظالم زادگان گردیتیمی گشته ستش گردیتیمی بدستے
بسبب یتیمی ره سپید بود و صاحب بهار عجم بمعنے آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته باستناد
این بیت صائب ع در نقطهٔ خاک است پنهان گرخبری هست ٭ در پردهٔ این گردیتیمی
گهری هست ٭ بعد از تامل معلوم شد که درینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت مذلت
مذکور بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار بیمثل
و بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گردیتیمی اشارت بطرف نقطهٔ خاک نموده و اگر بمعنے
صفائی بودی خاک مشار الیه چه طور مے شد و فی الواقع اگر دیتیمی بمعنے صفائی خواستن
چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است ع و ناخلفانرا فلک بفرزندی برنداشته است
خلف از پس آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنے فرزند بد باشد پوشیده
نماند که در بعضے نسخه برنداشته منفی و در بعضے برداشته مثبت است اما منفی به نسبت
مثبت چسپان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانهٔ ممدوح آسمان تربیت
ناخلفان نمیکند ای بایشان دولت و اقبال نمے بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دونان
و تربیت نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را مواليد نامند
لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دونان نظر بفرزندی فلک گفته شود
تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از یمن نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت و نیک
نهادی پیدا کرده دونان و مفسد مزاجان را از جمله مواليد ناخلف انگاشته تربیت نمیکند
اما رکاکت این ظاهر است و عبد الرزاق یعنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که در عهد ممدوح
فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم ساخته یا برداشتن

عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را فلک پرورش می نماید انتهی
کلامه گوییم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن نمیکند چه بفرزندی
برداشتن آسمان بر معدوم ساختن وازو نیا برداشتن دلالت ندارد واما اگر چنین تقریر
کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند
مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زاید که از الفاظش تراوش
نمیکند بلکه چون آسمان بجور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر ذم می گردد تا شمیم
چین مویش نسیم از دکن بختن نه برد آهوان آن سرزمین را لب بچرا نمیرود از بیم
که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید شش چین موشکنی که در موافقه ولفظ چین درین مقام
جز مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویش کافی است چرا بمعنی چریدن و
چراگاه اینجا اول است ورفتن بسوی چرا مستعد بچریدن شدن واراده آن کردن ویا بمعنی
چریدن باشد از عالم بخواب شدن وبخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی بمعنی قلت نکهت
ونفی آن هر دو محتمل است وحرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن
بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواجه شیراز شعر بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار
حاشا که رسم لطف وطریق کرم نداشت ✤ وحاصل فقره اینکه تا زمانیکه نسیم از دکن بوسه
زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین سبزهٔ آنجا نمی چرند تا مبادا
طعنه عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه طیبی که در نافه بهم میرسد از چریدن نباتاتی است که نکهت
زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل می کند یا کمال خوشبوئی نافه وقتی است
که آن نباتات از آن نکهت متاثر شود هم اگر قرص زر پخته از کان بر نیاید خورشید ندا
در تنور شفق نهند شش معمول آنست که اول خاک از کان زر بهم رسد وآنرا در کور [illegible]

سے ہے پنہ تا از نیخته مبیض شده بر آید و در وصف تربیت ممدوح میگوید که قرص زر اگر در وقت او
خود از کان پخته بر نیاید خورشید را برای تعذیب در تنور شفق گذارند و بعذاب آتش معذب
کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتے و اضافت در تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کار
کنان سر کاری او نید چون خورشید را طباخ فلک نیز گویند ذکر قرص و پختن آن و تنور
مناسب افتاده هم داگر دریا گوهر شاهواری بر نیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کشند سیخ
بسیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخچه ها در بدن کسے چنانکه بسیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ
است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم
طراوت ابرهاے سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه
کاران سبش هوا بمعنے دوستی و خیر خواهی پس هوادار بمعنے خیر خواه باشد و هواداران
عبارت از خیر خواهان ممدوح است و تشنه بمعنی خواهش و همچنین سوخته در فقره ثانی ای
هر جا مزرع هواداران اوست ابرها جاری باد تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هر جا
خرمن فتنه کاران است برقها نجاے افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود پوشیده
نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول اقتضاے آن میکرد که در فقره ثانی بجاے
فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهے
در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است و رحمت مسبب است
از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب است و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد هم ابا و امهات
در پروردن نتائج در شفقت پدری و مادری سبش آبا هفت آسمان و امهات عناصر
چه اینها را آباے علوی و امهات سفلی گویند نتائج عبارت است از موالید یعنے در نباتات

ممدوح آبای علوی و امهات سفلی موالید را بآن شفقت پرورش می کنند که پدر و مادر فرزندان را امی در زمانه او هر چیز یکبال خوبی و رونق است هم طبائع و آثار بر مسند فرمان دهی در فرمانبری **شش** طبائع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبائع عبارت است از کیفیات چارگانه که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است و آثار عبارتست از سوانح و آثار فلکی امی طبائع و آثار با آنکه بسبب غلبه خود با مراد چه کائنات خود بر مسند فرماندهی اند اما محکوم و فرمانبر پادشاه اند هر روز و شب کان از نقب چشم براه که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار **شش** روز و شب از قبیل سال و ماه یعنی همیشه نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و بمعنے سوراخ هم مستعمل است و درینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کندن در کان بهم رسد چشم براه بمعنے منتظر مبلغ جامی رسیدن و فارسیان بمعنے زر نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و بمعنے مقدار نیز و حق آنست که در معنی زر همان معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه مقصود مقداری از زر باشد که در ده معین است پس مبلغ بمعنے هر مقدارے است عموماً و مقدار زر خصوصاً و لهذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته نثر مبلغے راه رفته بود اسے مقداری مصنف در جای دیگر گفته فرد مبلغ عشق تهیدستان ندارد هیچ وزن مدعی چه بید بر بن مبلغ و مقدار داشت ✽ میرمعزی سه پنجه مبلغ عمرت کشیده بر عدد سے که عشر آن عدد آید هزار بار هزار ✽ و حرف از پیش از نقب و صدف بیانیه است امی در کان نقب و در بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم براه گذاشته و بحر گوش بر آواز نهاده که زر و گوهر چه قدر در کار است تا بجود اشارهٔ حواله او نمایند هم در پله کرم ترازو از زر و گوهر بر داشته **شش** پله بفتحتین و تخفیف لام گفته ترازو و کما فی برهان و مشدد نیز آمده کما هو ظاهر و صاحب

جهانگیری بایمعنی همین مشدد گرفته و بتخفیف تعرض نکرده اما چون کلمهٔ فارسی مشدد الاصل نمی آید
در اصل همین مخفف خواهد بود بهر کیف اضافت آن بطرف ترازو خود شایع است و همین اصل
است اما گاهے بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پلهٔ جنگ و این اضافت نخواهد بود مگر
بیانی پس ازین قبیل باشد پلهٔ کرم و معنی فقره ظاهر است هم دبجرید دلها در گنجینها باز گذاشته
شش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه تنگچند بهار گفته که انچه حاصل شده باشد
از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزیکه در صنع آن پشم و زر را مدخلے باشد انتهی و این نظر
بضابطه ایست که در نسبت بیا و نون در خطبه نورس در شرح قوله سرود سرایان الخ
در معنی شکرین نوشته ام و انچه از استعمال اساتذه بمعنی جایی که در و گنج باشد معلوم میشود
مجاز خواهد بود نظامی گوید بیت بگنجینهٔ شاه پرداختند ٭ ز گنجے بگنجے در انداختند ٭
و در مصرع ثانی گنج هم بهمین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجے بگنجانه دیگر انداختند
نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شه از
مهر فرزند فیروز بخت ٭ در گنج بگشاد و بر شد بتخت ٭ پس در لفظ گنجینه یای نسبت را در افاده
معنے جای گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن
در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه وا گذاری بمعنی التفات مکن ای در گنجینه را در
حالتے که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و باز بآن نپرداخته چه بعد از کشادن
دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست هم و عده را عمدًا برو فا تقدیم داده که انچه ارباب
خواهش برند بے انتظار حساب کنند شش عمدًا بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان
اینرا که در حالت نصبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده بشید ادتمنا
و امثال آن قافیه کنند و گاهے بر عمدا بی لحاظ معنے اصلی بائے موحده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شعر از طاقت من رنجش بیجا نه بپرسی ✤ شاید که بگویم بتو عمدانه بپرسی ✤
خاقانی گوید ع بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز ✤ بس آه عنبرین که بعمد ابر آورم
پوشیده نماند که داده و کنند در اکثر نسخه هر دو مثبت است درین صورت معنی فقره چنان
معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخل اوست بل اینهمی
از روی عمد و قصد است تا سائلان انچه بگیرند آنرا مزد انتظار خویش محسوب کنند ای
بشمارند یعنی مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به را مزد انتظار
خواهد شمرد از ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که مهما امکن دادن صدقات
بهیئت صورت نبند چه دادن مزد منت ندارد پس مزد بمعنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که
این بالمعنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن
وجه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر انست که وعده را حیله زیادتی عطا نموده ای گاه
سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده
بدهد لهذا وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا
کند که اینقدر وجه مطلوبه است و این زیادتی صله محنت انتظار است بلی اینمعنی از صاحب مروتان
بعید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل زر معطی به را مزد انتظار خود نه پندارد
پس از و ممنون نخواهد شد و اینمعنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عمد نامربوط می ماند چه اگر
تقدیم وعده بر وفا نزد اهل کرم مرسوم میبود البته عمدا گفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم شبهه
از وی مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه درینصورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

واین نسبت بہ ممدوح خیلی نامناسب است ﴿ نال خامہ اش ستون بنیان برداشتنان عش
نال ریشہ کہ درمیان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد خانہ اما اینجا بمعنی خانہ وایوان [illegible] سنت واا اضافت
ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد واین مجاز است ونال خامہ را ستون برداشتنان
گفتن باعتبار تحریر برات وفرامین انعام است اما نسبت این معنی بخامہ مناسب تر است
از نسبت آن بسوی نال کما لا یخفی علی الفہیم ﴿ وشکن نامہ اش مسکن درستی عہد وپیمان
عش شکن نامہ را مسکن درستی عہد گفتن باعتبار بودن مضامین عہد وپیمانست دران
ودر لفظ شکن ودرستی نوعی از تضاداست ﴿ جبہہ بادشاہی در موج خوی خجالت کشیدن
علامت حاصل دریاوکان بگدای بخشیدن ﴿ش جبہہ پیشانی وآن میان دوابرو
تا ناصیہ است وناصیہ سوی پیشانی ومحل آن وبمجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند وجبہہ بادشاہی
یا بیای نسبت باشد وبادشاہ از قبیل وضع مظہر در موضع مضمر ویا در پادشاہی استعارہ
بالکنایہ باشد وبمجاز جبہہ ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شے وارادہ ذی شی خجلت کشیدن حاصل
کردن خجلت پس کشیدن متعلق بخجلت است نہ بموج چنانکہ بعضی کتابی گمان مے برند
پوشیدہ نماند کہ جبہہ بادشاہی مبتدا است وعلامت کہ مضاف است بسوی حاصل خبر
آنست وقولہ در موج خوی الخ متعلق بخبر است وگدائی بیای وحدت ای یک گدا وحاصل
فقرہ اینکہ جبہہ بادشاہی درحالیکہ از کشیدن خجلت موج خوی بر آوردہ علامت ہمین است
کہ حاصل دریاوکان بیک گدا بخشیدہ وخجلت از بہر آن خواہد بود کہ با اینہمہ بخشش از عہدۂ
سخاوت بر نیامدہ وزبدۂ این تقریر آنست کہ ہرگاہ خوی خجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
کہ چنین وچنان کردہ باشد چہ اینقدر بخشش از غایت علو ہمت موجب انفعال او مے شود
پس ہر دو فقرہ یک جملہ باشد وشاید کہ جبہہ بادشاہی مبتدا بود دقولہ در موج خوے الخ ۱۰

خبر آن و اسم اشاره از ابد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و در جبهه اضافت بادنی ملابست از قبیل اضافت سبب بسوی سبب چه پای پادشاهی بندے سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از ممدوح خواهد بود و فاعل و حاصل فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پای بندی پادشاهی در موج عرق است که از خجالت کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک کدامی بخشد و غرض دربنجا غلبه میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسے چنین آزاد و بی تعلق واز دنیا و ارستہ باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و این معنی علامت آنست که او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و حتما امکن ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم میداند که این توجیه بنا بر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما اینقدر است که فقرات سابقه ولاحقه براین عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیلے از سوق کلام بیگانه معلوم میشود لیکن اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که درنگارش ابرازیم آورده یکدو فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام دربنجا که تعیین صفت مخصوصه بکار نبرده واز هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن سخن میرود ایراد این معنی چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پایش طلا کردن ش سر بمعنی سردار و این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند خلاف ضماد که اشیای غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند هم و خصمان را داروی خوره کینه سینه بخشش و اد ش خوره بواو معدوله و رای مهمله نام مرضے است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ لیکن کینه را بایں مرض تشبیه دادن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بمرضے تشبیه باید داد که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت کذائی ساختن سینه باشد

هم کاریست بکرشمهٔ تصرف همگنانرا هیچکاره خود کردن ش کرشمه بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم و بفتحتین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها بشین نقطه دار آمده اما غلط است و بهکچند بهار گوید که نزد بعضی بفتحتین اصح است زیرا که قافیهٔ آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انتهی مولف گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و های هوز مختفی است و بس چه اگر قافیه آن با مه و ره و شه اقتد جائز است پس ما قبل میم مذکور لا یعبا به است مفتوح باشد یا مکسور شده بهر کیف بمعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل و در فارسی در بعض مقام دیده و در ما نحن فیه ازهمین قبیل معلوم میشود و تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیا رآید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود باشد و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچکاره و هیچکاره آنکه کار او هیچ و غیر معتدبه باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای صلب موضوع است هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید ؎ در فکر آن دهانم و دریاد آن کمر ✤ چون من بروزگار کسے هیچکاره نیست ✤ اما در ما نحن فیه بمعنی مغلوب و زیردست معلوم میشود و انیهم قریب بمعنی عاجز است پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریبًا یاد آمده که جائیست نام شهری که عوام آنرا جایس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای تحتانی برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائیست گفتند ای جای بزرگ است بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست و استعمال شمشیر طریقی با خلق مسلوک نموده که هرکس مغلوب و زیردست او گشته و اینکار البته خالی از عجائبست و بزرگی نیست و بهمین معنی مشعر است فقرهٔ لاحقه هم و بخلق خوش سر آمد دشمنان را بنداز

دوستی ساختن ش در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی فقط خوش و در بعضی سرآمد در صفت
خلق واقع شده هرچند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سرآمد
واقع شده بند بمعنی گرفتار و لهذا بندخانه بمعنی زندان مستعمل است وحشی گوید بیت وحشی بدا
پای گریز از کمند عشق ؛ او را به بندخانهٔ هجران گذاشتم ؛ و این را بندی خانه نیز گویند سلیم
ع زبندیخانهٔ چشم که جسته ؛ که زنجیرش سراپا رنگ بسته ؛ واگر بند بمعنی آنچه بر پای اسیران
نهند باشد حرف را بمعنی برای و ساختن بمعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
قید موجود کردن و در بعضی نسخه پابند بمعنی مقید پس حرف از برای استغاثه خواهد بود و ساختن بمعنی
کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان شش آفرین بمعنی شاباش
و تحسین و نفرین بد دعا و بمعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان
او در باب اخلاص ورزیدن با هیچکس که مستحق با نمعنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با هیچکس که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین مینماید هم دعائش زیب هر لیل و
نهاری ؛ برای خلق چه پراگنده کاری ش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و
مقصود اشتغال دعای اوست در لیل و نهار و ظاهر القرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر
است ای هر لیل و نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام
بمعنی یک زمان یوم و لیله باشد و ازمنه یوم و لیله غیر متناهی است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم
لیله های دنیا اشتغال بدعای او میرود و کار عبارت از مهمات و دعا است و یای تحتانی در آخر کاری
برای وحدت هم چه پرسش پادشاهی ماه و دیدند ؛ یعنی و بصورت شاه دیدند ش شاهی او در معنی
و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم آزادان به بندش هر که افتاد ؛
پسند حق پسندش هر که افتاد ش ای هر که در بند محبت اوست از جمله آزادان گردید

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هر که پسند اوست پسند حق هم است هم بخون گرمیش
نازان مهربانی ٭ زاحیا کردگانش زندگانی سش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی صائب
سے کباب تر با خلق آنچنان هرگز نے جنبد ٭ که می جنبد ز خون گرمی بد لها لعل خونخوارت ٭
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده با زندگان
که برای کلمه نسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی بمعنی زنده مفرد نیامده مگر جمع ای کمال
خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران نازدارد و زندگانی هم از زنده کردگان
اوست هم زدلها کرده بیرون کینها را ٭ در آسایش نشانده سینها را سش آسایش سینه
باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر از و نباشد هم سحاب از سجو دسوش
گربرو نم ٭ بجای سبزه روید عشرت جم سش رستن عشرت که عبارت است از حصول
عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او هم سپے دانگے سر گنجے کشاید ٭
چو سائل دید با خود بر نیاید سش دانگ شش مثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد ازان
در محاورهٔ فارسیان اندک و ازین مرکب است دانگانه زری که در وقت سیر گشت بهر یکی داده باشند
تا ازان سرانجام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل مفعول
و فاعل دید ضمیری است که راجع بطرف ممدوح است و بر نیایدای عهده بر انشود چه بر آمدن
بمعنی عهده بر اشدن است و این اغلب بعلهٔ بای موحده مستعمل است مصنف گوید سے
دل بازگشت ناز طبیبان نے کشم ٭ نازم بدرد خویش بدارد برآمده است ٭ و در خطبهٔ نورس
گذشت در قولهٔ پای بیان بآن بر نیاید و با خود عهده بر انشدن عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصرع آنکه هر گاه
سائل را می بیند بجهت انعام و اعطا بیقرار و از خود رفته میشود هم بکمین خواهی مدارش بر تعلل ٭

بهرحال

تحمل چند صد چندان تحمل ش مدار قرار و تعلل بهانه جستن و این لفظ در تعلل و درنگ کردن
مستعمل میشود ای در باب کینه خواهی بهانه بجوید تا از آن درگذرد و مصرع ثانی سوال و جواب است
اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن
صد چندان بودن بنسبت چیزی میباشد و آن چیز که از آن صد چندان قرار داده آید اینجا
مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا از ایشان آن یا از تحمل مردم و امثال آن
مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است و
عبدالرزاق یعنی تجمل اول بجیم گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تجمل او چنداست صد
چندان از آن تحمل او را بدان انتهی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تجمل و آرایش او
باید گفت تحمل او از آن هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند تمیز بمعنی کم خبریه هم
میتواند شد ای تجمل بسیار و تحمل از آن بیشتر اما مشهور نسخه تحمل بجای حلمی است هم ملطفش
سپارد قهر خود را * که بر دشمن نریزد زهر خود را ش شین معجمه بمعنی خود است و فاعل
می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن قهر زهر
خویش را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند هم اگر گاهیش باید
عقده بست * نباشد بر گشادش چرخ را دست ش این شعر با شعر ثانی قطعه بند است
و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره ببندد آسمان با آنهمه قدرت بالا دست
آنرا نتواند گشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آنهمه را باشاره یک انگشت گشوده
ای اشکالی که آسمان کسی را در پیش آورده بسهل ترین وجوه حل نموده هم نبوید گر کسی راه
رضایش * براهش اژدها گردد عصایش ش ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف
کسی است ای همان عصای او که در دست اوست در راهش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

م ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایهٔ اربابی می دانند واهل صورت از حرف صورتش
پیرایهٔ اهلیت میخوانندش ارباب جمع رب وفارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس ومهتر استعمال
کنند ولهذا ارباب ده بمعنی رئیس ده گویند ؎ دل خون گشته که ارباب ده عشرت بود * روزگاریست که در مزرع غم بذر گرست * وارباب کسے یعنے رئیس ومهتر کسے عبدالله طاهر سلطان ؎
درویش کسی نه ایم وارباب کسی * ما را نبود چشم بر اسباب کسی * پس اربابی بمعنی
سرداری وریاست باشد وارباب سیرت بمعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای بمدح صورتش
در جمیع نسخ میخوانند بصیغهٔ جمع غائب از خواندن می نویسند در عایت قافیه سیدانند نیز همین صیغه را
پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود ومراد از پیرایه حصول پیرایه است ای اهل صورت
هم میگویند که حصول پیرایهٔ اهلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول پیرایه خواستن خالی
از تکلف نیست واگر میخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود که اهل صورت نیز بوساطت
مدح صورت او طالب پیرایهٔ اهلیت اند واین وقت هرچند رعایت سجع از دست میرود اما از
تکلف نسخهٔ اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب واهلیت با اهل نیز خالی از حسن عبارت نیست
م معذرت عجز مسموع نیست صنعت جمالش چراغ شبستان فلک باد تا را ه بجای توان برد
ش ای معذرت عجز از قابل مسموع نیست وبعضے گویند معذرتیکه عجز در باب مدح
صورت او بجا آرد مسموع نیست ومآل هردو واحد است چه معذرت عجز باین معنی است
که معذرت بسبب عجز کرده شود وبجای یای تنکیر وبدون آن هردو درست است هرچند
اکثر بیای تحتانی مستعمل است واین شائع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید ع گر میرسد
بجای سبکبار میرسد * پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا در منزل نیست چه در لفظ
منزل الحاق یای تنکیر ضرورت ندارد وهم مطلعے را طالع جهانگیری است که مشرق صفت

طلعتش گردیده سے طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال چیزی از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی منتخب و درین شعر بمعنی طالع ولادت است سے کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت * یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم * و چون نحوست و سعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی سے منم که طالع فیروز من بگاه عروج * بخصم شاه دهد مایه نگونساری * و جهانگیری اگر بیای مصدری است طالع مضاف است بسوی او و اگر بیای تنکیری است صفت طالع خواهد بود معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصلست که صفت جمال ممدوح دروست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی را حاصلست الخ بهر کیف جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است هم و بهتی را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم برکشیده سے یای تحتانی در رعنائی چون یای جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم برکشیدن بمعنی شهرت چنانکه درین شعر نظامی سے علم برکش ای آفتاب بلند * خرامان شو ای ابر مشکین پرند چه علم برکشیدن در اصل عبارت است از برآمدن سردار با علم از مقر خود و اینمعنی مستلزم کمال شهرت و ظهور است و لهذا گویند اینمعنی بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد که بخت رعنای بهتی را حاصل است که تشبیه سرو قامت او در ان بسته باشند و آن بیت پاین تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنای و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است هم بیدار بختی که پیوسته بافسانه عارضش دیده ها را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب بزیر سر نهاده سے دیده و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را و چشمے آب دادن بزیادت تحتانی بعد از دو همچنین نظر هی آب دادن طراوت دادن بچشم و نظر

واین کنایه است از اکتساب فیض وآن اغلب از دیدن گل واشیای دیگر خوب باشد واین را
چرانیدن چشم نیز گویند صائب ؎ حیف است درین فصل دماغی نرسانی ٭ چشمی زگل و
لاله چو شبنم نچرانی ٭ از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او ٭ رفت رو را بر خط و
چشمی نداد هم آب از و ٭ وفیما نحن فیه غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن
افسانه خواب در چشم آید وخواب موجب افزایش رطوبت دماغ است وبسبب رطوبت دماغ
البته طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد ومعنی فقره ومناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض اگر
شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه می نمود ش تنک پرتو اغلب
آنست که حال ست از ضمیر می نمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک پرتو است
وشاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنگ پرتو حال خواهد بود یعنی در حالیکه
مثل است بشمع تنک پرتو بهر کیف نمیدانم نظر به ممدوح قید شب از برای چه فایده خواهد بود
چه اگر جلوه کردن ممدوح مخصوص شب می بود مضایقه نداشت واگر گوئی بسبب ماه گفتن ممدوح
است گوئیم کو ماه گفته شود ذات از ممدوح است نه از ماه وبا اینهمه سستی الفاظ جرا مبرا از بیان است
وگمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری واگر از ظهوری است پس
از دنانوشتگان مکتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دام بیاف وطوطی
ماه ونوری آفتاب در قفس کن ش تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ اصلی او خواهد بود
که مظلم است اما این عرف علمای هیئت است نه عرف شعرا وتشبیه آفتاب بنوری البته طرفی
از مناسبت دارد چه نوری نام جانوریست براق قرمز رنگ ونظر بقوله دام بیاف در دام کن
مناسب می نماید نه در قفس کن لیکن ظاهر از قوله در قفس کن گرفتار کن مراد است یا مراد آنست
که از آن دام بیاف وبوساطت آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعد از گرفتن بدام

وقفس میکندم و باغ و بستان تماشای سرو و گل اگر کسے را سرو کاری باشد از رخساره و قامتش نگویند تا یکی از بار شرم بزمین فرو نرود و دیگری از تاب خجالت آب نگردد ش یعنی عبارت از سرو و دیگری از گل هم گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته ش گوهر بمعنے مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بمروارید میشود هم حیرت تفرج خراش کبک را از خرام باز داشته ش تفرج بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن کما فی المنتخب و بمعنی تماشا مجاز است هم باکشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید ش باین معنی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کار می آید و چه کشاید بدین معنی بصله از مستعمل است امیر خسرو ؎ سنگه از روی تو در راه صبا خاک شدم ٭ چه کشاید ز نسیم و گل و بوی چمنم ٭ شیخ محمد علی حزین ؎ هر زخم برای دل عاشق در فتحی است ٭ زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه کشاید هم ٭ پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه پاچه نماید ش در بعضے نسخه کوتاه قد و در بعضے کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنے کوتاه قامت است توجیه نیشاپوری ؎ چنان تنگ گردید در بیشه جا ٭ که کوتاه پا کرد کوتاه پا ٭ و اگر کلمه چه را استفهام گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگرے باید و کوتاه پاچه هم بمعنے کوتاه قامت است طغرا گوید ؎ ز کوته پاچه محبوبی نیاید ٭ صنوبر دلفریب از سرفرازی است ٭ یعنی سروی که کوتاه پاچه است جلوهٔ او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که بطرف جلوه عائد است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه نیز درست شود حضرت شیخ محمد علی حزین ؎ رحم است بر درازی اندوه قمریان ٭ پروا نیست و جلوهٔ سرو روان بلند ٭ والله اعلم بالصواب هم هیچ مرغے نبرد که از پر خود نامه بدامش نبرد ش از پر خود یعنی از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامش میبرد اول بهتر است چه نامه ساختن

پر از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود را هم خود برند و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن پر باشد درین صورت تغایر در فرستاده و فرستنده بهم رسید هر چند اینهم خالی از تکلف نیست م آبکیه عکس رویش دران افتد مغایر امهر آتش بران افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت فزای همایون تر از سایه همای شیرینی تبسم نکوان تکلم ش مهر آتش ای مهر که بر آتش بود همایون مرکب از هما و ون که کلمه نسبت است ای منسوب بهما در خجستگی و مبارکی و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که هما را همایون گفته اند نظامی گوید ؎ بخود گم شوم خلق را رهنما ✤ همایون ز گم دیدن آمد هما ✤ نمک بمعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد ای هرگاه و در اثنای کلام تبسم بر لب می آرد مائده کلام او لطف دیگری می بخشد و عادت تبسم در اثنای کلام دلالت بر کمال خلق جبلی دارد م مگو از قدر سرشت دیگر است این ✤ مگو از رخ بهشت دیگر است این ✤ از و صبح این صفا دریوزه کرد است ✤ فلک زان این کار را هر روزه کرد است ✤ برای دیدن ایزد آفریدیش ✤ دگر خود را ندید آنکس که دیدش ✤ ز جنبش در کف ابرو کلیدی ✤ کشاده هر دری نوروز عیدی ش دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل باشد ای برای آنکه مردم او را ببیند و خود را ندیدن بیخود شدن جنبش دو احتمال دارد یکی آنکه حاصل بالمصدر باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از و در نوروز و عید کشاده میشوند دوم آنکه چنبش بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که از ان جدا شده بلفظ چین متصل گشته چنانکه شایع است در کلام ایشان ای بانکه چین ابرو موجب انقباض دل گرفتگی است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر (از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم قند در باغ از ان بالای

ازاد * بپایش سایه ازبالای شمشاد وشرح این شعر از مشکلات ظهوری است بعضی
گفته اند که ازان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد وضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی
شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قدش دیده باشد
سایه ازبالای شمشاد هم درپای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان دیده نگاه کرده
ازپای او تجاوز نمیکند وظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز درپای او نیفتد
بعضی گفته اند که وقتیکه درباغ می خرامد سایه که ازبالای آزاد او درپای او می افتد همین بالا
شمشاد است پس از پایه باشد وظاهر مقصود ازین آنست که شمشاد چندان نیاز
بهم رسانده که بجای سایه درپای او می افتد اما افتادن سایه ازبالاست وازین معنی
ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن درپای او ازقد او صورت نمی بندد
آری اگر حرف از در قوله ازان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد وبعضی گویند که
از دو مصرع ثانی اعتراضیه است ای درباغ از سبب آن بالای آزاد سایه ازبالای
شمشاد اعراض کرده درپای او می افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر لیاقت از شمشاد
نمی بیند که درپای او بیفتد وحق تحقیق آنست که ازبالای فلانی محاوره است مستعمل بمعنی
از پیش فلانی وباعانت فلانی صاحب سحسن خون عالمی می ریزد ازبالای عشق
ذوالفقار شمع ازبال وپر پروانه است * تاثیر سکن اعانت ظالم نخیزد ظهوری تاثیر نکرد
رنج بهله زبالای دست صیاد است * واله هروی سه موبمو تیابی دار غم زبالای دل
عالمی دراضطراب افتاده بسمل سیحی است * مخلص کاشی سه نپوشیدم زبالای تن
هرچند تشریفی * پهان ازلب گریبان می درد شوق ثناخوانی * اثر سه عزت زبالای
اهل روزگار * عبرت ازمن گیر دپاس عزت خود را بدار * پس حاصل تحقیق باشد

در باغ سایه از قد ممدوح در پای او می افتد و این افتادن از پیش و تحریک شمشاد است
چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمی‌تواند کرد لهذا سایه او را وسیله خود ساخته
تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
بوضع دیگر بسته بهذا ع قد سایه در باغ در پای سرو * که پای تو بوسد ز بالای سرو ش
ای سایه در باغ در پای سرو ازین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری
از جانب سرو پای بوسی تو کند چه سرو برای پای بوس بر زمین خمیدن نمی‌تواند پس سایه که بر زمین
افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند م زبویش نسترن در تازه کاری * ز رنگش
ارغوان در غازه کاری ش نسترن و نستردن بدال مهمله بعد از رای مهمله بر وزن پروردن
و نسترون بواو قبل از نون بر وزن پرلون و نستر یکیست گویند گل سیوتی همانست
و آنرا نسرین هم گویند م بیاض گردنش صبح شب موی * سواد خط بهار گلشن روی
ش بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار وغیره مجلد ساخته
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار آنست
که آنرا طولانی سازند گردن خوبانرا بآن تشبیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایهام تضاد
است م لبش در شیر شکر کرده در مهد * ز حرفش گوش رشک طبله شهد ش ای
در حال طفولیت که در مهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکرآگین ساخته م
خوشت آید چمن بنشین بکویش * کهن گردد نگه نو کن برویش ش حرف شرط
محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوی او بنشین که بهتر از چمن است و اگر نگاه تو
کهن و خراب شده باشد بروی او را دیده آنرا نو و تازه بکن م اکنون مژده مردی را که از سخنوریش
سخن گوید ش مژده بضم اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مژده برای

جای

فارسی خبر خوش اینجا هر دو چسپان است م متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند
فکرهای خزانگیش ازان قیمتی تر است که در جیب خرد خورده دان بیعانهٔ آن باشد ش
مشتریان اگر بکسرهٔ صفت باشد هستند تامه خواهد بود و اگر بدون کسره پس هستند ناقصه
و مشتریان اسم و مایه دار خبر آن اشترای سخن اختیار سخن گوئی یا قدردانی سخن که بحسب
مدارج حسن آن صله و تحسین ازیشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی اختیار سخن گوئی
معنی فقره چنین باشد که هرچند متاع سخن را مشتریان مایه دار دیگر هم موجوداند که سخنهای
نیک و پسندیده و بیش بها بدست آورده اند اما فکرهای ممدوح بدان بیش بهای است
الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگرچه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بخرندای در خور آن صله
دهند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آنچنان است که خرد بیعانهٔ آن هم نمیتواند داد چه جای
اشترای آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکماهی لطف آن نتواند رسید تا بدیگرے چه
رسد و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفهیم و لفظ خزانگی اشارت است بافکار خاص
ممدوح چنانچه در خزانهٔ کسے باشد خاص او بود و این لفظ تراشیدهٔ ظهوریست و جلالای
طباطبا در منشآت خود باتباع او دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ یکے یافته نشده
م در شنیدن اشعار دُرر نثارش زبانها همه گوش است و در خواندن آن گوشها همه
زبان ش همه و جمله بعد از زبانها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است درین مصرع
شیخ علی حزین ع دلها همه را در شکن موی تو دیدم ۞ پس مرتفع شد اعتراض خان آرزو
در حشو بودن لفظ همه درین مصرع شیخ م شعری را بمناسبت شعرش اوج روی نداده
که فلک بهزار دوره یک حضیض برابرش تواند آورد ش شعری بشین معجمه مکسوره و
الف مقصوره نام دو ستارهٔ روشن که بعد از جوزا بر آید یکے را شعرے عبور خوانند

و دیگری را شعری غیصا بصا و مشهور شعری عبور است کما فی منتخب و فارسیان الف مقصوره را یای معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه نسبت بشعر و هند هم شعری بیای معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادة خود مع الیا ضبط نموده پس تصرف فارسیان را دخل نباشد هم تنگی متن و قیقش با وجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج ست شش و در بعضی نسخه دقت و در بعضے دقیق و این بهتر است چه دقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر مضاف بسوی ضمیر است بعضے کفش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی کف که عبارت از سخاوت است درینباب هیچ دخلے ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق او بدان دقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقهٔ آن خاطر نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطهٔ زهره خبر است و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره بریزش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت کند که صفحه محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که یکبال نشاط حکم زهره بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره برآیند و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان بعرصه آید که مریخ از بیم آن بجگر گردد هم روشنی تقریر در نکات بشابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی نیست شش بشابه ای بدان مرتبه هم میفرماید که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود بنارسائی خود وارسد اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر سررشتهٔ فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر تا تمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده بیان باشد شش ژولیده پریشان و درهم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید که حکایتی را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیررس بودن سامع حاجت

ببار دیگر گفتن نیفتد و اگر چنین اتفاق افتد او را باید که خود را بنارسائی تقریر متهم کند نه مخاطب را بدیر رسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملکه بهم رساند که با آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده باشد او بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود ژولیده بیانی قائل خود ژولیده بیانی بر قائل و آوردن نارسائی متقابل دیررسی و ناتمامی متقابل تمام کردن در مذاق لبیب گوارا است م و آنها که در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازهٔ هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود می باید که غزل از بیت غزل پرکن خالی باشد ش آنهای آن امور و مراعات که در شعر و شاعری بکار می برند غزل پرکن بیتی که محض بجهت اتمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است م و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد ش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر اصناف شعر که شروع آن صنف از انست و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری دیگر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی آن بمثابه که در دیگر معانی یافته نشود تا بحدیکه بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیای تحتانی برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن متصور سامع نگذرد و گو قائل بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بتای فوقانی چنین باشد که معنی مطلع کذا و کذا باشد تا بحدیکه ما فوق آن مطلع یعنی شعریکه لیاقت سابقیت آن تواند داشت متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سر همه اشعار باشد و بلندی معنی برتبه بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره مکنیه است چه آنرا غزل یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز کرده م تا آخر غزل هر بیت از دیگری برجسته تر و نمایان تر باشد ش یعنی اگر بر گرد و صدر آنطرف باشد ش برجسته

نهایت خوب و پسندیده و بلند کشیده و این اکثر در صفت معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت آن قامت برجسته الفهاست خطها که شد ز سینه مردن بزارم ❊ منبر سه قدی چون شعله برجسته سرکش ❊ بلند از یاد او در سینه آتش ❊ نمایان انچه نمود ظاهری دکرد فرق بسیار داشته باشد لیکن این لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر درست نیست تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توان گفت صدر مسند و بمعنی مسند نشین نیز مستعمل و همین معنی مناسبت این مقام است و مقصود از صدر آن طرف بودن از کرسی شایسته نشانیدن آنجا می تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق گردانند برجا و موقع باشد و این معنی موید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقی انجالت باشد سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از و بهتر نباشد گویا قول سابق بمنزله استثنا است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ سر میزند که بیت اول از بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چه در صورت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و هکذا و این معنی باین طور خواهد بود که خوبی اول از ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین رح ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر ❊ پس صدر آن طرف بودن یکی خوبتر صورت بسته بود اما قبول خاطرها

معلوم نیست هم ودران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ ونصایح ودراقسام
دیگر شعر درج گردد و در هرچه بنیاد گفتند اگر فراق واگر وصال درهمان تمام کشش
تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل لغةً بمعنی حدیث زنان و حدیث عشق ایشان
کردن وسخنی که در وصف زنان وعشق ایشان گفته آید کما فی المنتخب هم یک بیت
سوختن ویک بیت واسوختن نباشد کشش واسوختن با اعراض کردن ودر وبر تافتن
لهذا شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا واسوخت گویند از زبانی گویان
ملا وحشی این طرز اختیار کرده ومن بعد ریخته گویان این جاده را بجیاب پی ... کرده اند پس
سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد وسوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف
سابق گفته شعله بر قبای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد یعنی برد
برگوش خوردش ظاهر مراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع
واقع شوند یا عتبار معنی تراوف هم داشته باشد وسجع خواه بطور ترصیع باشد واین قسمی است
از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضے ازان بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن ودر حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل وبلبل ومل وقلقل که گل مقابل مل وبلبل مقابل
قلقل است وترصیع با تراوف مودت ومحبت ودولت وثروت وسرد وبرد وخواه بطور
قسمے دیگر از اقسام آن که احاطهٔ آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست وبگوش خوردن بمعنے
مسموع شدن است وذکر سماعت از قبیل ذکر لازم وارادهٔ ملزوم چه مراد ازان واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور ووقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است هم
قوافی را همه بر یک وزن اولی هیدانند خصوصاً در رباعی وآن موزونیت عالمی است پیش
مراد از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند واین بطریق مجاز است ومعهذا

بعضے این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل فی موضعها و بودن قوافی بر یک وزن آنست
که الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکنات چون کمال و جمال و دیوار و بیزار
و شامل و کامل و مراد از اولویت استحسان آنست واستحسان آن باعتبار خوبی کلام است
بطور بدیع والا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است ولفظ همه تاکید
قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه های جمله اقسام شعر است وخصوصیت رباعی از بهر آنست
که رباعی را جز چار مصرع نباشد و رعایت اینچنین قوافی در چار مصرع دشوار نیست علیحده مرکب
است از علی حرف جار و حده بکسر حای مهمله بمعنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهائی و خود سری
و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا و تنها استعمال کنند م حروف و کلمات در
سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس ربا باید که دیر خواندن لکنت بزود خواندن طلاقت
مبدل گردد و راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ وا نشود ش سلاست نرم
و آسان و هموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد و آشنای مخرج عبارت است
از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشند تلفظ آن آسان باشد و لهذا الفاظ
قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر بهم رسد نفس ربا
ربوده نفس و انیهم قریب بمعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن ای حروف
مخرج آشنا و نفس ربا بطوری باشند که اگر الکن نیز با آن تلفظ نماید دیر خواندنی که او را در لکنت
باشد بزود خواندنی که در طلاقت باشد مبدل گردد ای با وصف لکنت متکلم چنان خوانده شوند
که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه نشست و برخاست الخ مراد از وا شدن راه نشست
و برخاست و غیره ظهور مجال تصرف است باین امور اے کسی در آن سخن باین طور
تصرف تواند کرد که لفظی بر دارد و بجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظے را مقدم و لفظے را موخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد هم وکشادن وبستن آنچنان که چون
قافیه وبحر ومعنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته به هم نشینند ش کشادن وبستن بمعنے
بست وکشاد است که ترجمه حل وعقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که حل وعقد
الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه وبحر ومعنی آنرا خامان وکم استعدادان نیز در خاطر خود
بگذرانند استعدادی بهم رسانند که از وشان نیز الفاظ پخته به هم نشینند وبه هم نشستن
الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتواسلے وتواتر وحاصل این کلام آنکه استعداد
پخته گوئی بدست آرند هم وبکار مردم می آمده باشد چه بخواندن وچه بنوشتن درمناسب
خوانی ندیمان را پیرایه باشد ودر مدعا نویسی دبیران را سرمایه ش مناسب خوانی بیان
خواندن ومدعا نویسی بیان نوشتن است هم وملاحظه انهم نماید که مدات ودوائر دربرابر هم
طراحانه ونقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست برزانوی قطعه نویسی نشسته برای شعر
خوش ترکیب گرد کتابها نگردند ش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را قرینه نقشه دیگر
سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدی در مقابل دائره یا مدے دیگر واقع شود
بخواست بی تلاش هم ورعایت کار موسیقیان نیز نماید که در کار وعمل ونقش وصوت
تقسیم کلمات ونشست فقرات بمیزان آهنگ واصول موافق ضرب ونطق افتد ش
موسیقی بختانی بعد از سین مهمله وبدون آن در سریانی علم سرود تاثیر گویند چنانچه
موسیقی قادر گر صفت که عبد القادر را عبده گفت ه ومنسوب باین علم ظاهر موسیقی بیای
نسبت است عمل مترادف کار وعمل مضاف بسوی نقش ولفظ نقش بمعنے نغمه است تقسیم
کلمات امی بخش کردن کلمات ونشست فقرات امی نشست کلمات فقره ها می عبارت
ودر بعضے بجاے فقرات نقرات بنون بمعنی دست بر دست زدن دیده شد

هرچند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آن ست که کلمات عبارت خود را بطوری
تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ درست باشد پس فقره در عبارت
انشا یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس مناسب فقره بغاست
وصوت آواز و درینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد ضرب عبارت است
از زدن دست بر دست برای تال و آن را ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز شعر
بدوستی که زدست تو ضربت شمشیر * چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول * پوشیده نماند
که ماهران علم موسیقی شعری را چون برای سرودن گویند رعایت تال وغیره بکار برده الفاظ
را بطرزی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قاعده تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس میگوید
که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ است تا بکار
اهل سرود نیز آید هم با وجود این همه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد نپرداختنی وساختنی ش
اینهمه تکلف عبارت ست از رعایات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن و آمدن همان
آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن نپرداختنی وساختنی منسوب بپرداختن
وساختن واین عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن آن سجک و اصلاح و
این را آورد گویند هم ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی نیست ش این تلاش
اشارت بتلاش ممدوح است هم فطرت شد ورسای فطرتهاست ش در بعضی نسخه هر دو
جا فطرت بمعنی دانائی و در بعضی فکرت ای فطرت یا فکرت آوازه فطرتها یا فکرتها جداست
هم اگر کسی را درین افکار انکاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده کلک
اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبه تخییل وشمار بازیهای شطرنج قبل از
باختن ونام بازی هفتم نرد است از بازیهای هشتگانه آن شطرنج در تحقیق این لغت اختلاف

بعضے گویند معرب سترنگ بسین مهمله وتای فوقانی ساکن ورای مهمله ونون ساکن
وکاف فارسی است بمعنی بیروج الضم که گیاہے است بشکل آدمی وچون اکثر مهرہاے
آن بنام انسان باشد مثل شاه ووزیر ورخ وپیاده لهذا بمجاز بدین نام خوانده اند وبعضی
گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است وچتر بفتح جیم فارسی وضم تار فوقانی بمعنی
عدد چهار است وانگ بمعنی عضو که بمجاز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است
که ارکان آن چهار بود وارکان شطرنج نیز چهار است فیل واسپ ورخ وپیاده وبعضی
گویند معرب صدرنگ ست پس رنگ درینجا بمعنی مکر وحیله باشد والله اعلم بالصواب م
چون آئین کشورکشایان است در بزم مشق رزم کردن وحریف را به پیشبینی پس نشانیدن
ودغابازان را دواسپه بپای پیل مات دوانیدن ودر علاج فرزین نهادن رخ برای
نهادن واز تدبیر عزای عربده جویان عاری نبودن ش ازینجا تا قوله نبودن شرط است
دواسپه عبارت است ازان که هر سوار که اورا رفتن بشتاب منظور بود دو اسپ
همراه گیرد بر یکے سوار شود ودیگر خالی همراه بود تا اگر یکے مانده شود بر دیگر سوار گردد فیل مات
احتمال دارد که باضافت بیانی بود ومات بمعنی بازی خوردن از حریف وبپاے فیل دوانیدن
کسے را همراه فیل دویدن همپای فیل موجب ماندگی است ودواسپه دوانیدن مجاز است
ای شتاب دوانیدن دواسپه بپای فیل مات دوانیدن عبارت باشد ازانکه دغابازان
را جلد وشتاب مات دادن وبمعنی هلاک کردن بپاے فیل انداختن است نه دوانیدن کما
لا یخفیٰ واحتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکروه تر از اقسام مات است
اما بپاے دوانیدن ازین معنے ابا میکند چه فیل مات ومات یک است گو قسمی از مات باشد
پس بپای مات دوانیدن از قبیل بپای فیل دوانیدن که عبارت از همپای فیل دوانیدن است

و از قبیل بهای حساب و بهای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن
نه بلفظ دادن پس اول بهتر است و این معنی از قبیل تناسب فرزین نهادن بمعنی کج نهادن
چه رفتار فرزین کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن چه رو و رخ در چیزی
و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن با خسرو شعر تو دی برآمدی و بسیار تنگ زرد شده
ما رو بتو نهیم که دارای عالمی ٭ و رو آوردن و رو کردن و رو دادن و رو داشتن در چیزی
و رو انداختن بچیزی و بچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف بیت رو بما بیچارگان
کن که آن پیر و سرسده ٭ چون ببیند بوالهوس را خنده اش رو میدهد ٭ و لواقی از بهار
عجم جویند و رخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است از آنکه متوجه بعلاج ایشان
براستی و خوبی شوند که هیچ فتور در آن واقع نشود و قوله از تدبیر الخ عرای بالکسر مهره که میان
رخ و شاه حایل بود و عربده بدخوئی و جنگجوئی و عرای عربده جویان حیله ایشان باشد
که در [illegible] طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام هست ش
این قول [illegible] اشتر است هم دو رنمائی که پی این کار گرفته اند بهزار جد و جهد پیش از ده
دوازده بازی نرسیده اند و در رساله مذکوره منصوبها است که سی بازی از روی هم دیده اند
و هر یکی پیچیده پیش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید بیت
فتاده هم [illegible] در فکر سیه چشمی ز جا رفتم ٭ پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختا رفتم ٭ و دریا بحن فهم
و هم در شعر دانش که نوشته آمد عقب و در پس چیزی یا کسی رفتن بسیار چسپان است
لکن لا یخفی [illegible] معلوم میشود که بازیها انواع منصوبه شطرنج است پس منصوبه بمنزله
باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علیحده دیده بر روی یکدیگر پیچیده اند در یکجا فراهم
آورده اند اما این کار را جز منصوبه زیاده از ده دوازده بازی در فکر نرسیده

و ممدوح در رساله مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظهٔ خلق
را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از ته بار دزدیدی چه جای دفائن عشرات
که نقد خزائن مات والوف درین معامله بکار رفتی ش دوش از ته بار دزدیدن جدا کردن
دوش است از ته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار دفائن جمع دفینه و در دفائن عشرات اضافت
بیانی است و همچنین در خزائن مات والوف واین معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه
است یعنی حافظهٔ خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای او را که لاتعد ولاتحصی اند برداشت
کند و چون بار تعدادش بسیار گران است دوش خود را از ته آن بار علیحده میکند واگر چنین
نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازیها عشرات را بکار میبرد ای سی سی یا چهل چهل
تحریر مینمود بلکه مات والوف را درین باب صرف میکرد ای صدها و هزارها بازی در منصوبه بنگارش
می آورد هم واین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه والزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدور
و مربع یا مثمن و مسدس باشد طرح اوستادان این فن است ش این تصرف مبتدا وطرح
اوستادان این فن است خبر آن ای اینچنین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد و حریف مات
شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه ها شکل مدور یا مربع یا
مسدس یا مثمن حاصل شود طرز اوستادان این فن است ای بجز اساتذه از دیگری بظهور نیاید
پس ممدوح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است زهی فکر و خیال ش ای زهی فکر و خیال
ممدوح که عقل هم درینجا مات است هم فیل بند خیال شاه نگر + کرده ملک امین از عوامی خط +
ش فیل بند طرفی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی
خیال و فکر نگر یعنی بآئین خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مصدر بواو عاطفه
و خیال و فکر هم از پادشاه باشد اما درین صورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و در صورت اول

تصحیح و در عوای خط اضافت بیانی است هم فرز راز هتقاتش خراد * زنده کرد است کجروی
ز نهادش فرز بکسر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزلهٔ وزیر است و آنرا فرزین
هم گویند گویند رفتارش کج است خراد براء مهمله مشدد آنکه چوب را خرد کند رنده آلت صاف و
هموار کردن چوب مخفی نماند که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت است و فرز مضاف
الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استعانة و فاعل رنده کردن خراد و
رنده کردن بمعنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکه خراد باستعانه تیشه
یعنی راستی ممدوح کجروی را از نهاد فرزین تراشیده و دور ساخته هم در بردن برخ رخش را
باز * بیذقش اسپ گیر و فیل انداز * دستش برده دن غالب آمدن بیذق بالفتح معرب
پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین اسپ و فیل و رخ مخفی نماند که را در مصرع
اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است و رخ اول که بمعنی روی است مضاف است
بسوی رخ ثانی که نام مهرهٔ مذکور است هم زد شگفتن ز خصم پژمردن * باختن از حریف و زو
بردن دستش شگفتن بسبب غالب آمدن و پژمردن بسبب مغلوب شدن هم چون بجد
رخش بازی انگیزد * مفت برد از نقاے ریزد دستش گویند جد رخش نام شاطری است
و بازی انگیختن بازی کردن برد بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی و این لفظ
باین معنی با لفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید بیت شه از منصوبه زد آن سپه را
کز آن منصوبه برد افتاد شه را * و برد ماضی از بردن بمعنی غالب آمدن نیز نقائم
ریختن و نقاے ریختن و در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیده از راه عجز
مهره از دست ریختن و گفتن که بازی قائم است و درین وقت گویند که فلانے نقائم ریخت
پوشیده نماند که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت برد بضم میم و سکون فا و در بعضے هست

بها فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت بهیم باشد بهتر آنست که برد صیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل چراکه در مقام جزا واقع شده یعنی اگر ممدوح ما با جد رخش که شاطری است بازی کند اگر شاطر مذکور بازی خود را قائم دارد این هم اگرچه فی الحقیقت بمنزلهٔ مات است لیکن باعتبار ظاهر نام مات نیست گویا که بازی را مفت ببرد و غالب آمد و شاید که برد بهمان معنی اول بود اسے این معنی بردی است مفت و اگر هست بها بود پس برد همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی یعنی این امر برد هست اما مخفی نماند که جد رخش در جای یافته نشده پس گوئیم که جد بمعنی سعی و کوشش باشد و رخش بمعنی اسپ و رخش انگیختن بمعنی برانگیختن اسپ باشد بردویدن و فاعل انگیز و همان حریف که در شعر سابق مذکور شد یعنی چون حریف بکمال جد و کوشش رخش بازی را برانگیزد و کذا و کذا شود و تقدیر مصرع ثانی بدستور مم نیست جم ورنه خجلتی می برد شاهرخ گو که شاهرخ میخورد دشش جم مشهور آنست که هرگاه با جام و پیاله مذکور گردد جمشید مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سلیمان مراد بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود شاهرخ صاحب بهار عجم نوشته که نام دو مهرهٔ شطرنج است و شاهرخ خوردن آنست که کشت بشاه برسد که بالضرور از انجا برخیزد که حریف رخ را بزند و همین شعر مصنف را بسند آورده هم پر فکری شاه فلک را کام ده ٭ رخ طرح بشطرنج ایام دهش رخ طرح دادن برداشتن مهرهٔ رخ یعنی پادشاه چنان پر فکر است که فکر ازو کام میگیرد در زمانه با آنکه شطرنجی بی بدل و حیل بی مثل است ممدوح ما با او مهره رخ برداشته شطرنج سے بازد و چون رخ از مهرهاے شریف است آنرا برداشته با مهرهاے باقی شطرنج باختن اشکالے دارد پس رخ برداشته شطرنج باختن ممدوح و آنگاه با چنین شاطر که عبارت از زمانه است

دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چیده است چنین * که ز دل
بر دارام و دل آرام دهدش منصوبه چیدن ظاهر اعبارت است از تخییل بازیهای
شطرنج و شاید بمعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب افتاده دلارام
گویند نام زنی چنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه‌های شطرنج و تسمیهٔ
آن باین اسم از عالم تسمیة الشئ باسم سببه است چه این نقشه بجهت خلاصی دلارام موضوع
شده بود و قصه شطرنج باختن بادشاهی و قرار دادن آن بادشاه دلارام را بجای گرد
مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر شاها دو رخ بده و دلارام را مده *
پیل و پیاده پیش کن و اسپ کشت مات * بهرکیف دلارام دادن از عالم اسپ و فرزین
دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها است گویند بیت گدای
که بر شیر زین نهد * ابوزید را اسپ و فرزین دهد * و تعجبی که در مصرع اول است نظر بمعنی
لغوی دلارام است ای آرام دل والا نظر بمعنی نقشه مذکور هیچ تعجب نباشد بمشود کمالات بمعنی
هم و اگر شمه از فضائل اکتسابیش نیز گفته شود بفایده نخواهد بود ش معنیش ظاهر است هم
و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در نازونعم بادشاهی سعی اینقدر نموده
در آینه در جهد بجد تر خواهند بود ش بجهت بیان فائده است هم از زبان سحربیان شنیده
شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی بر بنا
که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده ش مشق سازی عشق زدن ساز هم بهر کار
قیاس سعی زین کن ش معنیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران آن قدر
ممتاز است که خود از خوبان ش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز
دارد همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آینه در برابر نهاده تشبیه

کلشی خویش پرداز دلعلی شقائق و سفیداب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازدش لعلی رنگی است سرخ که بکار تصویر آید ولعلی شقائق و سفیداب نسترن ای لعلی رنگ شقائق و سفیداب رنگ نسترن ظاهر ادرین فقره بیان وجه امتیاز ممدوح است هم از مصوران وهم از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق ونسترن از دیگران نیاید وهم رنگ چهره خوبان دیگر از همین لعلی و سفیداب متعارف میباشد وهر گاه رنگ چهره شبیه آو از رنگ شقائق ونسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود هم اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در دیدهٔ مور نگارد بزور قلمش یکی بر کوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باندازکوهان گاو آسمان پنجه سازدش هیکل صورت و جثه بازداز باختن و یازیدن بمعنی دراز کردن ومخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمده چنانکه در برهان نوشته هم مفت مانی وبهزاد که بادراک زمانش خجالت و انفعال نکشیدند داگرنه چهره ها می ساختندش رو ساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد هم یاقوت و صیرفی نیز اگری بودند چون واو سر درپیش وچون شین عرق بر جبین ننمودندش یاقوت لقب خوشنویسی که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی وعلی ابن جلال خط نستعلیق ودیگر خطوط رابکمال نوشت وصیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبدالله نام چون در خطوط تصرفها داشت لهذا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین با عتبار نقاط است که بالا نا بقطره است هم قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ محرف بر تارک خورند پا در راه انحراف نهاده سر بر خط فرمان دیگران نهندش یک قلم بمعنی مجموع وتمام بیک قلم بمعنی یا دست باهی موجود نیز آمده خط بسر خویش و بسر خود دادن در برهان مچلکا و سجل نوشتن و در بهار عجم بحث بر قتل خود دادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کو بهار در سند معنی ببین نوشته وهو هذا

رباعی از مهرکفت خانه لبها دادند ٭ جای تو رقمها ز رقمها دادند ٭ تا بر خط دیگران دگر ننهند
خطی بسر خویش قلمها دادند ٭ و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرر می بندد چنانکه بر تماشائیان کلامش هویداست محرف مورب و چون تیغ محرف
زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر قلم محرف
زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن سر
بر خطی نهادن و داشتن امتثال فرمان او و لهذا سر از خط بر داشتن بمعنی آباد سر از خط
برگرفتن بمعنی سرکشی کردن می آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد گذشت
و حاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار با ممدوح مچلکا و سجل نوشته داده اند که اگر بالفرض شمشیر
بر سر باز نند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد و
تواند شد که خط دادن فقط مچلکا نوشتن باشد و بسر خود بمعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود
است درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود ای بمشورت و صلاح دیگری
مچلکا بمضمون مسطور نوشته باو داده اند ٭ طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و بنشان
پای از دوائر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته ش٭ چتر طاوس پرهای کشاده طاوس است
که هنگام مستی بالای سر چتر سازد و چتر افراختن طاوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهرا همان
استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر و قوسی نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دوایر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوائر
و لفظ باشد برای همای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد
و تجرید آنست که از شی ذی صفت شی دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوائر و نقط او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از انها دانه و دام حاصل شده

واین امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم پای خود نشان نمیگیرد دوایر ولفظ حاصل
نمیشد وازان دانه ودام بهم نمی رسید مسجعی که از شکوه سرنوشت نیاساید سطرش جبین
چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرسایندش وصف خوبی تحریر ممدوح میکند کما هو ظاهر مم
مدادش از دودهٔ چراغ خورشید است وقلم پاک کنش از مرغوله طرهٔ ناهید بنفشه خطا نژاد درشتا
سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده دشش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه وامثال آن که
بدان قلم را از مداد پاک کنند مرغوله پیچ وتاب زلف وکاکل تاب خورده وموی پیشانی لیس
اضافت آن بسوی طره که هم بمعنی موی پیشانی است درست نباشد پس بواو عاطفه خواهد بود
وشاید که از مرغوله مراد مو بود واز طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند وترکیب موی
زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص وبرین نوع اضافت نیز
اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه وعلم نحو ودرخت اراک وهذا هو الاقوی چون ناهید
رازن ومطربه ومعشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده وآن طره را باعتبار ملائمت و
لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده والا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن
مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمیدنست مش ای بسبب موزونی
جلوهٔ الف قد خوبان از غم خمیده میشود وشاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بیت کو جوهر اول بجهیم تو در آید ٭ تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را ٭ واگر توجیه
این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت باو خمدار وکج است
هر چند این معنی خوب است اما الفاظ فقره باآن کم مساعد است زیراکه درین صورت بجای از
حرف یا بمعنی مقابل وبجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر میبایست وعادت
فارسی با دن یا تن معنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته این معنی مستعمل مثلا

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن و تن برای تصریح تخفیف
معنی حدثی است و این بر متتبع پوشیده نیست هم و از اندازهٔ دنبالهٔ سیم ریحان کاکل شان در قفا
خاریدن ش اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازهٔ این کار ندارد و بمعنی مقیاس
و تخمین و درین مقام ظاهر مراد از اندازهٔ دنبالهٔ سیم اندازه ایست که در کشیدن آن دنباله نزد
خوشنویسان مقرر است و دنبالهٔ سیم گوشه که از سر سیم بکشند قفا خاریدن عبارت از خجلت
است چه آدمی در خجالت قفای خود می خارد و این معنی نسبت بکاکل خوب واقع شده
و شاید که از اندازهٔ حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب دلربائی دنبالهٔ سیم
دارد ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد امارکاکت این ظاهر است هم
از تبسم دندانهٔ سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان ش در بعضی نسخه یاسمین را دندان
یعنی حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف را بمعنی اضافت باشد ای دندان یاسمین
لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آری تشبیه خود آن بدندان است و باز پوشیدن
آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن و این بعدی دارد
پس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق بقرینه
مقام و سیاق ما قبل و ما نحن فیه همین معنی میخواهد هم و از در افتادن حلقه با سر چاه ذقن
بسبزهٔ خط خس پوش ش در افتادن بمعنی خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد رضی
ه در صحبت رندان دو سه روزم گذر افتاد ٭ حالی زریا بود مرا نیز در افتاد ٭ چیزے
خس پوش آنچه بران خس بپوشند و آنرا دران پنهان کنند هم صفهاے مژگان با وجود برهم
زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زبر و زیر او ش زبر و زیر آنکه در احوال او افراط و تفریط
بهم رسد و بمعنی اعراب الفاظ و در ما نحن فیه اول اول است و ثانی ثانی هم خال خود بعشق

نقطه داغی نسوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند کرد بیت شش لفظ خال موقوف الآخر
و خود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست ۵ من خود چه کسم زمن چه پرسد
انداختن سیاهی ازاله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن
و چون از هیچ مرهم سیاهی خال زائل نشود ناچار عدم ازاله آن طرف وقوع دارد هم خطش نگذاشت
پرچینهای جبینی ⁂ هر نقطه آن نافه مشک آگین بیت شش می خط او بسبب شگفتگی پرچینهای
دو صد چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوستی که مشک در ان میباشد
و چون آن پوست ناف آهو است های نسبت لاحق کرده نافه گویند و شاید که در اصل افه
بود چه آهو بالف ممدوده بمعنی آهوی مشک است و همزه بنون بدل کرده اند مثل نه آورد
که در اصل آورد است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهو در ذهن ملحوظ نماند لهذا
آنرا بسوی آهو مضاف کرده نافه آهو گفتند و الله اعلم ۵ برقع برخش زتار ولیو نگهست ⁂
میگشت و گرنه خط پرستی دینی بیت شش مبالغه در کثرت نگاه تماشائیان است ای نگاه های
بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده و الا اگر حسن اصلی
او نمایان سے بود مردمان آن را بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار میگرفت
هم حبذا فیض تعلق معجز کلکش نگر ⁂ گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همان بیت شش لفظ
مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است معجز آن
کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در نزدیک بود یا آنکه خط
از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه این قدر بعد داشته باشد ۵ تازگیهاے رقم بین کز
حروف چشمه دار ⁂ چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان بیت شش حروف چشمه دار مثل
های و چشمه و صاد و طا وغیره ۵ هم گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو ⁂ یک بدخشان لعل فی

اینک آرم ترجمان سخن یک بدخشان لعل ای املهای کثیر و نه مطلق کثرت بل آنقدر که اگر فراهم
کنند یک ملک بدخشان ازان مالا مال شود و توجیه ایجاد الفاظ مکرر گذشت ترجمان تا دان هم
بر دهان حرف گیران مانند قفل لب که هست ٭ دلنشین تر نقطه اش از نکته خاطرنشان سخن
سخنے لفظ دلنشین و خاطرنشان در نثر دوم در صفت توحید گذشت هم چون دوات از
مهر کلکش بر بنا شد اینچنین ٭ که اینچنین شمسی نبود شش هیچگه در دودمان سخن لفظ چون
بمعنے پیچگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دودمان است اسے در دودما
هم باوجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز بو علی
و داستان قدرت خود را بترانه بعالیان مے شنوانند سخن بو علی مراد از ابن سینا است
که حکیمے است مشهور و داستان عجز بو علی و قدرت خود را بترانه بعالیان شنوانیدن عبارت
است ازانکه نظمی مشتمل برین مضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت مے شود تا و شان بسرا
و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بو علی چنان بود هم و اگر در نغمه
در دعوی اعجاز کشاید و در تصدیق عوض زبانها گوش باواز آیند سخن عوض اسے
بعوض باواز آیند ای گویا شوند هم میفرمایند دستی که حرکتش با جدول دریا آمیخته شاخیست بار ریخته
و سینه که نقش نغمه دریا و تخته ساز نیست تارگسسته بلبل که یکے بود بزمزمه هزار گردیده
زیاده اش از سیمرغ میشمارند و قمرے را بهمان ساده خواهش بر نقش طاؤس ترجیح میدهند
سخن از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چیزے که عبارت است از بسیار
شدن چیز اندک چنانکه گوید ع زیک صد شد تمناے که بودش ٭ و حمل این معنے
بر بلبل باعتبار زیاده شدن رتبه و قدر اوست پس مجاز باشد درین فقره قدر دانے
ممدوح در باب نغمه طرازی بیان میکند اسے بلبل در عقیده ممدوح بسبب نغمه طرازی

چنین و چنان شده او را از سیمرغ بلند مرتبه تر مے شمارند و هزار شدن بلبل باعتبار آنکه
آنرا هزار گویند بر خوبی معنی مے افزاید و ساده خوانی قمری همان صداے کوکو است که دران
چندان رنگینی و لطافتے دیگر نیست و مشار الیه همان معهود است ای ساده خوانی که وارد
آنها است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدر دانی نغمه است چه آن نغمه دارد
که خواندگی است محض ساده و پر طاوس خواندگی ندارد گو نقش دارد و الا ساده را بر پیش
نقش چه اعتبار هم و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد وار مثل خواجه عبد القادر بیاورده از تصنیفاتش
معلوم نموده که از و عاجز تری نبوده و با اینهمه پرکارے هیچ نقش این کار نداشته ش نشین
در تصنیفاتش محتمل که بطرف ممدوح راجع شود فاعل معلوم نموده خلائق و محتمل که بطرف
عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول معنی فقره چنین باشد که مردمان تصنیفات
ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است و عبد القادر چنان و بر تقدیر ثانے اینکه
ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر
تعظیم است و اگر بجاے نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضے نسخه است همین یک احتمال
است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضاد است پرکار عیار و مکار
و درینجا کاردان مراد است نقش چیزی باکارے داشتن حوصله و استعداد آن داشتن
مصنف گوید ع نقش این کار ندارد در سکر و جان نیست ❊ گر ازین راه کسے نقش کشد پا بدرم
هم بمحافظت اوستادی سر بند حرکت پیر و جوان را بضبط شحنه اصول گذاشته و شفقت
شاگرد پروری در مکتب مهد بر خنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته ش در بعضی نسخه
سر بند و ان بمعنی عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضے شهر بند و آن حصار شهر را گویند
نظامی گوید بیت نظامی بباغ آمد از شهر بند ❊ بیاراسے بستان بچینی پرند ❊ اول مناسب

مقام نیست پس ثانی اولی است م ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهای گنگ و جرب
و نیز اصول در روغن مالی دستهای شل اگر شاخ دست پیراهی انداز د صبا مخاطب است
و اگر در اصول برگ کف بیجا سوزند شمال معاتب است ناخن بر دل زنی تاثیر و برین قیاس
ناخن بر دل زدن و مشتقات آن نعمت خان عالی ست مده بحر هزج از دست بر دل میزند
ناخن * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * اما ناخن زدن و هر یکدیگر زدن و هم
زدن بدون دل بمعنی فتنه و آشوب انداختن در میان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب امر
با ناخن خواه بیای مصدری باشد خواه نباشد بدون دل و با دل افاده معنی تاثیر کند و هرگاه
با زدن یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از و مستفاد نشود بلکه معنی دیگر که مرقوم شده
این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست و از ینجا متحقق شد که در محاوره
فقط اکتفا بر نقل و سماعت است گنگ بالضم لال چون ناخن را در کشودن عقده دخل است
نسبت عقده کشائی بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول اسے در
حالت رقص و اصول پیراهی و بیجائی هر دو بیای تنکیری ای دست انداختن شاخ
و کف زدن برگ اگر در کدام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یای تنکیر نباشد بهتر است یعنی اگر
بیطریق و بیمحل دست انداز د و کف زند هم شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه
برآورده و دلگشائی ترانه لبهای بسته را بتصرف خود در آورده ش بر طالبان پوشیده
نماند که در بعضی نسخه لبهای در بسته و در بعضی فقط لبسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از
قبیل دریافت و در باخت و امثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر در بمعنی
دروازه است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفی هم
تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گردون حنجره غلطک باین روانی نساخته اند

در صفحهٔ سادهٔ او از نقشی باین پرکاری نپرداخته بش استنباط برآوردن گردون اول یعنی
آسمان و دوم ارابه که آنرا در هند چکره گویند خسروست یا یک اسپم بخش یا زآخر بفرما بارگیر
یا بفرمان ده که گردون نشینم و دهلو دوم خنجره بالفتح حلقوم غلطک بمعنی پایهٔ ارابه و چرخی
که بر چاه بندند و این در اصل تبای فوقانی است و بطای حطی رسم الخط متاخرین است
از قبیل طپیدن و صد که در اصل بفوقانی و سین مهمله است و از برهان معلوم میشود که بطا
معرب است و برآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت نسبت
های حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت و بطو که بسبب آن مشابهت اوقات
برای هر خوانندگی معین شده و عبد الرزاق یمینی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی
را از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ چیز خوش آینده تر از آواز فلک نیست والله اعلم
بالصواب و حاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم برارابه حلق غلتک بروانی
که درین وقت است درست نکرده اند ای گلوی مردم باین طور در خوانندگی روان نشده بود
و روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش متانت آن و این مجاز است هم از تکرار نقرات
و مبالغه در نغمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقیست بش
نقره یمینی نوشته که بکسرهٔ نون و قاف ساکن کوفتن و زدن تال یعنی دست بر دست زدن
تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانهٔ اول یک و در دوم دو چند و همچنین تا آخر خانه که شصت
و چهارم است بر سد و قصهٔ این مشهور است که گدائی از بادشاه بقدر تضعیف خانهای شطرنج
برنج طلبید و او این معنی را سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از دایره شمار
برآمد الحق که در معامله نغمه و ساز غبن عجبی بر گوش رفتگان رفته و روزگار حلقه نوازش
طرفه در گوش حاضران کشیده بش رفتگان عبارت از مردگان یا غایب شدگان از جمع

پادشاهی و این بقرینه لفظ حاضران انسب است هم بحضرابش مشرف گشته تا ساز ٭ نالد
هیچ گوش از بخت ناسازش ای چون نغمه چنانچه میخواستند نصیب گوش مستمعان گشته
هیچ گوش را از بخت ناساز شکایت نمانده هم چو لب مست ترنم گوش هر کس ٭ شراب کنند گوئی
نقش نوش شش تشبیه و مستی است گو مستی لب از سرود و مستی گوش از استماع باشد
هم نفس را جان بتن از نغمه او ٭ پی هر زخم مرهم زخمه او شش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن هم نفس در نقش پایش تا گردید ٭ ز حرف ساده رویان
وا نگردید شش گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرف مجاز
بمعنی تعریف و توصیف و ذکر و اگردیدن و واگشتن مترادف بازگردیدن صائب ؎ چسان
ز میکده مخمور بگذرم صائب ٭ نمیتوان ز لب بحر تشنه واگردید ٭ و واکردن هم بمعنی دیدن پیشانی
واکرده است میرزا صبح ؎ چین چو هر از جبین وا می کند آیینه را ٭ و تقریر معنی شعر چنین باید کرد
که نفسهای مردم تا در نغمه او سیر نگردای نسرود و از ذکر و وصف ساده رویان باز نیامد اسے
هرگاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمه او را از ذکر ایشان لذیذتر یافت و شاید که وا
کردن مترادف واشدن بمعنی کشاده شدن باشد درین صورت تقریر آن بدینطور باید کرد
که نفس تا نغمه او را نسرود بحرف ساده رویان وا نشده و وا نشدن نفس بحرف ایشان عبارت
است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم داشته
هم نقش عجبی شاه بر انگیخته است ٭ صد زمزمه در هر نفس آویخته است ٭ کف غنچه کنی پر از
گل نغمه شود ٭ از بس بهوا نغمه در آمیخته است ش نقش بمعنی نغمه کما مر مرارا عجب بفتحتین شگفت
و غریب آمدن و فارسیان بمعنے عجیب که بر وزن فعیل بمعنے شگفت و غریب است استعمال
کنند پوشیده نماند که در اکثر نسخ در مصرع اول برانگیخته بلفظ بر زائده و در مصرع دوم آمیخته

بدون آن و در مصرع رابع درآمیخته بحرف در زاید و در بعضی نسخه در مصرعهٔ اول ترتبای فوقانی
بجای پر بیای موحده و در مصرع رابع برآمیخته بحرف بر زاید و در لفظ چهره بای هوز پیش از
نیست پس رباعی ذوقافیتین باشد و ترتبای فوقانی در مصرعهٔ اول حال است از نقش که
مشغول است هم گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود * در مغزول غافل و آگاه رود * از کام و زبان
مطربان تا در گوش * برق شنیدن همه جا راه روش * در مصرعهٔ اول تعقید است است
نغمهٔ شاه بجلوه رود هم شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ او ست * مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست
ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد * بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست گوش مالیدن
تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانهای او شکر گوش * هم پاکی گفتهای
او گوهر گوش * هند و نغمه علم گشت بعالم گیری * هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش
شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایهام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک
زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیاء
عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصدان نخست پی چرب زبان
نقود همیان بحر و کان را بار دوش و کم نوده و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان
ساخته بطلب هنرپیشگان خصوصا کنچنیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم
میگردند * چرب زبان در برهان قاطع آنکه بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب
گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار
کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آورند
کنچنی منسوب بکنچن که در هندی کتابی یعنی زر است چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر
باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق

گلفنند مخفی نماند که این جمله شرطاست وجزا قول آینده م هرکه او در فن خود مهارتی و در شهر
خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت
مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقهٔ روزگار
عجب که برکثرت ایشان تهمت پریشانی تواند بست و لاقین بار بدنژادان تکیسا تبار که درگوش
بحلقهٔ شاگردی و بهجهٔ استادی رسانیده اند باد از رشته برپای بلبل می بندند و برخسار
بشگفتگی گل نخندند نه صد صاحب جمال همیشه برهم کشک بر در کریاس گردون اساس پاس
وقت بیدار ندش هر که از قبیل اسمای موصوله و ضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف
است و بوده فعل ناقص و مهارت و شهرت بواسطهٔ عطف اسم و او راجع بود و در فن و در شهر
ظرف متعلق الفعل و این جمله فعلیه صلهٔ آن و موصول با صله مبتدا و براه افتاده خبر و سرود گویان
و رقص کنان حال ست از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر کرا بمعنی
برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر
نورس پور الخ جمله فعلیه معطوف بر جملهٔ سالقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرود گویان الخ
کلمهٔ او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جملهٔ اسمیه باشند پس در صدر قوله در شهر نورس پور
الخ واو عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهر کیف مقام شناس آنکه
مقامات موسیقی را بشناسند و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان
راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینه قوله هر کرا در فن
خود الخ مفهوم میشود یا هنرپیشگان که از ما سبق مفهوم میگردد جمع بستن در محاورهٔ عجم کنایه از جمع
مقرر کردن مصنف گوید سه چه خوش تماشا که بر دل جمع بندم * کنم چون در تماشایت نظر جمع
وجمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر

که این قدر پریشانی با ایشان حاصل شد و نسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل
آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی
متصور خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم
تکیه مطربی است مثل باربد کشک بشین معجمه بمعنی چوکی نظامی گوید ع تپانی که رسمیت
بیداشتند ٭ چو کشک داری از یاد نگذاشتند ٭ کریاس بکسر اول بروزن الیاس در بار بادشاهان
و امرا و اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوط
درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه وچه سازند کما فی برهان پاس وقت داشتن
ظاهرا عبارت است از حاضرباشی گویندگان مذکور بنوبت و این را در عرف حال هند چوکی گویند
و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجده اوستادی
او از جبهه خود ادا کرده از اینها نهصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و
نهصد کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع نهصد بر در کریاس حاضرباشی
میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طایفه معین و پسین بهتر است هم از های و هوی گویندگان صدای
در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش
سازندگان دستان رقصی بر نداشته اند که اگر آواز پای نشنید برگها از دستک زنی باز مانند
ششش و شکر فی تال هم از هر سه پر برگ و نوا گشته جهان ٭ درج گهر صوت و صدا گشته
دهان ٭ بیگانه دل شده ز نغمهای کهن ٭ با نغمه نورس آشنا گشته زبان ٭ سخن کهن و نو که در نورس است
از قبیل تغنا است و درین رباعی نوا و صدا و آشنا قافیه اول و جهان و دهان و زبان قافیه
دوم و گشته در میان هر دو ردیف و اینچنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی
را گویند که پیش از قافیه باشد اما در میان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطار اسعد رباعی

هرچند رسد هر نفس از یار غمی + باید نشود رنجه دل از یار دمی + زان رو که چو نیک بنگری آن غمها
از جانب اوست اکثر از یار کمی + هم هر گوشه لوای عشرت افراشته اند + در تن به غم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است + کامش ز شراب نغمه برداشته اند ش کام برداشتن و برگرفتن
آنست که چون بچه متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و در رفته در حلقش ریزد و این را [illegible]
کردن نیز گویند اشرف گوید سے برداشته آسمان ز خون کام مرا + کرد است چنین بزرگ اندام مرا
مصنف گوید سے بزهرت دایه کام برگرفت است + بشهد دیگرانم رغبتی نیست + کما فی بهار عجم
پوشیده نماند که در مصرعهٔ ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضی کتب هرچند مکتب را بطفل
مناسبتی هست اما کام برداشتن با آن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هرچند آنهم چندان نسبت
هم شهر بیست که لاله گرم خون میروید + از دیده نرگسش فسون می روید + پای بگشا بسیر صحرا
و ببین + کز شبنم عشق حسن چون میروید ش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل
سرد خون فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر و گرویدن کسی خوانند
مجاز و ظاهر اگرم خونی لاله و رویدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینها است و در بعضی
نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و رویدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
و الفت بنظارگیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیده نرگس همین است پس
رستن عشق ازان عبارت از انست که باعث آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت
بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود والله اعلم بالصواب
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید + یعنی عشق اول و حسن پس از انست و در صورت عشق که تقدیم

و تنها باعتبار بودن آنها است و صحرا و صحرا را با عشق مناسبتی است تمام و رستن حسن از اینها
ظهور خوبی و تازگی است اما رکاکت این نسخه مبرا از بیان است هم سخن آن زده دارد که از جهت
تعمیر کننده کاخ خود بحرف شهر نورس پرور کام و زبان خانه کند و از بیم دیار نفسی در مصالح
بپای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهرداری گل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه مانع
است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل
افادیه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جاسئے کمتر دوران مصالح فراهم آرند
طغرا گوید نثر هر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بپای کارش کشیده گل چیزے
در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید سه فلک بهر تعمیر دیر خراب ه گرفته
گل شادمانی در آب ه شهروار عبارت است از بسیار بقرینه آنکه گلی که از ان یک شهر ساخته شود
خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری
و چه برای استفهام انکاری است ای محله دار مانع گل تعریف در آب گرفتن نیست هم بشرط
اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده ش اجمال [illegible] است و فاعل غالب آمده گفتن
هم گوش شنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن تکن ش لفظ تفصیل که بضاد معجمه بمعنی افزون کردن
و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفصیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای باید گفت
که شنیدن شکوه ای بمعنی بجا نیارد که من ناشنیدن را بر و تفصیل داده باشم چه اگر من چیزی بگفتیم
البته ناشنیدن بر شنیدن غالب می شد هم این شهر که آرایش هفت اقلیم است ه عشرتگه شهریار
جم و هیم است ه مصریست که بر مصر تفوق دارد ه آری آری یوسفش ابراهیم است ش
مصر اول بمعنی شهر و دوم نام شهر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی که متصف بصفت
گدائی بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و شهرت یعنی این شهر بر مصر فوقیت

تفوق دارد و چرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف ابن ابراهیم
است و چون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نسبت بآن شهر افضل خواهد بود درین
ساحی کمال گستاخی را کار بسته نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا صدق الله جل
فی کل وادیهیمون آمدیم برانیکه وزن مصرع رابع این است مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ؎ هم
حبذا شهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خود میداند
ش محاذات برابر هم بیت الشرف بر سبجے که شرف کوکب در وباشد چنانکه بیت الشرف آفتاب حمل است
هم و در گرد روبی گچ کاری در و دیوارش که آوازه صبح فرو نشانده تا شام رومال زرتار می افشاند
ش حرف و یعنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند ای می جنباند
یعنی برای گرد روبی گچکاری مکانش که چنین و چنان است آفتاب تا شام رومال زرتار خود
مے جنباند پس بای موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد هم عالمی
در امید داری که جهان کهنه جای نوی یافته ش یای تحتانی در آخر نوی مجهوله است و جان نو
عبارت از شهر نورس پور است و کاف در صدر قوله جهان الخ برای علت است و عالم عبارت
از اهل عالم در امید داری بر آمد مقصود خود اند چه هر گاه جهان کهنه بسبب تعمیر اینچنین جان
نو یافته مقصود ما هر چه هست بخوبترین وجه خواهد بر آمد هم زمین را گر د سجده شکر بر جبین کرد اوش
خوبتر انچه در دل بود بر آمده ش را یعنی اضافت ای بر جبین زمین هم عرض وطولش
راه یافی باینه قرار نداده که آسمان بزحمت خراشی گردش تواند گردید ش یعنی در
عرض وطول با فلک مماس شده باعث خراش او میگردد هم اگر در خور حشمت خود می فرود
خاک کره ارض کل یک خشتش میبود ش میفزود یعنی بیساخت معلوم میشود یا یعنی جهان
امر کردن باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خور حشمت خود امر میکرد چنان و چنین میبود

هم شده است ارچه واقع بدامان کوه ٭ برآورده سر از گریبان کوه **شش** دامان کوه گوشه
وطرف کوه از گریبان کسی سر برآوردن کنایه است از اتحادی که انیکس هم او شود ناصر علی
شعر ز خود پنهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا ٭ بساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم
پیدا ٭ پس معنی شعر چنین باشد که هرچند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما باعتبار بلندی
عمارت خود کوه شده و همینی گفته که اگرچه پایین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع
عمارات از گریبان کوه سر برآورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش ٭ در فتح بر ملک
باز از درش **شش** منظر بمعنی جای نظر کردن ولهذا گاهی بمعنی دریچه که در عمارات برای
دیدن بطرف راه وغیره برآورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند
فلانی نیک منظر است یا کریه منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد
مثل فلک تخت یعنی منظرهای این شهر در بلندی بمنزلهٔ آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را
آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی سببیه و بیانی
هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازهٔ شهر نیست بلکه در فتح است
که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب ٭ ده ابروی طاق بارک جواب
**ش** در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن
و در بعضی کشد از کشیدن و در بعضی ده از دادن و همدران مصرع در بعضی نسخه بار موحده و رای مهمله
مضاف بسوی جواب بشرط نسخه کشد از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط نسخه کند از کردن و در
بعضی بارک بموحده و رای مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه ده از دادن و پیش شیکچند بهار همین نسخه
صحیح است چه در بهار عجم در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی بازش بموحده و زای معجمه و
شین ضمیر بشرط همان نسخه ده از دادن بهرکیف بر تقدیر اول یعنی کشد و بار بموحده معنی شعر چنین باشد

که اگر آفتاب ایوان را سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق اضافت تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب سلامش چندان اهتمام بکار نبرد بلکه بابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عزت و وقار نداشته باشد جواب سلامش همین بگوشهٔ ابروی دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشارت است بدینکه دادن جواب گو باشارهٔ ابرو باشد هم نسبت باو خالی از استکراه نیست و در اسناد کشیدن بار جواب بسوی ابروی طاق مجاز است و الا مراد آنست که بار جوابی که به ابروی طاق صورت بندد آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخهٔ ثانی یعنی نازک کند ابرو مفعول اول فعل کند است و نازک مفعول ثانی و جواب فاعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره ایست که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف بادشاه است نثر از پهلوی تربیت آفتاب رای منیرش ماه خواهد بچرخ نازک می کند ملا ابو البرکات منیر؎ تنها نه ترا هلال ابرو نازک * داری بصفت میان چون مو نازک * با ابروی تو سیاهی دادن از آن * از ناز کند هلال ابرو نازک * و معنی نسخهٔ ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد م بعرشش از زمین دامنی می فشاند * زکرسیش دعوی بکرسی نشاندش از مخفف اگر دامن افشاندن به چیزی و از چیزی بصلهٔ بر و از و بصلهٔ موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزی و این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ما نحن فیه اول است بهر کیف بصلهٔ بر و از در هر دو مثال شاعری گوید؎ دامن مفشان بر من خاکی که پس از مرگ * زین در نتوان که برو خاک غبارم * خاقانی گوید؎ جانفشان وادی در راه کوب و مرد باش * تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین تن بس * کرسی تخت کوچک که بفارسی آن سندل بسین مهمله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلندی که بنای عمارت براو گزارند و دعوی بکرسی نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگرچه پیش ازین ناز و تکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوے
نبود اکنون که کرسی این مکان برزمین صورت لبست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده
چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبت عرش بکرسی ظاهر است و عبدالرزاق یعنی حرف
شرط را ترک کرده بجای آن یای مصدری بعرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین
او در عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم و این دعوی انکار خود را از کرسی آن
محل مدلل و مستحکم کرد و از عهدهٔ خود گفته برآید یا آنکه زمین بعرش بودن خود کبر و غرور میداشت
از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنے اگر عرش نیستم کرسی بالای من چراست
در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوی
انتهی کلامه مولف گوید توجیه اول روبراه است و توجیه ثانی مهمل زیرا که دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض دران
راست نمی آید کما لایخفی علی الفهیم و باز گفته که در یکدو نسخه اینچنین یافته شده بعرش از زمین فشاند
برفشاند الخ و شین معجمه را در مصرع ثانی معنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف ار را
که مخفف اگر است از برای معجمه گرفته و فاعل برفشاند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالا تراز و یافته و از کرسی خود دعوی اعراض
ثابت و محقق گردانیده انتهی کلامه هرچند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است
چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعالی و اهالی نیز
بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اندیش
اهالی بروزن خیالی جمع اهل تقلید کار در عهده کسے کردن کما فی منتخب و پیروی کردن کذا

فی الکثر و هذا هو المراد ههنا هم بمعنے یکدیگر یعنے یکی بتقلید دیگرے عمارات را ارتفاعے داده که
رفعت سرفرازی دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت را سنگینے دیگر حاصل شده و
سنگینے بمعنی وقار است و حاصل کلام آنست که هرچند رفعت خود از بیشتر صاحب مرتبت
اوست متانت خود از سابق با وقار بود لیکن سرفرازی و وقاری که اکنون یافت نداشت
چه این قدر رفعت و متانت در بناها و عمارات دیگر بهم رسیده بود هم در بالا بردن قصر و ایوان
و کاخ و منظر زمین را برداشتن مصالح آنقدر بته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و
گرانی بلند و پست گردیده مش مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و امثال
آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده نماند که در بعضی نسخه
بته افتاده ای بجانب پستی میل کرده و در بعضے نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقرهٔ لاحقه
گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه
برای بلندی قصر و ایوان وغیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب تحمل آن چندان
مائل به پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات است
که هر جانب که بار گران تر باشد از آن طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرور پشت از
جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود اے
خواهد شد و این استفهام اقراری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی سبکی بنون که بمعنی گرانباری آمده است
سبکی بیای موحده بمعنی خفت است درین صورت برداشتن مصالح بردن مصالح است
از اینجا و بته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که
برای بالا بردن کاخ و ایوان وغیره زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از اینجا بجای دیگر
چندان بته افتاده ای آنقدر غار در زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غارها سبک شده

پشت گاو از آنجا بلند شده و هم جا بسبب مکانات و کاخهای مذکوره گرانبار شده پشت آن گاو از آنجا پست گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری سش درین فقره کمال بلاغت بکار برده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جز معلول جمع کرد چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و هکذا در جز ثانی کما لا یخفی هم در هیچ کوچه پای ننهند که از موجه رطوبت رود و سرود ترانه سرایان در بحر اصول لعل بشنا نه نهند سش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یک است لعل بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغه است و تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پا می نهند در بحر اصول لعل بشناوری میپ نهند هم هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب سش ای هر چیز بآنچه مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره های لاحقه بیان این معنی است هم حسن در آن شوخی و خودنمائی و عشق در عین بیباکی و رسوائی سش آن باضافت لسوی شوخی بمعنی انداز حافظ گوید ـه شاهد آن نیست که موی و میانی دارد * بنده طلعت او باش که آنی دارد ای چون اقتضای حسن خودنمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیباک شدن و رسوائی هر دو را این معنی بسر دست است هم شوق را گریبان دری پنجه در کار سش پنجه کار ای پنجه مصروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق همین است هم صبر را بر رفوگری عقده بر تارش عقده بر تار انداختن گره زدن بیک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر را بر رفوگری گریبان که به پنجه شوق دریده شده عقده بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است هم صومعه دار رونق میکده را پشیمان در مریدی رندان سش اگر بمذاق رندانه چنانکه عادت شعراست گفته آید که در صومعه چنان رواج می کشی برروی کار آمده که رونق میکده که بجا

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است و شیخان مرید رندان شوند
معنی خوبی است لیکن این قدر هست که این معنی خلاف مقام است چه مقام مقتضی بیان کامیابی
هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکده و رندان موجود است
گوییم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف رواج شرع گفته آید که صومعه
را باعتبار هجوم کردن حضار میکده که بعد از توبه صورت بسته رونقی دست داده که میکده را حاصل
بود و این از ان عالم است که مثلاً اهل بزم کسے ترک عادت خود کرده در بزم دیگرے روند
آن وقت گویند که رونق بزم فلانی همه صرف این بزم شده و یاے مریدی براے مصدر
شعدی چنانکه مرزا بیدل گفته شعر آن روا را بافسری فرق سعادت برداشت یعنی براے
افسر کردن سعادت و حاصل فقرۂ دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان مصروف اند
پس بیان کامیابی میکده و رندان از دست می رود هم دکان سود در بازار تجار و نشو و نما در
سرزمین دهاقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایایش تجار بضم و
تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب دهاقین جمع دهقان که معرب دهگان است
کیل زر کیلی که بدان زر پیمایند و سپر را کیل زر قرار دادن عبارت است از ناسنجیده دادن
زر چنانکه گوید سه نیست حاجت که بگیرند بزر آئینه را ؛ میدهد رنگ رخم زر بسپر آئینه را ؛
هم ندارد غم از اهل این شهر بهر ؛ طلسمیست در دفع غمهای دهرش بهر عصمه و فائده
و نصیب طلسم حکمت ساختن در چیزی بجهت حفاظت هم مصونست از ترکتاز گزند ؛
که دارد رفاهیتش کوچه بندش مصئون در اصل بهمزه بروزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه
بروزن مفعول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جملهٔ تعلیلات حرفی است
رفاهت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند یعنی کوچه بندی

از عالم پابوس و خونریزی یعنی پابوسی و خونریزی هم سر کوی خنیاگران زهره خیز * نسیم دره
بام شان نغمه ریز ش خنیاگر مرکب از خنیا بر وزن دنیا بمعنی رود و ساز و نغمه و گر که کلمه
نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره
و غیره هم ورع بسته تار آواز شان * نهانی زخود گوش بر ساز شان ش ورع بالضم
و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتح را نیز آمده کما فی منتخب و در ما نحن فیه لیس است هم بر گام هم
بر فلک غرفه * بهر غرفه و طرفگی طرفه ش سر بر فلک تام مرکبی است بمعنی چیزی
که سرش بر فلک باشد غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو و شگفت و طرفه در آخر
شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم پیچاک موها که در پا کشند * دل اهل نظاره بالا کشند
ش پیچاک مرکب است از پیچ بمعنی حلقه و اک که کلمه نسبت است چون مغاک بمعنی گودال چه
مغ بمعنی ژرف است و مغاک هم عمیق و ژرف کرده میشود پس پیچاک بمعنی کمند باشد که صاحب
حلقه است هم گرفته پی کار خود بوالهوس * سر کوچه عاشقی بی عسس ش ظاهر آنست
که شعر دو لخت است و واو در اول مصرع ثانی مقدر است ای بوالهوس سراغ کار خود گرفته
و در کار خویش سرگرم است و سر کوچه عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچه عاشقی بیباک
سیر میکنند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعه اول گرفته فعل و بوالهوس فاعل
و پی کار خود مفعول آن و در مصرعه ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا و بی عسس خبر آن بحذف حرف
رابط و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند و بوالهوس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته و
بی عسس حال و پی کار خود مفعول له ای بوالهوس بجهت کارروائی خود سر کوچه عاشقی را بجرأت
و بی ممانعت گرفته و در آن بیباکانه سیر میکند و کوچه عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از اظهار
عاشقی باشد و الا از بوالهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گر آید حدیث وطن

و در بیان سوز و درد غریبی تنالد زبان حش یعنی درین مقام با وصف مسافری و غریبی
آن نازو نعمتش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت
هم در هر دوکان رسته بازارش که بتازه شعاعی طلائی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده
ش رسته بدون الف و راسته با الف مستعمل یعنی راه است ظاهراً اول مشتق از رستن
بالفتح یعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین برای آمد و رفت خالی گذارند و
از تصرفات دیگر مثل تعمیر مکان و دکاکین باز رهانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده
که رسته یعنی مطلق صف حیوان باشد یا انسان یا شی دیگر مثل رسته دندان و رسته
در دارید و نیز خانهای که در یک صف واقع شده باشد لیکن تواند بود که چون خانه و دکاکین
بر طرف راه واقع میشوند راه را بمجاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته
راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و های نسبت چون
اینهمه والستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهراً اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است ازانکه بازار باشد یا غیر آن
طلائی شدن دکان صاحب بهار عجم یعنی خط کشیده شدن نوشته همین فقره بسند آورده
هم نامده راستی و درستی با نیز تنبیه که کج میان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت ش
درست یعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بمجاز یعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل هم
چنانچه انگشتان بیان به بندگی خدایگانی تکلم کرده زمین نیز طرح رسانی بسته ش
حرف از بیان است یعنی میان کهکشان که همان کهکشان باشد هم نه بازار گلزار باغ و کن
چه نیز راست بستان که این چمن ش کافه اصرا بیه در مصرع اول بعد از بازار بتقدیر
یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است و باغ و کن پس باغ عام باشد و گلزار خاص ۱۴

یعنی جاییکه در آن تخته گلها شگفته باشد در اول مصرعهٔ ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتملست
بر سوال و جواب سیعنی بستان ملک چه چیز بخواست جواب میدهد که آن ذوی همین همین سیکر و
داین چمن عبارت از همان بازار است م بطول مقالات شیدائیان ٭ بعرض خیالات سودا بیان
سش معنیش ظاهر است م ز بس زیور و زیب رشک سپهر ٭ براوج دکاکین پر از ماه و مهر
سش زیور بمعنی زینت و آرایش کما فی برهان و ماه و مهر عبارت از معشوقانی باشد که در دکانها
بجهت فروختن اجناس جلوه گر اند م سیه چشم سبزان رنگین نگاه ٭ بشور نمک از شکر باج خواه
سش شور بمعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحت حسن و باج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و غوغای خود در عالم انداخته که شکر اینچنین غوغای خود در عالم
نیفگنده و باشد که شور بمعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبائع افتاده که درین باب از شکر باج می گیرد م بسودای ایشان چه
کوشیده جان ٭ به بیجاگی رفته دل در میان سش معنیش ظاهر است م سر عقل را داغ
دیوانگیست ٭ بلی حسن بازاریان خانگی است سش داغ دیوانگی داغی که عاشقان بر
سر سوزند از عالم داغهای که بر دست و امثال آن میسوزند مصنف در پنجرقعه در عبارت
از دواج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جا داد که افسرم چنین و در رقعهٔ دیگر گفته سایبان
سیه تاب داغ بسر بادیهٔ خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبد الرزاق یمنی نوشته
داغیکه بجهت دفع سوزش سودا بسر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که باعتبا
باشد مقابل حسن بازاری م ز اعجاز چشمان جادو مپرس ٭ ز عابد فریبان هندو مپرس
سش اعجاز چشم ظاهرا مرکب بمعنی کسی که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینهٔ عابد فریبان
که در مصرعهٔ ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان و جادو

صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحر اند از اعجاز آنها مپرس که چگونه است و جادو بمعنی
سحر و ساحر هر دو آمده و هند و در مصرعه ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانی
که هندو اند از ایشان مپرس که چگونه اند هم فتادند در کفر و صبر و شکیب ٭ حذر از کمرهای زنار
زیب شان کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند و میخواهند
که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر باید کرد و زنار زیب
بمعنی آنکه زنار بر وی زیبنده باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود هم ره مایه داران
ایمان زنند ٭ بجز وار نقد دل و جان زنندش نقد زدن تاراج کردن نقد هم سر
تقوی هر که بیکرد درد ٭ از ایشان سر صندل آلود کردش اضافت سر بسوی
تقوی با دنی ملابست است و مراد آن است که سر هر که بسبب تقوی درد میکرد و خللی
از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود از زنار داران سر را سر صندل آلود ساخت و صندل
رافع درد سر خود هست و نسبت صندل بزنار داران بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل
بر پیشانی طلا میکنند چنانکه گوید ؎ همه صندل بجبین اند برهمن کیشان ٭ بیکند درد ها نام معشوقی
شان هم بدل اندیده و دید پیغام ده ٭ پر از بوسه لبهای دشنام ده ش پر از بوسه صفت لب با عتبار
زدن بوسهای کثیر بران لب است هم از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی
چه توان گفتش ای این امور قابلیت بیان ندارند هم مگر خاک آدم ازین خاک بود ٭ که کرد ند پیشش
ملائک سجودش ای اگر آدم ازین خاک سرشته نشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک
با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس
و غیره ازین شعر چه طور مستفاد میشود هم سزد که تجار مایه دار انیخاک پاک را کالا ساخته با یران و توران
برند تا در تر کتاز فتنه و آشوب گل گره مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنندش تجار

وتشدید جیم جمع تاجر بمعنی بازرگان کالارغت ومتاع گل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تعمیر
هم اگر بسبز مگی بر دیده کشند. انچه تا حشر از زمین خواهد رست ببیند سش یعنے اگر آن خاک را بجهای
سرمه بودن در دیده کشند الخ هم فی المثل اگر بهم خریطه نوشدارو بودی بدلش بالضرورت آبرو
بودی سش خریطه ظرفے است از پوست وجز آن نوشدارو بمعنی پاد زهر کما فی برهان قاطع
و نیز درین شعرے گر از زندگانی نماندست بهر ❊ چنانت کشد نوشدارو که زهر ❊ و در بعضے مقام
که مقابل حنظل واقع شده بمعنی دوائی نوشین ای شیرین باشد واین ظاهرا همان مرکبی است
که نزد اطبا متعارف است عرفی سے لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم ❊ نوشدارو بفرستم
بسلام حنظل ❊ و از بعضے مقام بمعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عرفی گوید سے
خرابۂ دلِ مجروح استان تو باد ❊ ز نوشدارو الطاف شاملت معمور ❊ وفیه ما نحن فیه اول آنست
ظاهرا حرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است وضمیر شین بمعنی او راجع بطرف خاک ای
اگر فی المثل این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبرو می بود
ای این خاک را از خریطه بر آورده بجاے نوشدارو بکار میبردند وظاهر است که ادویه را بدل هم
میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند هم نهی خاک پاک سعادت فزاے ❊ که غلامه
بر آن زاغ گردد هماے سش سعادت فزای ظاهرا در جاے گویند که از اول سعادت فی الجمله
باشد وبعد از آن بر وافزون شود درین صورت تطابق در مصرعین بهم نمیرسد چه زاغ خود سعادت
ندارد وشاید که اعم باشد از نیکه از اول بود یا نه بود چه افزون وسعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیزے بوده باشد وهمین اقوی است هم عبارتش
که بر سرمه نیز د جلا ❊ مقدم نشین است بر توتیا سش جلا بالفتح والمد از خانمان بیرون کردن
وشدن وبالکسر سرمه یا سرمه الیست مخصوص وفیما نحن فیه بالکسر است چه بمعنی اول بلفظ کردن

آمده و باینچنین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر بلفظ پیچیدن بمعنی جلا دادنست
پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمه را جلا میدهد بر توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ
سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته ولهذا توتیا کردن و شدن استخوان بمعنی
سوده کردن و شدن آمده است هم ز گردش صبا گشته نکهت پذیر چو گوئی نفس داده سر
در عبیرش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن وظاهر آنست که
نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گردش اینجا صبا
چنان نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده واز و خوشبو گرفته هم تیمم از و آبحیات تازه رو
که روسازد آبحیات از وضوش روساختن منفعل شدن و این مجاز است چه روساختن
در اصل حالتی است که در انفعال بمرسد از زشتی هیئت رو و روساختن آبحیات از وضو بایں معنی است
که آب حیات بسبب وضو کردن مردمان از آن انفعال پذیرد چه آن وضو تیممی که بر آن
خاک کش تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق آب
کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهاے دیگر تفاوت ندارد آرے اگر کوثر یا تسنیم میگفت
جاے داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهاے دیگر افزون
و آبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت و پاکی آبحیات مدنظر داشته
و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است هم لطافت
هوایش در ان درجه که اگر بر هواے خلدش ترجیح دهم رضوان از هواے سخنم فی تامل
تصدیق کندش اضافت در هواے سخن بیانی است هم عاشقان تا بجا که رسند سر
از هواے یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هواے اینجا نشوند هواے کارشان خوب نگردد
ش کاف تا این اینجا در رسند ظاهرا براے ربط لفظے محذوف است یعنی بمجرد اینکه رسند

هوای کار رونق و آب و تاب کار هم همه جا هوا به معنی عجیب ست و اینجا هم مشق در هوا ابهام
است کما هو ظاهر هم هوای گرد آب حیوان چکد ٭ فشارند یک مشت صد جان چکد شش
یعنی اگر یک مشت بفشارند هوا که از بیان مشت بسبب افشردن بیرون آید گویی صد
جان است که بیرون سے تراود چه هواے مذکور بعینه جان است هم نفس روح پرور
تعریف او ٭ لطافت مشرف تشریف او شش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف
بزرگوار گردانیدن هم از و عیسوی دم صبا و شمال ٭ ز پرورده گان فش بیکے اعتدال شش
صبا بادی که از مشرق وزد کما فی المنتخب شمال بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد
کذا فی المنتخب هم آبش خود از چهره دل گرد غم بشوید و نمیش از زمین تن بدل سبزه موے
جاوید بپیروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون برخود جنبد از هیچ جا بجا افتد شش
برخود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود وا رسیدن کاتبی گوید ٭ بادکنیت چون
عاشق چو نخل میوه دار ٭ تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است ٭ و کلمه تا بمعنی هرگاه
ای هرگاه بخود وارسد که من کجایم الخ و طرفه اینکه صاحب بهار عجم تا را جزو این محاوره فهمیده
تا برخود جنبیدن در بحث تاے فوقانی مع الالف ضبط نموده و چون چنین نیست فیما نحن فیه
بجاے تا چون آمده و انیهم بمعنی هرگاه است هم مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته
از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر ازین بیم خود را با آن نسنجد که از بس گرانی سبک
نگردد شش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت باین آب گران است
البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نے سنجد و سنجیدن بمعنی قیاس کردن
چون گرانی و سبکی چیزے از سنجیدن دریافت شود و لفظ سنجیدن درین مقام خوب
واقع شده هم شود نوک مثقب چو زین آب تر ٭ ز خجلت شود آب آب گهر شش مثقب

بالکسر انچه بدان سوراخ کنند وآنرا برما گویند هم زدلهاے غمگین پنهان زنگ شوبے دکه
زنگارگون گشته لبهاے چوبے ش زنگارگون گشتن لبهاے جو باعتبار سبزی است
که بر آب بهم رسد وآنرا در عربی طحلب گویند ودر هندی کائی نامند وقاعده است که هرگاه
چیزے را بر لب جو ودریا بشویند چرک که ازان چیز جدا شود بسبب صدمه باد وموج نزدیک
ساحل جمع گردد واین سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل
نموده واین صنعت حسن التعلیل است هم نیار وکشیدن برون آفتاب ه از وعکس خود را
بچندین طناب ش درین شعر بیان عمق آب است وظاهر است که هرگاه آب در چاه بسیار
باشد وچیزے را که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رسن چند باهم پیوند داده
در رواندازند تا قلاب بدان رسد وچون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر کرده
وچون عکس آفتاب از آب بر نمے آید گویا بسبب عمق آب باوجود پیوستن طنابهاے
چند باهم برنمیتواند آمد وانیهم حسن التعلیل است م سیر باغ وبوستان نصیب همه دوستان
زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگے که باید از نور سپور خاک فیروزه کهنه به نیشاپور برند
در سایه نسرین وارغوان توده توده بوے وپشته پشته رنگ برهم ریخته وهواداران سرو
غوغائیان گل پر در پر یافته وآواز برآواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس سرمست ونظرها
در مشاهده گونه لاله رنگ بست در تنومندی اشجار خزان ورنجه خواری واز برومندی شاخها
بهار در برخورداری ش فیروزه کهنه نسبت به فیروزه نو آب وتاب زیاده دارد چه کهنه
بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگے یعنی بسبب تراوش شبنم که از سبزه مے افتد
زمین ملصق بلونی گشته ای رنگی بهم رسانیده الخ هواداران سرو عبارت از قمری وسودائیان
گل عبارت از بلبل پر در پر یافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر یکے به پر دیگرے

متصل شود وآواز برآواز انداختن ورساندن پیاپی انداختن ورساندن آوازاول کما فی ما نحن فیہ دوم سالک ہروی ع بانگ جرس قافلہ راست روانم ٭ درباد یہ آوازبہ آواز رسانم ٭ تنومند مرکب از تن ومند کہ کلمۂ نسبت است وواو درمیان آن زیادہ کردہ اند چون برومند بعضے در زیادت واو قید ثنائی نیز کردہ اند وندانستہ اند کہ در حاجتومند نیز زائدہ شدہ باآنکہ کلمۂ حاجت ثنائی نیست واز برغستو بمعنی آشے کہ از برغت پزند وبرغت گیا ہے راست مانند اسفناخ کہ در آشہا اندازند معلوم میشود کہ زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت ندارد چہ الف درآخر آن براے نسبت است پس واو زائدہ باشد رنگ بست بمعنی ثابت وثبات ہردو است وآنرا رنگ بستی بیاے زائدہ نیز وفیما نحن فیہ بمعنی رنگین معلوم میشود لیکن بعد تامل معلوم شد کہ این معنی بصلۂ از می آید نہ در پس ہمان بہتر است یعنے در مشاہدہ رنگ لالہ نظر ثبات وندیدہ ازان برنمے گردد برومندی دراینجا بمعنی باروری شاخسار نیست چہ این معنی بعد از بہار میشود نہ در عین بہار پس برخورداری بہار از ومتصور نباشد بلکہ مراد کامیابی شاخسار است برخوردار مرکب از بر وخور بمعنی تمتع وار کہ کلمۂ نسبت است چون خواستار ونمودار وفرو ختارم درختانش نادیدہ روی خزان ٭ ہمہ چون املہاے پیران جوان معنی نادیدہ روی خزان شاید کہ خبر باشد ودرختان مبتداے درختانش چنین اند وشاید کہ حال باشد اے درختانش ہمہ مثل حرص پیران جوان اند درحالیکہ روے خزان نادیدہ اند پس حالی از ضمیرے باشد کہ در خبر راجع بسوی درختان است وجوان بودن حرص پیر عبارت از روبترقی کردن حرص اوست چنانکہ صائب گوید ع مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد ٭ خواب در وقت سحرگاہ جوان میگردد ہم زنقل ثمر بیدآن سرزمین ہیئے سجدۂ شکر سبزہ زمین ش پی سجدۂ شکر ای براے سجدۂ شکر کردن ہم گل چینیہ کردنہال

از شمال ٭ چو پروانه از شمع افشانده بال ش چنپه در هند نام گلی است زرد رنگ بال افشاندن
بمعنی پرواز کردن چنانکه ظغرا گوید شعر قد سرو سرافراخته اندازه بال افشانی فاخته یعنی گل چنپه
که برگ درخت جنبش می کند گویا پروانه است که بشمع پرواز دارد و شاید که بال افشانی عبارت
از ریختن پر بود و دیده مے شود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشند پس حاصل شعر برین تقدیر
چنین باشد که گل چنپه که گرد نهال بسبب جنبش باد از شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد
شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است ازین معنی ابا میکند پس بهتر اول است
هم بشاخ انبه بر برگ غلطان نباشد چو طوطی پر اندر قفس کرده باز ٭ اے انبه بالاے شاخ
درخت بر فراز برگها بناز و خوبی مے غلطد واین بعینه برنگ طوطی است که در قفس پر خود بکشاده
پوشیده نماند که غلطیدن انبه بر برگ بالاے شاخ یک هیئت است و پر باز کردن طوطی در قفس
هیئت دیگر و هیئة اولے با هیئة ثانیه تشبیه یافته و از اجزاے این هر دو هیئة انبه بطوطی
و برگ به پرهاے او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم بدر رفته چو پنهان ز روے برگ ٭ نم افتاده
پر پشت و بر روے برگ ش بدر رفتن چنین از روے برگ باعتبار ملاحظه است
که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا ٭ که زو مشت بر سینه
کوبد هوا ش مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد هم برد تازگی آنچنان بسته آب ٭
که لغزیده در سایه اش آفتاب ش تازگی بستن بر چیزے تازه و شاداب کردن آن صاحب
بهار عجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر سند آورده درین صورت معنی شعر چنان معلوم
میشود که آب این درخت را چنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در سایه اش رسیده
از غایت طراوتے که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش بلغزید اما لغزیدن نسبت
با آفتاب چندان لطف نمی بخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه پے بردن بعدی

وادی چمن بهتر لرز پیداست واین نظر بجرم آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب لرزان می نماید
وادعای لرزان گردیدن آفتاب در سایهٔ درختان بسبب کمال سردی خواهد بود واینهم
حسن التعلیل باشد ولطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب مزیل سردی دیگران است
اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر اندامش می افتد هم بهر سوز دهقانی صبحدم ٭ خیابان
خیابان هوای ارم هش ٭ دهقان معرب دهگان وکان کلمهٔ نسبت است وچون دهاقین
اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشته هم اگر شام اگر چاشت از خرمی ٭ هوا صبحی بسبزهٔ
شبنمی هش ٭ صبحی منسوب بصبح ای در چاشت نیز هوای می وزد که در صبح باشد هم سراپای
طوطی بمنقاریش ٭ که میخواهد از سبزه پرهای خویش هش ای طوطی سراپای خود را بمنقار
خود ریش وزخمی کرده وپرهای خود را برکند چرا که میخواهد که سبزهٔ این باغ را بجای پر خود
نشاند هم ولیفزبان فصاحبیان تخم فصاحت وبلاغت از عربستان وترکستان وتخم فضل
وهنر از عراق وخراسان آورده در خاک پاک کاشته اند از لطافت زمین ونکوئی جوهر آب
وهوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب شود هر آینه از تاب رشک در آتش می پیچد
هش آوردن تخم فصاحت وبلاغت از ترکستان وعربستان ودانه فضل وهنر از عراق
وخراسان وکاشتن آن در خاک عبارت است از آوردن اهل کمال از جای مذکور ومتوطن
ساختن آنها در این مقام وحاصل دلخواه برداشتن ازان کنایه است از آنکه اهالی وسکان
این مقام بسبب حدت ذهن وحسن تعلیم آنها بکمال فصاحت وبلاغت وفضل وهنر رسیده اند
یونان ملکی است معروف که حکما بیشتر از انجا خاسته اند گویند سکندر آب در انداخت وخراب
کرد هم از نجبت درین شهر تسلی می باش ٭ دریای صور را زنخی می باش ٭ در هر هنر
از تربیت آب وهوا ٭ بی زحمت مشق در ترقی می باش هش تسلی در اصل دلجوئی دادن

عیش شدن است و بمعنی دلخوش و خوش عیش استعمال کنند اسیر گوید ے کے اسیر از درد
بیدرمان تسلی مے شود * بوالہوس ہم سود میساند زیان عشق را * و چون خوش عیش
فارغ و آسودہ باشد از روی مجاز باین معنی مستعمل گشتہ و فیما نحن فیہ ہمین است بمعنی اول تسلا
بالف نیز آوردہ اند چون تمنا و تعدا سنجر کاشی گوید ے گر زانکہ درین خجستہ مطلب * اقبال
توام دہد تسلا * بنشینم بمراد خاطر * آسودہ ز قیل و قال دنیا * چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد میگوید کہ تو از اہل معنی خواہی شد و درین امر چندان کامل خواہی گشت کہ براے
صورت خود معنی خواہی گردید و دریا و دراز مناسبات است ہم رسمیست کہ مدح طرازان
گاہ بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاہ بحرف انداز باز لفظ را بصید گاہ
معنی پرواز میدہند و گاہ بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرونی بیرون می آرند بجائے
رسید کہ چرا سخن مقربان درگاہ قرب و منزلت خود را بیفزائم و بحدیث ایستادگان پایۂ تخت
و دولت را بروی بخت نگشایم عزیزان بسیار اند انشاء اللہ تعالیٰ تذکرۃ الاعزہ علیحدہ نوشتہ شود
حالا بحرف و حکایت بعضے از پروردگان دولت عظمیٰ و مجلسیان حضرت اعلیٰ کام و زبان
را سعادتمند مے کنم سر کش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ سرکش
و حرونی بیاے مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت از
مدح و وصف ہم باسامی سامی حضرات کہ صفحۂ بزم را زینت میدارند جاے ثبت مقرر نمودن
حد خامہ راقم نیست ہر جا کہ خود خوش کردہ مشرف ساختہ اند بلکہ ہر یک بصد مبالغہ دیگری را
بر خود تقدیم فرمودہ اند بعض اسامی جمع اسما کہ جمع اسم ست پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اہالیان کہ مدح ایشان بعد ازین بقلم مے آرد پوشیدہ نماند کہ
چون در وضع اسامی ممدوحان لا محالہ تقدیم یکی بر دیگرے و تاخیر یکی از دیگر صورت می بندد است

وازین اشتباه می افتد که شاید مرتبهٔ مقدم عالی تر از موخر خواهد بود لهذا درین فقره معذرت
این امر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال خامهٔ
من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامهٔ من از پیش خود اختراع نکرده بل هر مقام
که پسند یکی ازان بزرگواران گشت مرا بآن مقام مشرف کرده اند وازان اطلاع داده
که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هر یک دیگری را
بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول مشرف ساختن
جا باشد که ببالا مذکور شد یعنی هر جاے را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود در جاے
مذکور نوشته هم بنازم بانصاف صافی دلان **شش** یعنی بر انصاف این صافی دلان
بباید که ناز کنم چه دیگران ابر خود تقدیم دادن شیوه ایست که خبر از انصاف نخیزد و حذف اسم
اشاره در اول صافی دلان برای افادهٔ حصر است چه هرگاه حذف صفتے در مشار الیه مقصود بود
اسم اشاره حذف کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم بپدر مطلق بجواب من نپرداخت یعنی آن
فلانی که پدر دوست گویا پدر دیگر جزاو نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد کذا قیل ان
فیه گویا صافی دل جز ایشان دیگر نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از پیش نوازش
شاهی بخطاب والا سر افراز است واز غایت نیکخواهی و کار آگهی در جمله ملک منصب
جمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همگنان ظاهر است که
حشمت و بزرگیش نه بسبب بخت و اتفاق است بلکه محض استعداد و استحقاق ش این خطاب
والا اشارت بخطاب شاهنوازخانی است جمدة الملک جمد بضم و بفتحتین و سکون ثانی [illegible]
صلب اجماد و جماد جمع مثل رمح وارماح و رماح کما فی الصراح و صاحب بهار عجم نوشته [illegible]
جمدة الملک یعنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اند ای بادشاه [illegible]

بسوی پادشاه بنا بر تعظیم است نه بجسب بخت واتفاق ای نه بجسب یاوری طالع ونه بحسب اتفاق هم لطف بالادست شاهنش خوش نواخت ٭ صدر مجلس صاحب خود را شناخت بیش خویش یعنی ابسیار صدر مجلس وصاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح باشد باعتبار عمدگی منصب او وازجمله ارکان دولت شاهی وصاحب یعنی خداوند عبارت از پادشاه درین صورت شعر دو لخت می شود وتقریر شعر چنین بر کرسی می نشیند که لطف ملک نوازش او کرد واو خداوندشناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت از پادشاه وصاحب یعنی یار عبارت از ممدوح بود درین صورت شعر یک لخت میشود وگویا مصرع ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیراکه پادشاه یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسے که لیاقت مصاحبت دارد اوست ونیز گفته که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب مفعول اول وصدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برج حصن مملکت محکم از وست دین ودولت در پناه هم از وست بش در پناه هم ای در پناه یکدیگر هم نامه تهدید چون سازد رقم ٭ در کفش تیغ دو دم گردد قلمش ای فرمانی که برائے تهدید نویسند الخ تیغ دو دم خبر وقلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه هم مثل او یک تن ندارد روزگار رو بگرد هفت کشور رو برآرش رو آوردن یعنی متوجه شدن است ورو برآوردن بصله حرف بر نیز بدین معنی خواهد بود واگر گوئی بصله به درین دو شعر که اول از ثنائی ودوم از قدسی است رو برآوردن خود موجود است سه رو برآرد در وزخم عشق وهنوز ٭ در وان در جگر نے گنجد سے داغ دل روے برآورد ومرار سوا کرد ٭ یارب این آئینه در زنگ چه انگیزد غماز ٭ گوئیم با لفظ داغ وزخم یعنی به شدن زخم وداغ است چنانکه در بهار عجم آورده ۱۰

نه بمعنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن و به کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی و
چیزی است نه گرد کسی یا چیزی و فیما نحن فیه ازین عالم است پس این خبر سند باشد
باید که در مصرعهٔ ثانی پیش از قوله بگرد تقدیر او بکنیم یعنی برو و بگرد هفت کشور و برای ابسوی سفر
متوجه شو تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد متعلق بجملهٔ برو ابیت که امر است از رفتن و واو پیش
از قوله رو برآر مقدر بود ای بگرد هفت کشور برو و روی برآر و متوجه شو و در بعضی نسخه دل بجای
رو یافته میشود درین صورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد
هفت کشور برو و آرزوی که داری برآر لیکن بمعنی دیده نشده هم باشد از اعضا چو سر فرخنده تر
از برای عالمی گردید سرش معنیش ظاهر است هم شاه دارد میر و سلطان گر بپیش نیست پیش
لیکن بغیر از خان کسی سش ظاهر آنست که سلطان بمجاز بر امرا اطلاق کرده چه سلطان داشتن
بادشاه همین داشتن امراست در دربار خود یا حمل بر مبالغه باید کرد که بادشاه را هم امرا و هم سلاطین
مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مرد میدان دیده شده اینهم چسپان است پوشیده نماند که
در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای بادشاه
را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامه باشد ای کسی بغیر
از خان پیش بادشاه وجود ندارد و این بهتر است هم در بزرگی چرخ را اسباب کوه باشد از اسباب ش
این آداب کوش معنیش ظاهر است هم تماشی دیداست اگر دیدار او گشته نقد آشنا وانه
رخسار اوش دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افادهٔ سه معنی کند یکی معنی فاعلیت
چون فروختار بمعنی فروشنده و خریدار بمعنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نموده
و بمعنی نماینده اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدری چون گفتار و کردار و اینوقت غالباً از حروف
زوائد باشد چه گفت وغیره خود حاصل بالمصدر است ولفظ دیدار بهر سه معنی آید چه بمعنی چشم و چهره

و دیدن مستعمل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره ماخوذ از مفعولیت و معنی آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف بلا ضرورت است حسین ثنائی گوید ؎ ز دیدارت نپوشید است دیدار * ببین دیدار اگر دیدار داری * یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را ببین اگر چشم داری و معنی دیدن درین شعر فردوسی ؎ اگر هست خود جای گفتار نیست * و لیکن شنیدن چو دیدار نیست * نیز شیخ شیراز گوید ؎ بدیدار شیخ آدمی گاه گاه * نگردی جدا دوست دردی نگاه * و درین شعر یوسف زلیخای جامی ؎ علاجی کن که یک دیدار بینم * کزین پس صبر را دشوار بینم * شاید بمعنی رو و چهره باشد و یک بمعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف ببینم و غالب که مفعول مطلق باشد و یک برای مرت ای ببینم یوسف را یک دیدن والله اعلم بالصواب و شباهت فیه بمعنی صورت و چهره است نقد مقابل نسیه و نقدا بتنوین بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بی انتظار است ؎ هم وصف خوشخوبان همه ناخوانده است * صورت و سیرت همه واخوانده است * ش وا اکثر دیده شد که چون بر مصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مهجور کرده بمعنی دیگر ساخته و گاه چیزی دیگر بر معنی اول افزوده چون سوختن و بوسیدن که معروف است و واسوختن و وابوسیدن هر دو بمعنی اعراض کردن و روبرتافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا حیله چیزی را از کسی بدست آوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از مثل این کلمات یافته نشده شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی کشاده و از عالم واخندیدن و واشدن و واکردن چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که واخونده بمعنی کشاده و واضح خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه بمعنی شکل و پیکر و چهره سیرت بمعنی عادت اما درین مقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نماند که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی هم واقع است هر دو چسپان است
لیکن اینقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کرسی تقریر می نشیند
که ممدوح اوصاف و خلاق نیک خوبان زمانه سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با اینهمه تا این
ظاهر و حسن معنی پیش او جمله در حکم واخوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم
نشده ای اینها طبعی و جبلی او بوده و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخویان را از کسی
نشنیده که کذا و کذا است اما بکمال فراست ناشنیده دریافته که این نیکو خواهان باینصورت و سیرت اند
درین هر دو تقریر اندک تفاوتی هست کما لا یخفی علی الفهیم هم در خور فکرش ریاست کس نکرد
اینچنین ضبط فراست کس نکرد ش در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است ع در خور
او فکر راتب کس نکرد و قافیه ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ راتب بمعنی وظیفه است که آنرا
راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید ع هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود
با ولی نعمت مقابل دولتش گردد تمام و درینصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
در باب ملک و رعایا پروری کسی در خور او وظیفه خود نکرده امی اینقدر فکر که در خور او ست کسی
نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرد و در بعضی نسخه بجای در خور فکر عبارت در خور فکرش واقع است
و قافیه مصرعه اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرعه دوم فراست بمعنی دانائی پس معنی آن
چنین باشد که اینقدر ریاست ملک که در خور فکر او باشد کسی نکرد و دانائی را چندان که او ضبط کرد کسی ننمود اما لفظ
در خور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان نیست چه هرگاه گویند که این مراعات در خور
فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر از آن می بایست چنانکه
بتتبع روزمره دان پوشیده نیست و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده ع در خور کس فکر راتب کس نکرد
یعنی بجای ضمیر او که در نسخه اولین بعد از در خور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی از

اگا به درخور دهد سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبرد ای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز درخور خلاقی است
و فلان چیز درخور فلان و هم چه بمردم تقسیم کرده اند به قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد
کسی نکرد و چه در امور بلحاظ مرتبه هر کس فراپیش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت
از همه بیش سر افتخار باسمان رسانیده و میر سیدش بنابر آن به تفوق میرید و میر سیدش با وجود
فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بالغیت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام
را مجال عرق پاک کردن نداده پیش در فقرهٔ اول پیش بپای فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ دوم
بیش بمعنی زیاده و لفظ تر که افادهٔ تفضیل کند از هر دو محذوف شده درین مقام کفایت بر قدر وسعت
قیاس را دران مدخل نیست میرسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن و چیدن
عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد آنست
که خود بسبب سعی و اهتمام مجال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بفراست نزدیک که از
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل وامی بغایت
آسانی وانمیش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است نه بمعنی حقیقی
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
باهم تضاد میشود هم هنوز نفس بپای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای
کدام معنی بکار خواهد رفت پیش بپای سخن آمدن نفس بته سخن آمدن نفس است و این عبارت نیست
از برآوردن نفس سخن را چه هر گاه نفس بسخن صرف شد گویا بته سخن آمد و این ازان عالم است
که گویند فلانی بپای حساب آمد ای در ته حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر جوابیش
همه تیز زبانان بکند بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله به بی زبانی خویش قائل
پیش حاضر جواب انکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوال پیش

جواب گلہ اگر اندک تامل نماید سبب انیست که از هجوم درد و سخن نمیداند که اول کدام
جواب زبان بگشایدش پی جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را
تقریرش در تنعم انداخته ش ریاضت بمعنی رنج و محنت تنعم از تفعل بناز و نعمت پرورده شدن
و ازینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش است کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت
میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند وه مراد ازین آنست که توضیح تقریر خوش
کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی های
و امثال آن درگذشته یعنی بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم و از تقویم چهره با حکام
رفته و آینده و حال پرداخته ش تقویم حساب یکساله منجمان در هند پتره گویند هم بر خوان
لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و بمیزان تخمینش سنا صفته کرد ارض را نقاوه
حبه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گونیا است ش درین فقره صفت
شیرینی نطق ممدوح میکند و نواله کام حنظل شدن حلاوت یک تنگ شکر عبارتست از
شیرین شدن حنظل بحلاوتے که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کما فی
حبه بفتح و تشدید با بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند مخفی نماند که در اکثر
نسخ درمیان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف بود بسوے خردل محور
در اصطلاح علماے هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه
بمعنی راست نگاه باشد گونیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد
مثلث قائم الزاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افرازی باشد
در دوگران را و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتے بسازند آنرا بکشند
و رنگ عمارت ریزند کما فی بهار هم با نفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا خوش

غیرتش را رگها تازیانه تیزعنانیست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی سش تشریف بمعنی خلعت
زربفت قماش آنکه قماش او زربفت باشد تازیانه ظاهر آنست که مرکب است از تازی بمعنی اسپ
تازی و آنه که کلمه نسبت است چون آنرا بر اسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند تیزعنان اسپی
که جلد و شتاب دود اما پوشیده نماند که عنان بمعنی دوالی است که در لگام اسپ بندند و سوار بدست
گیرد و تیزی آن معلوم نیست که چیست تا جلد و شتاب رفتن ازان مستفاد شود اما غالب آنست
که درین ترکیب اطلاق عنان از روے مجاز بر لگام کرده اند و لگام چیزیست که در دهن اسپ
گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزندے بدهن رسد و اسپ بسبب گزند آن
رفته رفته از حرونی باز آید و رام شود درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد و بمعنی تیزرو ازین معنی
گرفته اند و در گرم عنان نیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد
نیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید اینست که عنان در گرم عنان بمعنی لگام است
والله اعلم بالصواب نظامی گوید ؎ شکوهیده دارا ز تنزل چنان ٭ حسد را برو تیزتر شد
عنان ٭ شورے چنین گرم در بند نان ٭ روانجام را گرم ترکن عنان ٭ کف زرفشانی کفیکه
زرفشانی بآن کنند و اضافت کف بزرفشانی به ادنی ملابست است و باید دانست که تازیانه
تیزعنانی محمول است بر رگها ای رگهای او مثل تازیانه است برای تیزعنانی او و همچنین
کف زرفشانی محمول است بر برگها ای برگهای او مثل کفی است که زرفشانی بدو کنند و این حمل
حمل مشبه به است بر مشبه و حرف را در هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود
و شاید رگها و برگها محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا درین صورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که تازیانه که بآن تیزعنانی اسپ حاصل شود رگهاے اسپ غیرت او گشته است و کفی
که زرفشانی بآن صورت می بندد برگ نخل همت او گردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی

نور با آفتاب و دوری رالیش از خطا و دوری معرب از خطاش خطا ضد صواب و نیز نام شهر بیت
معروف اول اول ست وثانی ثانی هم در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ
آغوشی هم پیرهن و در رزم نامه اش صف هر سطری سپاهی صف شکن کند خیالش رانج نامه‌ای
و دیک فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش با آن مثابه که اگر کسی در واسط سخنش میگفت
دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در دست فهمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی سے بود این بیت را که
ـے مردم اندر حسرت فهم درست * زانکه میگویم بقدر فهم تست * نیفرسود مش ای بغلگیر
و تنگ آغوشی بطوری وضعی کرده اند که گویا شرکت در پیرهن کرده اند ای گویا در یک پیرهن اند
و این مبالغه هست در وصل یکدیگر صف شکن صفت سپاه است پس یای تحتانی در سپاهی
از قبیل گناهے فاحش و غلامے عاقل باشد نخ یکتا رشته خواه ابریشم باشد خواه ریسمان برگ
سامان و درین مقام عبارت از برگی است که در دیگ اندازند و یاے تحتانی در نارسائی بیائی مجهول
و معروف هر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواهد بود و در صورت
دوم اضافت نخ و برگ بیائی فافهم مثابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دام گاه صیاد کمانی منتخب
و بمعنی مانند مستعمل واسط نام شهرے معروف که قلم واسطی بدو منسوب است محرف کج نیفرسود ای
نمیگفت هم از خاک و باد وش هرگز غباری بخاطر ننشسته آب از تشنگانست و آتش از خامان ش
شین معجمه در اصل مضاف الیه خاطر است که از آن جدا شده با قبل آن متصل گشته ای از خاک و
بادے که در عالم است بر خاطر ممدوح غبار ننشسته و مراد آنست که خاک و باد با وصف آنکه غبار بر خاطرها
فشاندن کار اوست خاطر او را گاهی مکدر نساخته و آب از جمله تشنگان است ای از و طالب رفع تشنگی
خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است و آتش از خامان ویخواهد که از پختگی بهره رساند
با وصف آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفع میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او ...

خلائق می آیند باین تفصیل که از خاک و بادے که در جسم اوست غبار کدورت بر خاطر هیچکس نشسته
و هوا از وخوش عیش اند و آب از آن تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از ان خامان
گردیده تا پختگی به ایشان بخشد هم بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بس
است که هنگام غضب عانیش میباید کرد و الا هیچ آرزوی خاطر گذر نینداخته که کار خود را از و
حصول نساخته ش در بعضے نسخه بی نیازش و در بعضی بی نیازش بیای مصدری واقع است
بی نیاز عبارت از جناب حقتعالی شانه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی او را هم
شاید بلند بعضے این باشد که بواسطه وفور مراحم و الطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشیم و من
درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند کسیکه از عهده ثنای کسے بیرون نمیتواند آمد چرا اول بعجز
اعتراف ننمایدش پوشیده نماند که قول کسے که از عهده الخ بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر
موصوف است در کنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست
که به لباس تهذیب خلق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که انکس چنین نیست پس باید که
خود را چنین و چنان سازد درین صورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظهوری ثنای ممدوح ادا
نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید هم لله الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت
یافته شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نور سپور از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان
آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر بخار بجار مانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم برآورده آنحضرت است کنگره اش میشمردند پیش طاقش نه به پهنائیست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر انداز تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد ش
برگرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نموده پشتیبان و پشتبان پشتوان و پشتیوان چوبیکه
۲۰۰ در پس دیوار استوار کنند بخار اجزاے لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصاعد

شود و بحار جمع بحر و منع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد دیوا
برآورده بمعنی بلند کرده است و درینمقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از
رفتن باز دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و لنگر انداختن بمعنی متحمل و با وقار بودن است چنانکه کسی
که متحمل و با وقار باشد آنرا لنگر انداخته گویند اما درینمقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو هشتن
کشتی است چه مراد آنست که سایه سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو
زمین که تخته ایست هموار مثل کشتی خمدار شود و شاید که سنگینی بیای مصدری بود و سایه بمضاف
بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مائل باسفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی همگان
خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند
این طرح بحر دراز دستی نکند به برخاسته اند گاو و ماهی لنفعان به سنگین پست بنا زمین نشستی نکند
پستی و دراز دستی و نشستی همه بیای تنکیر است و دراز دست بمعنی کسی که در قدرت ید طولی
دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چندانکه قدر و منزلتش می افزاید
او نیز در خلق و رحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها و طن و لا پیش
نیاز ند و زبانها وقف دعایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چراکه
تخم محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشته و میکارد و بعرق ریزی در خدمات شائسته آبروی
همه نگاهداشته و میدارد یعنی آبروی همه نگاهداشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت
آنست که او بسبب این عرق ریزی مورد مراحم خسروانی و معتمد علیه گشت و بسبب این اعتماد
هرچه درباب این مردم پیش پادشاه عرض کرد هم در معرض قبول افتاد و اگر مراد آن بود که در خدمات
پادشاهی بعوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرد و آبروی شان بجا ماند والا از او شان
کارهای حسب دلخواه سرانجام نمی یافت این معنی نسبت باصناف خلق خصوصاً بغریبان نیز

چگونه صورت بندد هم ز چرخ یادگرفت است شیوهٔ خدمت ٭ که هرچه خاطر شه خواستست آن
کرد است ٭ اگر سرآمد اهل فراستش دانند ٭ بجاست خدمت شاه ضمیردان کرد است ش یعنی این شعر
مبنی بر ادعائی آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر بادشاه میخواهد سرآمد سرگروه و پیشوای قوم ضمیردان
رازدان چه ضمیر بمعنی راز و پنهان و درون دل است هم عیارگیری شاهش فزوده قیمت و
غلهٔ نیکوئی هم دشادیش امتحان کرد است ش عیار گرفتن آزمودن عیار زر که کامل است
یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری پوشیده نماند که عادت
تنگ ظرفان است که هرگاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش نمایند و هرگاه
غمگین گردند در شکوهٔ ابتلاء رنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیرسگالی از یاد زدود
و چون بادشاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که نه شادی او را از مرتبه
اعتدال بیرون انداخته و نه غم از دائره خیرخواهی و عقیدت سگالی او را بیرون ساخته پس قیمت
و قدر او افزایش یافته هم بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است ٭ بر است یعنی اگر ذره را نشان
کرده است [illegible] قایل بحسن تقریرش ٭ از آنچه نطق فرومانده او بیان کرده است ٭
یعنی بیان [illegible] کشیده چه او ٭ نهان انجم و افلاک را عیان کرده است ٭ قلم که نقب زن
[illegible] است ٭ هر آنچه کرده بتحریک آن نهان کرده است ٭ از و بنزد اکابر سند چه قول و چه فعل
[illegible] چنین کرده و چنان کرده است ٭ نتوانیم از مردمان نهان کردن ٭ زهر [illegible]
[illegible] کرده است ش نشان و نشانه بمعنی هدف قایل بمعنی معترف و باین معنی بسیار
کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان
یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کما فی منتخب چنین گفته نقل قول و چنان کرده
نقل فعل است و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف آنچه مضاف الیه نقل و مضاف ضمیر است

آنها که بتوان کرد است یعنی چیزهاے که در توان وحد امکان است بجا آورده هم و دو کم خدام ملک الکلام سش ذکر لفظ خدام بنابر تعظیم ممدوح است م که هم خود تواند بگوید که کیست سش یعنی توصیف او مجال من نیست او محامد و اوصاف خود را هم خود بیان توان کرد هم از بام سخن کوس صاحبقرانی بنام او صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر ادیم زبانها افتاده نامه رخشان عبارتش بفر و غیبت که از سوادش بیاض سحر بیازند و خامه دلیر نقش از نیستانیست که شیران در آنجا جگرے بازند و او قافیهاے که تا غایت بر آن ظلم کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده و باطبع روان که نگاه نفس سوخته حاشیه واری اوست هرجا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه یارا که دکان عیب بر کالاے او کشایند سش صاحبقران آنکه وقت سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتادن بر ادیم و رنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سهیل اول ما نحن فیه و ثانی نظامی گوید سے

براوج عرب تافته ✤ ادیم یمن رنگ ازو یافته ✤ بیاض سحرے سازندا سے ایجاد میکند جگر باختن بیجگر شدن وا و قافیه واد دادن یعنی آن قوافی است هم بطورے که مے بایست نفس سوخته کسیکه بسبب دویدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در دویدن همه جا در سخن استاده ای بباطل و فکر تام گفته سقط بفتحتین متاع زبون و سهو و غلط در جستن نوشتن و سقط فروش کسیے که غلط و سهو کسے بیان کند کالا اسباب و دریجا عبارت از سخن ممدوح هم مشکش ختنی است و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم حسن را مفتون وارد و هم حسن را منت قصیده گوئی که با دشاهان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشانند باید که زر و گوهر بر تخت بالا افشانند لآلی معانیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت سش مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنی و یمنی بودن اینها عبارت از سره و اصیل بودن

انهاست تخت بالا بقدر بلندی تحت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل اوست
و مرتبه ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش از این عالم
که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهر و معانیش از آن عالم اند کنایه
است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگره عرش فرسوده پروازش است پرواز
طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آن هر شد او عرش فرسوده گشت هم رسائی از دستیاران
اندازش دستیار مدد و معاون است رسائی مددگار و معاون انداز اوست و شاید که دستیار
بزای معجمه بود یعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست بمعنی دراز کردن است و این از
بهر غارت باشد سعدی گوید ؎ که برگشته باد آن خیانت پرست ٭ که بر مال مردم بیازید
دست ٭ بر این تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که انداز او بدان گونه رسا است
که رسائی دست دراز کرده و از آن چیزے برده است رسائی را رسائی از انداز او حاصل
شده هم توانگری زله بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب
چیست و دانسته که مخاطب کیست ش یای تحتانی در توانگری و مرهمی مجهول است
ای ممدوح توانگر است و چنان توانگر که زله درویشی سے بندد خود مرهم است و چنان مرهم که
از سینه ریشی که از درد عشق معشوق حقیقی بود رسیده در راحت افتاده قوله یافته الخ یای
تحتانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش سے کنم که درویشی
در لباس توانگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصے است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است هم زهے شور عرفان طرازے که از قطرگی بود در قلمی
ش قلم شهرت مشهور گویند اصل قلم کنب است که بنا بر قاعده مقرره که هرگاه نون و یا مقارن

شوند هر دو را بمیم مشدد بدل کنند گم ساخته اند و معرب آن قم تباق است و نظائر این لفظ خب
و جب و کنبلی و ابلی و انبرود است که خم بجاے معجمه و جم بجیم تازی و کلی و املی و امرود بهمیم
مشدد ساخته اند در تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمزم نام شهریست درمیان مصر
و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم درمیان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب
بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریاے خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست
و بمعنی دریاے خاص نیز مستعمل در قاموس قلزم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریاچه بسیار آب
نیز آورده و این معنی جداگانه است کما فی بهار عجم عرفان طراز شخصے که طرازنده و آرایش کننده
عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهرا بیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی باوجود
چنانکه در شعر نظامی ؎ چهل روز خود را گرفتم زنام ٭ کا دیم از چهل روز گردد تمام ٭ اسے
در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیاری نقد جان بسیار ارزان ای باوجود بسیاری نیس
محصل معنی شعر انیست که زهی شور و غوغا می کسے که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز
که باشندهٔ قم است و آن شور انیست که در حالت قطرگی یا باوجود حالت قطرگی قلزم بود اسے
در حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود ای چنین عرفان طراز قم
که در حالت یا باوجود حالت قطرگی قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک
بود بسیار است هم ملک نام و ملک سخن ملک او ٭ سکون دل از جنبش کلک او ش نام عبارت
از تخلص است هم سخن گر لآلی است از درج اوست ٭ و گر آفتاب است از برج اوست ش ای سخن
بهر صفت که باشد از آن اوست هم تته جرعگی خم ابالب زند ٭ صبوحی بجام دل شب زند ش
تته جرعه شراب اندک که در ته شیشه و سبو و غیره باند و آنرا ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام
و ته پیمانه نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ ته جرعه باضافه

آمده شیخ علی حزین گوید تو جرعه نگاهی بزکوة می پرستی و بای موحده در لفظ بته جرعگی شاید برای مقدار بود و لبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکشد صبوحے شرابیکه در بامداد نوشند بصاحب بهار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاق کرده اند و شعر بسند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را بود هم چو مینا نهد آسمان ساغر است ⁂ چه خلوت گزینید زبان بر در است شش مراد از ساغر بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغه در اخفای راز هم ز لب خنده تنها و بر روی هم ⁂ رسانیده در گریه‌ها نم بهم شش نم بهم رسانیدن امداد متصل در گریه هم چنان برد ز آئینهٔ دیده زنگ ⁂ که هم رنگ بو دیده و هم بوی رنگ شش ای چشم او چنان بصیر است که هم رنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ فرض کنند معاینه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمے آید و بو جود دیده نمے شود هم نمایان تری نیست ز دور سخن ⁂ که گم گشته صد بار در هر سخن شش نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار ظاهر است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که کر و فر بسیار داشته باشد و گم گشتن در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یاقوت این کان ربوده ⁂ که در غیر وقتش تواند نمودش شش یعنے ارکان سخن یاقوت چنان ربود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر نیز ضروری است ای در هر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد هم ز مغز دل جان سخن بر کشد ⁂ بمغز دل و جان سخن در کشدش شش مغز دل و جان در مصرع اول عبارت از مغز دل و جان خود ممدوح است و در مصرع دوم از دل و جان خلق بر کشیدن سخن از مغز دل و جان خود کنایه از بر آوردن آن بکمال کاوش و در کشیدن آن در مغز دل و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن

بجهت

خلق نکوتیرین وجه هم بلے حرف از انجاکه بالا رود چو آید فرو تا بانجا رود **سش** حرف بمعنی سخن
واین شعر تائید مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونه صورت نه بندد و چه سخن بسبب آنکه رو
ببالای دارد اگر فرود هم آید و میل به پستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت واین بالاے اضافی
است چه نسبت ببالائی اول فرود است اما نسبت بمراتب پسین بالائی است و حاصل هر دو شعر
علی سبیل الاجمال آنست که سخن از دل و جان ممدوح برآمده پس از بلندی فرود آمده چه دل و
جان او از جهت علو مرتبه در منصب بالائی است و اگر رفت در منزل دل و جان خلق رفت و دل و
جان خلق نیز نسبت بدیگر اشیا اعضای بالائی و علو مرتبه دارد و چگونه چنان نباشد که سخن
ازبسکه میل با علا دارد و اگر پستی هم اختیار کند میل با علا خود داشت چنانکه بالا گفته شد واین
مثل آنست که عالی همت اگر بخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان پیش خواهد بود هم کم افتد
چنین نکته پرواز کم ۞ که نازداز و لفظ و معنی بهم **سش** کم افتد یعنے کم مخلوق شود سیوم هم
حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهاے نشترین خوبان دراجارهٔ قلم بدیع رقم اوست
سش ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتے که در خاطر نشترین خوبان است همه دراجارهٔ خود
گرفته و شمه پیش ایشان نگذاشته هم نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث میدانند درین جسرت
اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند **ش** در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن چنین
بهتر است مخفی نماند که لفظ ثلث نسبت بحسن سه خواهد که این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن در میثاق
بدینوجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک ثلث بجمله خلق بزبان قلمش ای باعانت
زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن و الفاظ را به مخرج ادا کردن
واین را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند و میگوید که
که نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و شک نیست که این چنین

کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزوے باشد که اگر زبان قلم ممدوح اعانت کند البته
نستعلیق حرف زدن بیاموزد نه چه زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضے نسخه اول گرفته و گفته
که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تعریف خوبی حسن را که در تقریر نمے آید سهل و آسان
میداند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط چنان تمام است
که عوام الناس الخط نصف العلم میتوان گفت ش یعنی مشهور الخط نصف العلم است و علم را
نصف الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون ممدوح در خط کامل و تمام
است اگر عوام چنین گویند میتواند هم فراق نوخطان را مشغولی نظارهٔ خطش کهنه میتوان کرد ایچ
دین خط را با آن چه نسبت که کهنگی این را زینت است و آن را آفت ش کهنه کردن فراق
و مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان بمشغولی نظاره خط او ای کهنگی
[illegible] خط [illegible] زینت است چه هر قدر کهنه شود رونق زیاده حاصل شود و براے خط ریش
آفت [illegible] هم هر که ابجد خوان مفردات ش نشده سواد جریده ترکیبش روشن نگشته نیم
نظاره خامه اش چه بنفشه زارها رسانیده و شیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده نگاه تماشای
نیم نقطش آنچنان پیچیده که در برگشتن دیده هارا در سرمه نخوابانده ش ابجد خوان کسے
که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن رقوم
بنفشه زار رسانیدن یعنی وا ماندن بنفشه زار است و در بعضے نسخه بجاے رسانیده وا مانده است
در سرمه خوابانیدن عبارت از سرمه آلود کردن است هم کتابتش بصورت چنان خفی که در هر صفحه
کتابی [illegible] و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نمود ش کتابت بکسر بمعنے نوشتن
و کتابه بالضم نظم یا نثری که مشعر بر تعریف یا تاریخ بر بیشطاق نویسند کما فی بهار عجم و در برهان قاطع
آورده که صاحب مؤید الفضلا کتابه بکسر اول و فتح باے ابجد در سلک لغات فارسے

آورده بمعنی خطی که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشد بهرکیف کتابگی بیاے مصدری
بمعنی کتابه بودن و کاف فارسی در عوض های مختفی کتابه است کتابه پیمودن عبارت است
از نوشتن کتابه و این مجاز است نموده بمعنی نمایان و آشکارا است و حاصل معنی فقره اینست
که تحریر ممدوح باعتبار ظاهر آنقدر خفی است که بر هر صفحه بقدر یک کتابه تسطیر کرده و در نفس الامر
چنان جلی است که اگر آنرا کتابهٔ آسمان نماید با وصف اینقدر بعد و دوری نمایان و واضح آید
که آن را میتوان خواند هم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش
زبان جمله حرف گیران کوتاه ـشـ زبان دراز کسی که از روی سخن بر همه چیره بود هم در پیروی
خط از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن وا و خویش نکته اش خاطر نشین است
و نقطه اش مردمک نشان ـشـ در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قرابتی یعنی
شاعران دیگر همگنان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت ممارست و مهارت از جمله خویشان
و قرابتیان سخن گشته فقرهٔ اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقره در تعریف سخنوری
و هکذا هر دو فقره لاحق خاطر نشین نشیننده در خاطر و مردمک نشان ای نشانش مثل
مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و
هم صنعت تضاد هم می بخشد هم خامه می ترسم ز دستش سر کشد ٭ ناگهان خطی بخطها در کشد
ـشـ این شعر جداگانه است و با دو شعر آینده که بطور مثنوی اند شامل نیست خط بر چیزی
کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سرکشی کرده خط استادان دیگر
را رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از تحرک باز داشته از بهر آنکه رونق
و رواج دیگران هم باطل نشود و الا خامهٔ او مستعد این معنی خود هست و لهذا میترسم گفته
هم رباینده خطش چو خط نگار ٭ در آرایش صفحهٔ روزگار ـشـ رباینده یعنی رباینده دل

واین صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته وچو خط نگار برای تشبیه است در آرایش
کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است
که آرایش چهره میکند ومعنی چهره از قرینهٔ مقام مستفاد میشود وباشد که هر دو مصرعه علیحده باشد
پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست وآرایش صفحهٔ روزگار میکند پس
واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است واین مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف هم بسرخط نویسی
علم زان نمط ٭ که رخسار خوبان کند مشق خط ش سرخط بمعنی سرمشق کما فیما نحن فیه ونیز
صائب گوید ؎ هر که فغان از دلِ پر درد کشیدم ٭ شد شاخ گل وسرخط مرغان چمن شد
مشق بمعنی نوشتن وبسبب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری وبمعنی تختہ یا کاغذی که
بران مشق کرده باشند نیز آمده واین مجاز در مجاز است والا باین معنی مشقی است چنانکه منیر گوید
؎ ترا که مشق بهار است خط پیشانی ٭ وهمچنین است ما نحن فیه وحاصل شعر آنکه در باب
سرخط نویسی باین معنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی اوست پس کاغذیکه مخصوص نوشتن
سرخط باشد چگونه بنوشتن سرخط چگونه خواهد بود هم خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت ٭ کلکش
چه گهرهای معانی که نسفت ٭ گر خار نوشت در دلِ خصم خلید ٭ ور گل بنگاشت بر رخ دوست
شگفت ش یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگو نشد وبر رخ دوست بمعنی پیش رخ دوست
هم آنانکه بجستن جواهر جستند ٭ از عقد گهر گذشته خطش جستند ٭ خطها شده آب در خراسان
از شرم ٭ ورنه بعرق عراقیان می شستند ش ظاهرا قوافی این رباعی معموله اند چه در
مصرع اول جستند دو لفظ اند یکے اسم دوم رابط وجستند وشستند مفرد پس ند بعد از
تهلیل مقابل رابط باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالا دست بزیر دستیش می نازند ومنت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند

سبز خطان را مشاهدهٔ سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده **شش** طرح بمعنی صورت و این مجاز است
ولهذا صورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزی
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشد رنگ آمیزی عبارت است از تغیر رنگ که در خجالت
گاهی سرخ و گاهی زرد شود هم طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک
افشانده نافه می نگارد بوی میشوند لاله میکارد رنگ میدرد **شش** خوی کرده کسیکه بر رویش
عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت در تصویر او بحدی است که بر عکس شوخان
عرق کرده در حالتیکه آن عکس در آب است گرد رشک افشانده ای درین رشک افتاده که
من با وصف عرق کردن چهرهٔ خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم نافه نگاشتن
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم بتصویر خوبان خاطر فریب + ز داما
فروشته نقش شکیب **شش** معنیش ظاهر است هم بجنبش در آورده از سحر فن + نسیم نقاب
از جبین برفگن **شش** سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین برفگن ترکیب فاعلی
وصفت نسیم است ای از سحریکه در فن خود دارد نسیمی بجنبش آورده که نقاب از جبین در هم
برافگند هم خلش برده در خار از انسان بکار + که گردیده زان چشم بدبین فگار **شش**
ای در تصویر خار خلش باین طور نهاده که کسے غیر بدبین متاذی نشود هم چو افشانده در نگاریش
بال و پر + ترشح رخ حاضران کرده ترش معنیش ظاهر است هم چو فارغ ز آرایش گل نشست +
بپرواز آواز بلبل نشست **شش** پرواز خطی چند که بر گرد تصویر کشند و پرواز آواز بلبل
نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی آواز بلبل و این مجاز است هم بهیچم
خدام ملا حیدر ذهنی که از شور سخن و حلاوت ادا نمک و شکر بریکدیگر کشیدن اختلاط او
هم ذهنی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحت دارد و سخن ادا کردن او

شیرین است هم محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر
ملکیست که کالای دشنامش را بنرخ دعا میخرند و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره
می برند از رشک نگینی حدیثش یاقوت مهره ایست در خون خپسیده و در جنب شیرینی کلامش
شان عسل کاسه ایست لیسیده **ش** ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام
و خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهر از ملکی که
کالای او بنرخ دعا خریده شود و حسن مراد است زر سره عبارت از دعا و ناسره از دشنام
خپسیده تر شده شان لانهٔ زنبور که در وی عسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه آنچه درو است خورده
و زبان بر وی مالیده بقیه در وی نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسیکه شور
نثرش این باشد معلوم است که نمک نظم چه غایت خواهد بود **ش** نثر عبارت از بیان کلام
اوست که بچرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه ممدوحانه هم **شعر** ظهوری که
صدر صف نعال بر و مسلّم است و در افتادگی بر همه مؤخر نشینان مقدم **ش** صف نعال جائیکه
کفش وران گذاشته اندرون در آیند و آنرا صف ماچان و صف پای ماچان نیز گویند
و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمهٔ نسبت است پس ماچان
بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه و صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی
گوید **شعر** هوا اینجاست تا در صدر بالا همسری جوید ٭ گرفتم دست و افگندم بصف پای ماچانش هم
اگر چه آنقدر رتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد **ش** در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه واو عاطفه دیده میشود
و در بعضی نه در صورت اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین و آنقدر تمام بمعنی آنگونه هم
چون قبل ازین در چهار باغش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل بلاک الکلام نیست
که بی نظیر و انباز است **ش** این شرط است هم و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفت بر و

توان کردش عطف است بر جملهٔ سابقه ای یکی اینکه در آرایش دو شعر بهم ملک الکلام گشته ام
دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نمادن و گرفت کردن نیست هم روشش
رواست و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هر که نسنجیده ش این همه فقرات و اشعار
لاابالی در صفت روزگار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رد کند او مردود است و هر کرا او قبول کند
او مقبول پسندیده دوم و نسنجیده دوم هر دو اسم مفعول اند و حرف رابط محذوف است فافهم
هم غلط نیست در امتیاز زمان جو ندانسته که چنین را چنان است یعنی زمانه هر چیز را
بطوری که هست دانسته هم بحسن خودش آینه روشن است جو [illegible] بنابر عکس انگشت نمائی
ش آینه روشن عبارت از تمیز روزگار است هم اگر چون زر آهن شود سکه دارد بر سر انگشت
اعجمی نمای عبارتش معنیش ظاهر است هم بروی ترش طفل شیرین ادا چو کند شکر و سرکه
از هم جدا است ش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طبایع بود و این بر اطفالی که خردسال
باشند اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیرخوار سرکه کنند روترش
کند و چین در جبین انداز و چه این معنی دلالت بر تمیز دارد هم بنابر این مقدمه لازم آمد که برای خاطر
خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پلهٔ طرف کرده خود را
با زمین و آسمان نسنجم ش این جزای شرط است ای بنا بر این هر دو امر که یکی سبب بودن ما
ملک الکلام باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطر یعنی بپاس خاطر عزیزان
خاطر خود نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز بیجا به [illegible] سنجیم پله گفته ترازو و طرف
[illegible] بسبب استعمال فارسیان بمعنی مقابل این پله طرف که بمعنی پله مقابل است ملک الکلام
باشیم ای بنابر مقدمهٔ اولی لازم آمد که چنین و چنان نامیم و رعایت کسیکه مقابل من است نیز
نگاه داشته خود را با زمین و آسمان برابر نسازم بل [illegible] کنم چه هر گاه پله طرف من

اینچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود لیس باید دید که رتبه من نیز تا چه غایت باشد ۞ هرچند
در چمن عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه پر افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خداگان
هم تشنگی پیری در کار و هم شوخی جوانی بهار نباشد ش شگوفه کردن گل آوردن درخت و این
مقام چنان مستفاد میشود که دادن گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
ظاهر پر افشانی بپای فارسی مکسور بیای تحتانی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
؎ درین می شغل گیری ساخت پیرم ۞ به پر افشانی اکنون شغل گیرم ۞ فغانی ؎ خزان آمد
گریبانی بر بندی چاک خواهم زد ۞ بمن می ده که پر افشانی چون تاک خواهم زد ۞ اما درین مقام
بر افشانی ببای تازی ورای مهمله بمعنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ والمعنی خوب چسپان است
کما سیجیء بهار بهر دو بای تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و بمجاز
بمعنی حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هرچند در عمر هفتاد ساله نهال طبیعت بر افشانی
خود ظاهر کرده هیچ ثمر برونداده اما در ثنای ممدوح ستایشی حاصل ست که در پیری باشد
وشوخی موجود است که در جوانی بود ۞ کس نخل آن باغ را نوبرم ۞ لب خشک نگذاشت
شعر ترم ش لب بیای تحتانی مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تحتانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود ۞ ز انگشت حرفی نویسم بر آب ۞ بطوفان عمان نگردد خراب
نه همی که خوان بیان می نهم ۞ سخن را سخن در دهان مینهم ۞ درین انجمن کیست صاحب سخن ۞
که عشقی نورزیده باشد بمن ۞ هم جام وحدت اگر کثرت است ۞ هم دام خلوت اگر صحبت است
ش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هرچه بسیار و غالب بود و همه را فراگیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن است ۞ و در بعضی نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان موجود است

صاحب سخن بفک اضافت واین از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و
صاحب غرض و صاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضی عاشق سخن دیده شد لیکن
درین نیز فک کسره لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و همچنین
بالعکس هم خجسته است قالم ز ارباب قال * که گیرند از گفته ام حسب حال * ز نظمم جنان نغز بنیان
کامگار * که بر نثرشان نثره گردد نثار * غزلها ز رنجته وسیم خام * غزالان رم کرده را کرده رام
ز حرفم لب مطربان بهره مند * سرائیده از من بآنگ بلند * مناجاتیان مدح خوان منند *
خراباتیان خود از آن منند ش قال بقاف بمعنی گفتار بدانکه در بعضی نسخه ز ارباب قال مصدر
بزای تازی بمعنی برای و در بعضی بپای موحده واین نیز بمعنی برای باشد نثره نام ستاره
ایست مشهور و در نثر و نثره تجنیس است زر پخته وسیم خام بمعنی زر خالص وسیم خالص در غزل
و غزال صنعت اشتقاق است سرائیده از من یعنی بآنگ بلند مدح و ثنای من می سرایند
الف افاده تخصیص یا تملیک می کند پس از آن من خاص یا ملک من باشد هم این دیباچه
ملتو بیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم
را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بسفر
حجاز ارباب استطاعت را تأکید است و اینجا برعکس بی استطاعت آنرا مبالغه زیاده است
ش مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن هم
خریداری که بعیارش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه واری که جوی هنر را بخرمن زر
خریده که شنیده ش قیمت درین مقام عبارت است از قیمت واجبی که موافق حیثیت
کالا باشد یعنی از قیمت واجبی کالا بعیارش زیاده میدهد بجوی هنر ای هنر آئینه جوهر آئینه صیقل کن

تا خورشید می در بغل نهد برگ سبزی رسانت تا گلدستگی پرسد زنش بیان قدردانی اوست
واین استعارات در صورت انشا چهره آنست که از غایت قدردانی آئینه صیقل را خورشید
اعتبار کرده در بغل بگیرد و برگ سبز را چون گلدسته بر سر بیند قافهم هر چیز فراخور خود تشریف
تحسین مشرف الاشعار یعنی زبسکه شعر نایان و پر غوغا باشند نادیده و ناشنیده
بیکدروشش و فراخور او حسب لیاقت شان خود نایان بسیار واضح و آشکار و
شعر نایان شعریکه بمجرد گفتن فاش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است از شعری که غوغای
تحسین برای او بلند شود واسی اینچنین اشعار همی بیند و همی شنود هم مروت چون نیارد
صاحب دیدنش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید با ضافت بمعنی
صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هر که صاحب مروت و حیاست
مروت چگونه نیارد و شاید نبارز نازیدن باشد و صاحب دید بیای مجهوله برای تعظیم و دید فعل
ماضی پس کاف تعلیلیه محذوف بود ای مروت برا نبارد و فخر نکند بسبب اینکه آن مروت
صاحب دست آورده که بسیار معظم است هم مجنبش از وطن برای وو در غربت باش گرد آش
بر چهره نشان و به آبرو نشستن بشش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام
و نیست بجز از حضرت و دور دگر گرد و آبرو نوعی از تضاد است هم بتقدیریکه کسی خود را از
اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز داند باید که کسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از بهر قدم
ساخته خبر باد بر راه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است و ادب و حیا
و حسب ... بیچ ... بر راه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را براه افگندن است
و انهم ظاهر است ... در علم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر پادشاهان
... داشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی بزرگیست و بالاغران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم چیست کشش برداشت اے تحمل برنیداشت ای بلندمرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد ازان تفوق و بالائی است وآن دراصل زیادت است وازدیاد تحتانی ازعالم سلامتی وخلاصی ونقصانی صائب گوید ؎ بر چشم آنقدر که فزودیم همچو شمع ٭ شد مایه زیادتی اشک وآه ما ٭ و شاید که زیاده بتای فوقانی بمعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افاده معنی مصدری کرده نظامی گوید ؎ زیاده زتاریخهای نوی ٭ یهودی و نصرانی و پهلوی ٭ اما اکثر باین معنی زیاده بهای مختفی استعمال کرده اند و باظهار تای فوقانی بمعنی مصدری عرفی گوید ؎ زیاده زین حلال است دوری از بر ما ٭ اگرچه حوصله نازی در آن بزم حضور ٭ و در شعر نظامی نیز احتمال دارد که های مختفی بود و باشباع فتحه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای برزیادتی وتعدیها متحمل شدن پای کم پای که از رفتار باز ماند جلال اسیر گوید ؎ ممنون خصم و غالب خویشیم که خضر اوست ٭ پای کم است کام بمنزل رسیده یا ٭ و پای کم آوردن بمعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر منفی بمعنی مساوی و برابر بودن مستعمل اول عرفی ؎ چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز ٭ که بر در تو بود داغ شوق رفتار ٭ و دوم مانحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کسے بعوض چیزے و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن ورم مرضی است مشهور و اینجا فربهی مفرط را از روی اهانت بورم تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان سالم رساله مذکور نگردد کتاب راآنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد تمام شد اگر کسے از ما گوید همیشه درابتدا پیدا ولی اختتام نماید پس طبق عرض جواهر طبقی باشد که دران جواهر نهاده پیش کنند درابتدا پیدای هنوز درابتدای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ پیدایست ظاهر

میشود که ابتدا را بصحرا استعاره کرده یا در پوئید استعاره بود از گفتن بعلاقه حرکت که در تکلم باشد هم تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد ❊ میزبان خلق ابراهیم عادل شاه بادش خوان خلیل یعنی مهمان خوان حضرت خلیل الله صلوٰة الله علیه و علی نبینا که بر هر کس عموم داشت میزبان مرکب از میز بان که بمعنی نگاهدارنده باشد و میز بیای مجهول بمعنی مهمان یعنی کسیکه بضیافت کسے رود واسباب مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کما فی برهان پس میزبان بمعنی کسیکه نگاهدارنده مهمان یا نگاهدارندهٔ اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارندهٔ کرسی مذکور تا مهمان آمده بران طعام خورد والله اعلم بالصواب

## خاتمه

لله الحمد والمنه که خامهٔ تیز پا از تردد راه جستجو بیار امید و شوق بیتاب از سعی بیصرفه دامن کشید هر چند خام طبعیها دیگ وهم پخت که حلاوت این موائد گلو سوز است اما اگر بمذاق چاشنی گیران روی توجه برنگرداند و انگشتی ازین شهد در کام کشد همانا نعمای جنت را در پهلوی آن باحریان کام و دهان از حجاب سفرهٔ صبر بیرون کشودن و از خلوت خوان رو نمودن است نه هیهات چه میگویم ایزد غفار بر هرزه کاریم ببخشاد و علیه العون والصون رباعی صهبائی اگر تو مرد کاری بشتاب ❊ فرصت ندهد زکف حضوری دریاب ❊ پیش که دراز میکنی دست هوس ❊ رو پیش کسے که هست نامش وهاب ❊ باری هوس کار رهای خام خیالی دست از من برنداشت و چاره ناچار برین داشت که قطعهٔ تاریخی هدیه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدرشناسان بپاداش تعمیهٔ آن فهمیده نسبت در بر لطف کلام وارسیده

## قطعهٔ تاریخ

| | |
|---|---|
| شرحے که هر سه نثر ظهوری زخامه ریخت | در وے هزار نکته بهر باب گفته شد |

| | |
|---|---|
| از بهر سال او زده هاتف ندا ز غیب | شرح سه نثر خالی از اطناب گفته شد |

## خاتمة الطبع

پس از حمد خالق کائنات و نعت فخر موجودات شائقان علم و هنر و ماهران سخنور را مژده باد که گنجینهٔ طلسم چین گلدستهٔ مضامین رنگین اعنی جلد دوم مجموعهٔ کلیات شروح و رسالجات مولفهٔ سحبان زمان معدن فهم و دانائی مولوی امام بخش دهلوی متخلص به صهبائی بر یک تقطیع و پیمانه بصورت یکجائی با هزاران خوبی و زیبائی حسب تحریک و ایماے دهر خوش لیاقت قدردان اهل کمال منشی دینیدیال صاحب میر منشی ایجنسی بهوپال که مشتمل بر چندین کتب مفصلهٔ ذیل است ـ شرح مینا بازار ـ شرح پنج رقعه ـ شرح شبنم شاداب ـ شرح حسن و عشق شرح معماے نصیرای همدانی ـ شرح معماے جامی ـ رسالهٔ مناقشات سخن ـ رسالهٔ قول فیصل ترجمهٔ حدائق البلاغت ـ رسالهٔ صرف و نحو قواعد اردو ـ رسالهٔ حل مقامات عبد الواسع هانسوی به طبع رسیده منجمله ازان کتابے چند مانند شرح مینا بازار ـ شرح شبنم شاداب شرح معمای نصیرای همدانی ـ رسالهٔ قول فیصل ـ رسالهٔ صرف و نحو قواعد اردو ـ ترجمهٔ حدائق البلاغت بنا بر سهولت و آسانی خریداران سواے مجموعهٔ کلیات علحده علحده هم طبع شده چنانچه درینولا کتاب شرح سه نثر ظهوری یعنی نثر نورس و نثر گلزار ابراهیم ـ و نثر خوان خلیل بتائید ربانی در مطبع فیض منبع معدن کمالاے دهر منشی نولکشور واقع لکهنؤ محلهٔ حضرت گنج بماه اکتوبر سنه ۱۸۸۱ عیسوی مطابق ماه ذی قعده سنه ۱۲۹۸ هجری بار دوم بصحت مهما امکن مطابقت اصل که نقش ثانی از اول بهتر میباشد مطبوع شده آویزهٔ گوش اهل جهان گردید خداوند عالم مطبوعهٔ عالمیان کناد بمنه و فضله